

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228358

UNIVERSAL
LIBRARY

در دور کار که دینیم سهریاری و تحت جهاداری و آمین پا
کشور دکن آراسته بود بتارک و فروبرز و پیراسته بود به پ
تیغ و گرز بادشاه سپهر بارگاه فراوان سپاه مرزبان بنجر نامدا
و خدیو بزرگ کامکار مهر سپهر دانش و بزرگواری و ماه آسان
بنش و کشورداری فروغ اختر بخشندگی و دریادلی و فروز گوهر
کردون شکوهی و فرهی برانده تخت فراتفرائی و فرزانده بخت
کشور آرائی (نواب) کامیاب و الاح جنگ نظام لدم و لم
نظام الملک آصفجاه که بلندی شهر یاریش روز افزون
و بدخواهش از سرنگون باد نگارش این نامه که نامیده
است بدستان ترک تازان هند در آغاز سال یک هزار و سه صد
یک تازی بنام یزدان پاک آغاز شد و به پای بی پای
او در پایانهای سال یک هزار و سه صد و تازی
انجام یافت

این نامه که در تاریخ همد است در مبنی از روی آمین میث
پنجم سال کین از و هشتصد و شصت و هفت فرنگی حشر شد

چشمداشت نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار در نگارش نامه داشتند
 ترک تازان هند انجمنه اندیشه های چندمی بود که از آنها
 یکی دست آوردن سودی بود برای خود از امور
 سپارش و رجستر کردن آن ناگزیری می نمود
 و گرچه در خامه هند سرکار انگریز و سرکار نظام کن
 این نامه رجستر و سفارش نمی کردند که کارخانه های
 چاپ و باسمه و مانند آنها چه سرکاری و چه سوداگری
 در دیگر کشور های روی زمین نیز بسیار میباشند
 پس در باره چاپ و باسمه نشدن این نامه
 در کشور هاییکه برای سپارش و رجستر کردن آن
 دست رسی نیست چشمداشت نامه نگار بردو
 است یکی بر درستی آهنگ و اگر آنه کار گزاران

سرکار شاهنشهان و خسروان و شاهان و اعیان
 هر کشور و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است
 که در آنجا کارخانه چاپ و باسمه و مانند
 آنها برپاست و گیرمی برگزشت و جوامردی
 دارندگان و کارفرمایان کارخانه های چاپ و
 باسمه است در کشوران دیگر که از هرگز تا بزرگ
 سودمی که در چاپ نمودن این نامه برای خودانند
 و بسنمون زیان بسیاری برای نامه نگارنشوند
 پس از آن هرگونه امیدی که هست برداوری
 پاک نیردان بزرگ است و بس که نکوکار را بسپاردش
 و بدکردار را بکفیر رساند.

فهرست سررشته‌ها و رویدادهای کالج چهارم داستان گلزار

باشماره روی و سال تازی و فرنگی

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
نشستن محمد شاه بر تخت شهنشاه هندوستان -	۲	۱۱۳۱	۱۷۱۹
آغاز کردن افزاری نظام الملک در مالوه و جنگ نمودن او با کنگره سیدها و بیرون آوردن کشور دکن از چنگ دست نشاندگان آن دو برادر -	۱۱	"	"
گزنشتن نظام الملک از آب نریده و در آمدش سنجاک دکن جنگ نظام الملک با دلاور علی خان و کشته شدن دلاور -	۱۴	۱۱۳۲	۱۷۲۰
جنگ نظام الملک با عالم علیخان	۱۷	"	"

فہست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و کشته شدن عالم علیخان - روی نمودن حسین علیخان بکن	۱۸	۱۱۳۲	۱۶۲۰
و کشته شدن او در راه - آگهی یافتن عبداللہ خان قطب از کشته شدن برادر و برداشتن او سلطان ابراہیم را بپادشاهی و بجنگ برخاستن با محمد شاہ سجوخوہی -	۲۲	"	"
رسیدن قطب الملک برابر اردو شاہی و گرفتار شدنش بہت شکر فیروزمند پس از جنگها و ستیزگیا -	۲۹	"	"
	۳۲	۱۱۳۳	۱۶۲۰

فهرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
مردن قطب الملک و نژاد و کوا آن دو برادر -	۳۵		
نژاد امین الدین خان و سرگشت نمود و نمود -	۴۱		
واکشیدن محمد شاه بر بسترش گزرائی و کامرائی -	۴۹		
در آمدن نظام الملک به دبی و یافتن دستوری بزرگ را افزایش رنجش میان شاه و نظام الملک -	۵۸	۱۱۳۴	۱۷۲۲
گزراشت نمودن نظام الملک کار دستوری را و استوار ساختن	۶۵	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بسیاد پادشاهی خود را در دکن -	۶۶	۱۱۳۶	۱۷۲۳
در آمدن نظام الملک به دکن و کشته شدن مبارز خان در جنگ او	۶۹	۱۱۲۷	۱۷۲۳
برگزیدن پادشاه سر بلند خان مبارز الملک را بفرمانفرمای کجرات و سرکشی حامد خان و انجام کار ایشان	۷۳	۱۱۲۷	۱۷۲۳
بسیاد گرفتن خانه پیشوایان مراته رفتار نظام الملک با مراکشان و سرکردن سپاه			

فهرست

گفتار در	رو	سال تازی	سال فرنگی
ان گروه بزرگ تازی بندوستان جنبش باجیراو با سپاه مرآت بآئینک نظام الملک و درآمدش بجانه و دست تباخت و تاراج برگشتادن	۸۳	۱۱۳۰	۱۷۳۷
درآمدن باجیراو به پیرامون اردو نظام الملک - پزیرفتن سر بلندخان فرمانده کجرات دهن چوت و سردیسوی هنگی درآمد آن کشور را به باجی رویداد های کشور مرآت هنگام دوری باجیراو از آن کشور -	۱۰۲	۱۱۴۱	۱۷۲۸
	۱۰۴	۱۱۴۱	۱۷۲۹
	۱۰۵	۱۱۴۲	۱۷۳۰

گفتار در	رومی	سال تازی	سال فرنگی
جنگ باجیراو با مراکحانیکه و شمش بودند و دست یافتن بر آنها و کشته شدن داباری و جنگ نزدیکی بروده -	۱۰۹	۱۱۴۳	۱۷۳۱
آشتی نمودن باجیراو با نظام اصفجانه بناگزیر -	۱۱۰	"	"
گرفتار شدن سیواحی از زبده و در آیدش بالوه -	۱۱۵	۱۱۴۵	۱۷۳۲
یاری جستن چو رسال راجه بنیدل از مرآت و یافتن آن	۱۱۶	۱۱۴۶	۱۷۳۳
فرستادن بزرگان در بارشاه مظفرخان بهادر برادر مصمصام الله			

فهرست

۸

گفتار و ر	روی	سال تازی	سال فرنگی
را برای گوشمال مرآت که با شکر تبدیل کنند عهدست شد از گوالیار گزشته بودند.	۱۱۸	۱۱۴۶	۱۷۳۳
آماده خبک مرآت شدن کشتن شاهی پس از نومیدی از پیشانی	۱۲۲	۱۱۴۹	۱۷۳۶
آنگب بر مان الملک بتاختن بر مهر او ملکه و رسیدنش باو و شکسته و پریشان ساختنش او ط و شکرش را.	۱۲۶	۱۱۴۹	۱۷۳۶
روی نهادن حاجی راو بدلی و رسیدنش به تغلق آباد و مار کردن آن شهر را.	۱۲۸	ر	ر

فهرست

گفتار در پیش	روی	سال تازی	سال فرنگی
گزاشتن نظام الملک فرزند دوم میر احمد خان نظام الدوله را در دکن بجای خود و درآمدش بدلی از روی فرمان شاهی - و اگر آشته شدن گوشمال مرآت آصفیاه و آهنگ او بسوی آن گروه -	۱۳۲	۱۱۵۰	۱۷۳۷
بسته شدن پیمان در آنی سرآنی میان آصفیاه از سوی شهنشاه دهلی و مرآت -	۱۳۳	"	"
نیش تاختن نادر شاه بهند و در بدلی و انگیزه های آن -	۱۳۸	"	"
	۱۳۹	از ۱۱۴ تا ۱۱۵۱	از ۱۷۰۶ تا ۱۷۳۹

فهرست

شماره گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
سورس افغانان ابدالی	۱۴۷		
تاختن محمود غلزئی بر اسفهان	۱۵۳		
بر تخت نشستن تهماسب میرزا			
در قزوین -	۱۸۹		
پیوستن نادر به تهماسب شاه	۱۶۱		
آهنگ نادر بگوشتمال افغانان			
ابدالے -	۱۶۵		
رومی نهادن نادر بجناب افغانان			
غلیرائی که اسفهان را گرفته بود	۱۶۷		
رومی نهادن نادر بجناب ترکان	۱۷۵		
شکرکشی نادر به آذربایجان	۱۷۸		
رسیدن نادر به اسفهان و			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
برداشتن او ثمامب را از تحت و گزاشتنش فرزندشیر خواره او را بجای او -	۱۹۲		
اچلی فرستادن نادر ترودشنتا دبی -	۱۹۳		
آهنک نادر به بغداد -	۱۹۵		
آهنک نادر از در بغداد توپال عثمان پاشا شکست خوردنش آماده شدن نادر بجهت ترک پس از شکست بندی زیانها پیش -	۱۹۶		
جنگ نادر با ممش پاشا و توپال	۲۰۲		شاه

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و یکباره بهم در شکستن لشکرهای آن سپیدان را جنگ در انداختن نادر با ترکان برای بدست آوردن سوانه‌ها پیش ایران - روی نهادن نادر بگرهستان پس از گرفتن غارس و یکسوی کار ترکان - گزارشتن نادر دیهیم شمشیری ایران را بر سر و نشستن او بر تخت جهانماری - بر خاستن گرد رنجش ز فحوا	۲۰۶ ۲۱۱ ۲۱۸ ۲۲۱		

فہرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال قمری
سیانِ نادرشاه و محمدشاه	۲۲۳		
رسیدنِ محمدخان ایچی نادر با			
نامہ بدر بارِ دہلی -	۲۲۶		
آہنگِ نادر بہ غرنین و کابل پس			
از گرفتنِ قندہار و ساختنِ آبادی	۲۲۷		
جنگِ کردنِ نادر با ناصر خان			
و گرفتنِ پشاور پس از غرنین			
و کابل -	۲۲۹		
روی نمودنِ نادرشاه بہ شاہجہان			
آباد پس از گرفتنِ لاہور و			
پشپار نمودنِ محمدشاه اورا	۲۳۱	۱۱۵۱	۱۷۳۸
جنگِ سیانِ نادر و محمدشاه			

فهرست

گفتار در	رومی	سال تازی	سال فرنگی
و یکباره بهم در شسته شدن ^{بک}	۲۳۸	۱۱۵۱	۱۲۳۹
آباد			
فرود آمدن نادر در دژ شاهچراغ	۲۴۳	"	"
پهن کردن مردم شهر آگهی			
مردن نادر شاه را و دست			
کشتار کت و نشان بشکریان			
ایران و سرانجام فرمان دادن			
نادر به فرستار مردم شهر	۲۴۴	"	"
بخشیدن نادر شاه تخت و تاج			
هندوستان را به محمد شاه و			
برگشتن او به ایران و پاره			
خوی و کواکس آن شهریار			

فهرست

گفتار در	رومی	سال تازی	سال فرنگی
بشورستان - چگونگی دلی پس از رفتن نادر آگاهی یافتن نظام الملک از کشتی فرزندش نظام الدوله در دکن و دستوری خواستن ویانش	۲۴۹ ۲۵۸		
از پادشاه برای رفتن بدکن جنبشهای مرآتہ در میان آمدن نادرشاه به هند و پس از بازگشت او نامه فرستادن باجیرا و بایکسر درست نزد شهنشاه و آشکارا نمودن بندگی خود را - دور دیدن باجیرا و چشم آصفیه را	۲۶۲ ۲۶۶ ۲۷۲	۱۱۵۴	۱۷۴۱

فهرست

کفتار و رور	روی	سال تاز	سال فرنگی
از دکن و لشکر کشیدنش به آنگر	۲۷۷		
و شکست خوردنش از ناصر ملک			
روی نهادن باجیراو به بندوستان			
پس از آن شکست و مردنش			
برکنار رود زنده -	۲۷۹		
نومید شدن رگوجی از یافتن			
پایه پیشواتی و برگشتنش به کرنا	۲۸۱		
فرستادن محمد شاه فرمان فرماد			
مالوه را نزد بالاجی پیشوا فرزند			
باجی را و پیمان اینکه رگوجی را			
از خاک بنگال براند	۲۸۳	۱۱۵۶	۱۷۴۳
روی نهادن آصفیاه از دلی			

فہرست

گفتار دور	روی	سال تانی	سال فرنگی
بدکن برای گوشمالِ خود سرے فرزند سرکش۔	۲۸۶		
دستگیر شدنِ نامرغ و داشته شدنش بگوئے زندانیِ گرامی تا چهار سال و بخشیدنِ نظام الملک پس از آن اورا واکزشتن پادشاهیِ دکن را باو و پرورد کردنش جهانِ زندگی را نہاد کارہا در دہلی پس از رفتن نظام الملک۔	۲۸۸	۱۱۶۱	۱۷۴۸
پاک رفتنِ گروہِ رومیہ شدنِ نادر شاہ و نشستن	۲۹۰		

فهرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
احمدخان ابدالی بر تخت قندهار و تاختن او بسوی هند -	۲۹۲		
فرستادن محمدشاه فرزند خود احمدشاه را به پیشباز دُرّانی و تاختن دُرّانی سرهند را و برگشتنش -	۲۹۶	۱۱۶۱	۱۷۴۸
مردن محمدشاه و بر تخت نشستن احمدشاه -	۳۰۰	۱۱۶۱	۱۷۴۸
برگزیدن احمدشاه فرمانفرمای اوّل را بدستوری بزرگ و فرستادن او جاگیر دار فرخ آباد			
را بر سر روپیلگان	۳۰۳		

کفتار در	رو	سال تمار	سال فزگی
جنگ آزمائی صفدر جنگ با بهیل مکان و شکسته و نوجدار شدنش و یاری جستن او از مرآت	۳۰۴	۱۱۶۳	۱۲۵۰
جانشین خود ساختن راجه سپاهو بالاجی پیشوارا و گوشه گزیدنش از جهان	۳۰۵		
بهم در شکستن صفدر جنگ رو بهیلگان را بیار مرآت و سیوراجمل راجه گرو جات -	۳۰۸	۱۱۶۴	۱۲۵۱
دومین تاخت احمد شاه درانی			

فهرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بهند - سفارش صفدر خبک بمیره آصفجاه بهادر را نزد احمد شاه برای بازیافت فرنام غازی الدین خانی که فرخوان پدر و نیاش بود با پایتیه سپه سالار ستیزه جوی غازی الدین خان با صفدر خبک - کور کردن غازی الدین خان احمد شاه را که گرفتار شکر مرآت شده بود و نشان دادن غزیز الدین فرزند جهاندار شاه را بجای او	۳۱۰ ۳۱۲ ۳۱۳		

فہرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و خواندنِ اورا عالمگیر دوم و خود			
عماد الملک -	۳۱۶	۱۱۶۶	۱۷۵۴
گرفتنِ عماد الملک پنجاب را			
بزرگ و فریب -	۳۱۹	۱۱۷۰	۱۷۵۶
سومین تاختِ احمد شاہ بہ ہند	۳۲۱	۱۱۷۱	۱۷۵۷
آہنگِ رگونات را و بسوی پنجاب	۳۲۹	۱۱۷۱	۱۷۵۸
سراہ گرفتنِ صفدر خبگ بر بلوچ			
کہ روہیکنند را ویران نمودہ بود	۳۳۳	۱۱۷۲	۱۷۵۹
چہارمین تاختِ احمد شاہ درانی			
بہند و برخاستنِ لشکر مرآہ از			
پیش او -	۳۳۳	۱۱۷۳	۱۷۶۰
کشتنِ عماد الملک عالمگیر را و			

فهرست

کفتار در	روی	سال تانی	سال فرنگی
نشانیدنش نمیه کام بخش را بخت و پناه بردن او پس از آن به راجه گروه جات -	۳۳۵	۱۱۷۳	۱۷۵۹
برون افراشتن بها و برادر زاده باجی را و سر پرده کشور کشی را آبانگ هندوستان از مراتهستان -	۳۳۹		
بدست آوردن احمد شاه درانی دل شجاع الدوله را	۳۴۸		
بیگار لشکرهای پیش جنگ بها و و احمد شاه -	۳۵۲	۱۱۷۴	۱۷۱۰
جنگ پانی پت و کشته شدن			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
ستیا سر سپاه مرآت آگهی یافتن بالاجی را و پیشوا از کشته شدن فرزند و برادرزاده برکنار گوداوری و مردنش از اندوه و خاموش شدن چرخ خانه پادشاهی مرآت در دکن - شاه عالم دوم فرزند بزرگ عالم دوم -	۳۶۲	۱۱۷۴	۱۷۹۰
بیرون کردن شجاع الدوله کارکنان مرآت را از میان دو آب و رو نهادنش به بنارس و پیوستنش به شاه عالم و بیرون کردن هر دو	۳۶۵	"	"
	۳۶۶	۱۱۷۴	۱۷۹۱

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
مراکمان را از کاپی - ن نجمک شاه و شجاع الدوله با انگریز برای قانع	۳۷۸	۱۱۷۵	۱۷۶۱
و شکست خوردن شان از لشکر آن گروه و شکست خوردن شاه و شجاع الدوله با انگریز	۳۷۹	۱۱۷۶	۱۷۶۴
یکی پس دیگری - شناسانی بنیاد گروه جات و کواش و دیدار نجیب الدوله با جواهرل بیرون ده	۳۸۰ ۳۸۴ ۳۸۸	۱۱۷۸	۱۷۶۵
سرباز کردن مرتبه بار دیگر به لشکر کشی - مردن نجیب الدوله - در آمدن شاه عالم بدلی و نشستن بر تخت	۳۸۸ ۳۹۱	۱۱۸۲ ۱۱۸۴	۱۷۶۹ ۱۷۷۰
نیایگان خود - رومی نمودن شاه عالم به همراهی بیخفا	۳۹۴	۱۱۸۵	۱۷۷۱

گفتار در	روی	سال تک	سال فرنگی
و مرآت بجنک ضابطه خان و اگر اشتق مرآت کارهای هند خود	۴۰۱	۱۱۸۵	۱۷۷۱
بمیرزا نجف خان و بازفتشان بدکن مردن شجاع الدوله و برآمدن فرزندش میرزا امامی که پس از آن او را آصف الله خوانند (بجای او -)	۴۰۶	۱۱۸۷	۱۷۷۲
رشد رشد کردن عبدالاحد بن نجف خان و تنب مردن نجف خان و برآمدن افراسیاب بجای او	۴۱۲	۱۱۸۸	۱۷۷۵
۴۱۵			
مردن نجف خان و برآمدن افراسیاب بجای او گرختن شاهزاده میرزا جاجت از دلی بکنده و یاری حسین او از فرمانفرمای انگلیز بر چاه	۴۲۰	۱۱۹۶	۱۷۸۲
۴۲۲			
۴۲۴			
کشته شدن افراسیاب خان باز آمدن سندیابند و آغاز کشورگیری	۴۲۶	۱۱۹۹	۱۷۸۵

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
گرفتن لشکر مرآتة علی گره را یاری کردن غلام قادر فرزند ضابطه دشمن سندی را	۴۲۷	۱۲۰۰	۱۷۸۵
رفتن غلام قادر بدی و برداشتن خلوة مرآتة را و گزاشتن از آن خودش را و روی نهادنش به علی گره -	۴۳۵	۱۲۰۲	۱۷۸۸
جنگ کردن اسمعیل و غلام قادر بمکام باشکر مرآتة که با سپاه جات یکی شده بودند و شکستن آنها را -	۴۳۷	"	"
مک یافتن لشکر مرآتة و جات از دو باره جنگ کردنشان با اسمعیل و شکست دادنشان باو -	۴۳۹	۱۲۰۲	۱۷۸۸

فهرست

گفتار و	روی	سال تازی	سال فرنگی
فریقین غلام قادر یکی از چاکران شاهی را بپول و گرفتن پادشاه و کور کردنش اورا پس از تازاج سامانش.	۴۴۰	۱۲۰۲	۱۷۸۸
آمدن مهاداجی سندیا در دلی و جشن گرفتن و نشان دادن او پادشاه نابینا را بر تخت و کشته شدن شاهزاده بیدار بخت که بر تخت نشاند	۴۴۴	۱۲۰۳	۱۷۸۹
غلام قادر بود.	۴۴۵	۱۲۰۴	۱۷۹۰
پیداشدن رنجش میان اسمعیل و شاهی تا ختن سندیا بر اسمعیل بیگ.	۴۵۰	"	"
روبی نهادن سندیا بسوی پونه	۴۵۳	۱۲۰۶	۱۷۹۲

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال قمری
رسیدن سندیا به پلونه و آراستن اردوی گران شکوهی برای پیر پشوا.			
افزودن سندیا بر شمار سپاه خود در پلونه.	۴۵۵	۱۲۰۶	۱۷۹۲
بستن مرگ دست سندیا را از لشکر زند نمودن کماشنگان سندیا امیل یک در	۴۵۹	۱۲۰۷	۱۷۹۳
گرفتن انگریزان دلی را و یک لک پیر و پادشاه	۴۶۰	۱۲۰۸	۱۷۹۴
بشاه عالم نابینا.	۴۶۳	۱۲۱۳	۱۷۹۹
مردن شاه عالم	۴۶۴	۱۲۱۷	۱۸۰۳
اکبر شاه دوم	۴۶۵	۱۲۲۱	۱۸۰۶
مرد او و نشستن (ابوظفر) بهادر شاه بجای او	۴۶۵	"	"
مرد بهادر شاه و سادۀ بن درین بندهار لسانه اخذ	۴۶۶	۱۲۵۳	۱۸۳۷
	۴۶۹	۱۲۷۹	۱۸۶۲

بنام خداوند بخشنده بخشناشکر مهربان

محمد شاه

۱۱۳۱ { چون محمد شاه زیب افزای اورنگ سرور
 ۱۱۳۲ هندوستان شد با اینکه از رگزرگشته شدن فرخنده و از
 گمان اینکه مردن رفیع الدرجات و رفیع الدوله نیز بمرک
 خدائی نبوده و لهامی همه مردم از سیدها برگشته بود باز به
 رهنمونی مادر خود که گیبانویی بخرد جهانمیده بود در آغاز کار
 بدینوازی ایشان پرداخت و هر دو برادر را بسیار گرمی
 داشت و از اینکه قطب الملک بیش از پانزده هزار روپیه

ماهان بنام مادرش ننگاشت و بر همه کارخانه های پادشاهی
بیداییر که از الوس خودش بودند برگماشت و جز از
مردم آن گروه کسرا نزد او بار و راه نداد هرگز روس
ترش نمود و آن دلتنگی زهرناکی را که در نهان با آن
دو برادر داشت آشکار نفرمود مگر چون کج اندیشی او در بار
ایشان بجا بود و سخت گیری ایشان بر او بیجا چندان نگشت
که بکار پروازی کارکنان نهانی سامان تباهی هر دو برادر
فرجه شد و او بر هر دو شان دست یافته از تنگنا
گرفت و گیری آن دو گیتی خوار رسیده بفراخ جامی دست و
دل وازی و آزادی بیاسود

از همیزم تری که آن دو برادر به همگنان فروخته بودند نختن
یووی که برخاست و دیده دست ورازی شان را
نیزه و مغز بلند پروازی شان را خیره ساخت و دلی و مانا کار

زبان کاری بود در میان هر دو برادر آنهم بر سر بخش نمود
اندوخته هانی که از اکبر آباد بدستان افتاده بود و همین کی
که بار بخش ولهای مردم دست بهم داد برای این بس بود
که دود از دومان شان بر آرد و خاک خاندانهای بنگال
شان را برباد دهد

رتن چند که هنوز دیوان قطب الملک بود و کاروبار کشور
از کوچک تا بزرگ همه بدست او ساخته و بدانش او
پرداخته میشد از آن روی که دوستی و یگانگی آن دو برادر
را سرمایه بزرگی خود می ساخت هر چند کوشید که کند آن
ناخوشی بر مبنی نزدیکان هوشمند نرسد بجائی نرسید
و در چند روز آن دودلی گشود نهاد مردمان دور و نزدیک
شده سرمایه استواری رشتۀ امیدواری بداندیشان
ایشان گشت زیرا کمتر کسی پیدا میشد که از آن دو برادر

رنجش نیافته باشد پس بزودی لگام کارهای درونی از
دستان بدر رفت از هر کوشه سرکشی گردن نافرمان
برافراشت و در برابر هیچکدامشان چنانکه باید پایداری
نموانستند کرد تا آنکه بسوائه تباهی خود در پیوستند

نخست فرمانده اله آباد که هندوئی بود سر بشورش بلند
نمود و گرچه چون حسین علی آهنگ او فرمود او بمر و مگر
برادرزاده او که نامش گروه بهادر بود همان راه او در
خود را پیمود و پرداخت به استوار نمودن دیوار و
بارۀ در اله آباد

حسین علیخان اندیشید که چون اله آباد از سه سوی پیوسته
باب گنگا و جمناست و نیز گروه بهادر مرد دلاور جنگجوی
است شاید کشودن آن در بدیر انجامد و کارهای دیگر که
سترگی آنها بیشتر است زمین ماند و در آرمیان پایدار

او دستاویز دلیری دیگران کرد و پس فرستاده او را خوشدل
 باز فرستاد و به برآوردن خواستهای او زبان داد به پیمان
 اینکه اله آباد را واگزارد و بفرماندهی کشور اوده رود
 گروهر بهادر همه را در آن هنگام پذیرفت مگر در تهنی کردن
 اله آباد امروز و فردا کرده باز بفراموش نمودن چیزهای خوراکی
 می پرداخت و چون از او باز پرس نمودند و پاسخ شنیدند
 که تهنی کردن اله آباد بسته برفتن رتن چند است و ناگزیر
 او را بدانجا فرستادند

رتن چند با شکر درستی (۱۱۳۲) به اله آباد درآمد و گروهر بهادر
 را بسوگند بر آب کنکا که از سوگندهای بزرگ هندوان
 است دل آسوده کرده اله آباد را از او بگرفت و اوده را با او
 داده به تنگگاه باز آمد

همدران روزها در کشور بوندی میان برادران بر سر کشوردار

بهم خورد بده سینگ بر کشور دست یافته به سیم سینگ را بیرون
کرد و او به سیدها پناه آورد

حسین علیخان سید دلاور علیخان را با شش هزار سوار
که بیشترشان از باره بودند بگنج او روان ساخت و فرمود
پس از یکسوفی کار او را با سپاه بوندی برداشته بر
سر خاک مالوه رود و تا رسیدن فرمان دیگر همانجا ماند
پس چنان شورش حسین خان افغان خوشگی

در فرودین پنجاب بالا گرفت و چون او از هیچ سوی
سر نخورده بود به نیروی بازوی خود پشت گرم شده پای تخت
و تار بیشتر نهاد و چون کارش بکشتن کارکنان فراموش
پنجاب و تاراج نمودن گنجینه های سرکاری رسید
عبدالصمد خان از لاهور با لشکر آراسته آهنگ او نموده
در بیت فرسنگی آن شهر باد رسید و چون هشت نه

هزار سوار و لاور افغان همراه حسین خان بود جنگ خونریز
 میان هردو سپاه دست داد بسی از افسران نامور
 و بسیاری از سپاهیان تناور هردو سوی برخاک افتاد
 پس از آنکه چندین بار پای سپاه لاهور
 از پیش در رفته بیشترشان بگریختند بپایداری و کوشش
 شست بفتاد تن از یاران یکی از سرکردگان که همه
 مغول و مغول زاده بودند عبدالصمد خان که از یورشها
 سنگین حسین خان سرایمه شده بود کمک درستی یافت
 و حسین خان بگلوله از پای درآمده سپاهش بهم درگسته شد
 و عبدالصمد خان فیروزمندانه به لاهور برگشته بفرمان
 سیف الدوله سرفراز گردید

نیز آشوب بسیار بزرگی از نادانی و بی آرمی کی از
 پیشوایان مسلمان که نامش ملا عبدالنبی و فرمانش محمود خان

و از مردم کشمیر بود همدان شهر میان هندو و مسلمان
برپا شد و خانه های بسی هندوان بگناه پچاره سوخته زن
و فرزندشان از پا درآمدند و چنان هزار خون نار و آب
مسلمانان و هندوان ریخته شد تا سرانجام از کشته شدن
آن پیشوای نادان که پس از آن شورش تا چند ماه
فرماندهی کشمیر را نیز در نمازخانه نشسته میکرد آن آشوب
یکباره فرو نشست

سر آمد همه گردن کشی نظام الملک بهادر بود در کشور مالوه
که کشور دکن را از چنگ دست نشاندگان سیدها بدر آورده
پادشاهی خود را در آنجا چنان استوار بنیاد نهاد که تا امروز
از نژاد او بنام نظام دکن پشت به پشت به پادشاهی
این کشور میروازند و هم امروز که یکشنبه (۱۳۰۳ ۱۸۸۶)
و جامه راستی نگار بنگارش داستان آن روزگار

رسیده اوزنگ آرای پادشاهی آن خانه در دکن سرکار
آسمان دستگاه پادشاه جم بارگاه میر محبوب علیخان بهادر جنگ
نظام الملک آصفیاه بهادرند که از نظام الملک نختین که بنیاد
نهنده این خانه بود پشتِ پنجم و با خود آن بزرگوار پادشاه
نهم میباشند و اکنون سال سوم تخت نشینی بهایون شاه
است

نامه نگار در روزگار افضل الدوله بهادر که این گوهر کیتا را
سپهر آفتاب را بود بدین تختگاه رسید و از پرورشگاه
پدرانه سالار جنگ گوهر شناس که دستور بزرگ این کشور
بود به آموزگاری فارسی آن نونهال چمن شهر یاری
سرفراز شد چنانکه در همان روزها که بدانش آموزی آن پادشاه
زاده نجمه اختر میر وخت به پرواگی آن سپندار انجمن
بزرگ فشان شاهرور چاهم ها و چکامه های نظام الملک را با

از آن فرزندش ناصر جنگ و نبیره اش عماد الملک فراهم نمود
 بزور چاپ در آورد و گزارش روزگار هر یک از ایشان
 را در زبان آمیخته نبشته بر نامه های پساوند ایشان میفرستاد
 چون ازین ره سخنان بدستان دکن بیشتر بشکلی دارد بهتر
 این است که بی آنکه رشته سخن از دست رود سرخا
 را برگردانیم بنگارش آنچه وابسته بدستان هند است
 گردان افراشتن نظام الملک جنگ نمود
 او با سرکردگان سیدها و بیرون آوردن کشور
 دکن از چنگ دست نشاندگان آن دو برادر
 حسین علیخان مانند برادر خود سید عبدالمد خان قطب
 الملک مرد زور و رنج کله پرباد و کینه جوی درشت خونی بود و
 از هر کس که باندک مایه دلگیری بخش می یافت با بزرگو
 پوشش و چاکری آنرا فراموش نمیکرد و از همین بود که

دستِ دوسه تن از فرماندهان را که هنگامِ بازگشتِ او از
دکن بزمینِ بوسی او چاکری نکرده بودند از کار کوتاه نمود و
دوستانِ خوش آمدکارِ خود را بجایِ آنان روی کار آورد
از آنها یکی مرحمت خان فرمانده داری ماند و بود
که خواجم قلیخان را بجای او برگماشت و او از آن روی
که نمیدانست انجام کار سیدها بجا خواهد کشید در واکزاشت^{شستن}
جای خود درنگ بسیار بکار برد و چون خواجم قلیخان برگشت
را بدربار نوشت حسین علیخان به نظام الملک نگاشت
که آن کار را چنانکه او پیش فرمان داده بود بانجام رساند
مرحمت خان چون دید که پای نظام الملک در میان
آمد جای خود را واگذاشت و از آن روی که یارای رفتن
به تختگاه نداشت خودش را به نظام الملک بست
نظام الملک که از بلندی خاندان و شایستگی و کارشناسی

او آگاه بود او را کرامی داشته برهاندین دژ را تکره
از جنگِ چتر سال زمیندار که ناروا بر آن دست یافته و فرمان
بازگرفتن آن از پامی تخت به نظام الملک رسیده بود
نامزدش فرمود

مرحمت خان آن دژ را بجنبشهای دلیرانه بگرفت
و نظام الملک بندوبست کشور مالوه را بپاداش آن
چاکری او سپرد او نمود و او سرگرم کار شده دمی چند
را از سرزمین چندی می که نشین سرشان بود بتاخت
و مردم را از دست درازی آن گروه آسوده ساخت
و برای پیشبرد همین کارها لشکریاری کرد خویش
فراهم نمود

همچنین چون هنگامیکه نظام الملک بمشور مالوه رسید
از هر گوشه آشوبی سر بلند نموده بود خوابانیدن آنها

داستانِ ترکنازانِ ہند

اور انیز گبرفتن سپاہِ درستی ناگزیر ساخت
 پارہٴ اینرا نیز نوشتہ اند کہ آن کار از رساندہ امین الدین
 بود کہ با پادشاہ بربانِ ترکی گفتگو مینمود و دیگران نمیدانستند
 کہ در میان ایشان چہ گفت و شنید میشود
 بہرگونہ کہ باشد لشکرگیری نظام الملک و مرحمت خان
 بکوشِ قطب الملک رسید و سید حسین علیخان بہ
 نظام الملک نوشت کہ چون برای بندوبست دکن با
 ما مالوہ را اردوگاہ نمودہ خود نیز در آنجا فروکش کنیم بہتر
 این است کہ فرماندہی یکی از چہار کشوران برہانپور
 ملتان اکبر آبادیا لہ آباد را برای خود برگزینید و آنجا
 را واگزارید

نظام الملک پاسخ بگاشت کہ چون خواندہ شد ہر دو برابر
 گماشتہٴ سرشناس او را کہ در پای تخت داشت در تنہا

پیشِ خود خوانده سخنانِ ناشایسته در باره خدایگانِ او بر زبان
 راندند (نوشته اند بر پیشانیِ نامه او این پساوند نگارش یافته
 بود: من بیوفانیم بوفایم خورم قسم: من چون شما نیم بشما
 میخورم قسم:)

همین که نظام الملک بمیانجی گماشته خود بر آنچه آن دو برادر
 درباره او گفته بودند آگهی یافت بفراهمی سامان نگاهبانی
 جان و آبروی خود شتافت چه دانت که کرد رنجشی
 که اکنون بر دامنِ دل سیدها نشسته بهزار گونه آبهایی
 آغازه پوزش شسته نخواهد شد و دیگر در همچنان کشوری
 که لگامِ فرمانش در دستِ پمچین دو برادرِ ستیزه جوست
 خود را بجائی رسانیدن از کارهای ناشدنی است پس کمر
 بست که پای خود را از میان آن سارنش های ناروا
 بزرگانِ نمک نشناس پس کشد و برای خود جای درست

داستان ترکنازان هند

بدست آرد و از همین روی آهنگ گرفتن کشور دکن نمود
 زیرا که در روزگار فرمانفرمائی پیش خود هم با بزرگان مسلمان
 آن سرزمین و هم با مراکبان چنان راه رفته بود که
 بیشترشان خواهان کشور رانی او بودند پس امیدوار
 بیاوریهای نهانی شده در آشکار دوش دادیاری
 برافراشت و با مرحمت خان و چندین تن
 از یاران دیگر که از پیش داشت و هم تازه
 بدست آورده بود و دوازده هزار سوار از سرونج برآمده از
 آب زبده گزر نمود

چون آگهی جنبش نظام الملک باردوی شاهی رسید
 حسین علیخان به دلاور علیخان نوشت که بهمراهی راجگان
 لشکر خود را برداشته بدنبال نظام الملک بتازد
 همچنین به عالم علیخان برادرزاده خود که در اورنگ آباد

بفرمانفرمایی دکن میپرداخت نوشت که با شکر شایسته

میر راه بر نظام الملک به بندد

نظام الملک بجنشهای بخردانه و ثزهای آسیر گره و برهانپ
را از چنگ دست نشاندگان سیدها بدر آورده فرماندهان
و سپاهیان آن هر دو وژ را بدادن تنخواه دو ساله ایشان
که پس افتاده بود رو بخود کرد و چون شنید که دلاور علی
رو به برهانپور میآید از آن شهر برآمده با او جنگ درآند
و او را و بسیاری از سران سپاه و لشکرش راکشته
بر خاک انداخت پس از آنجا بسوی عالم علیخان تاخت
عالم علیخان با آنکه چندی از سردارانش ^{۱۱۳۲} _{۱۱۳۱}
به نظام الملک پیوسته بودند هنوز دارای سپاه ^{۱۲۲۰} _{۱۲۱۹}
گرمانی بود

نظام الملک در بالا پور که از خاک برار بود باو برخورد میگان

آوگان مانند

خود سیدها گزشتہ از چیرگی کنونی دشمن و ناپیدی آیندہ
انجام کار کہ بازیگر روزگار زیر آن پرده چه در سر دارد
چون از پاد آمدن جوانان نازنین خود را بنگاہ اندیشہ
در آوردند آشکار است کہ چگونه دلی داشتند

گویا بہرہٗ روزگار پای تخت ہندوستان بجز از لرزش
وبی آرامی چیزی نبود زیرا کہ در میان رسیدن آن
نکابہای ناگوار زمین لرزش پر زور بسیار شکفتی نیز
خود را در میان انداخت (۱۱۳۲)

روز آدینہ کہ مسلمانان در پرستش گاہ خود پس از
گزاردن نماز بشنیدن فریاد می‌پرداختند یکایک زمین
جنبید و تا چہل روز در ہر روز چندین بار خانہ ہا و سراہا
را بلرزہ در میآورد و آوازہای ہراس انگیز از زیر زمین

برآمده در آسمان می چسبید و مردم را سراسیمه میکردانید
چنانکه در دلی کس نه و شاه جهان آباد رخنه به بنیادها در افکند
خانه های کهن را بپاشید و سرائی نهاد که شکافی بدر و دیوار
آن راه نیافت

هم در چنین کفنه آن دو برادر را با دافراه روزگار برانداخت
که انجمنها برپا کردند و در باره بستن جلو آن آسب چاره
جویها نمودند

پادشاه در اینجا نیز بر بنهونی مادر خردمندش بجز آنچه خوشنود
سیدها در آن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر در
سخن های گوناگون در آن انجمنها بمیان میآمد

حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن بآن کار در نمیداد و از همین بود که هر روز فرجای
تختگاه پر از آگهی های کشته شدن یا زندان شدن

آونگان مانند

خود سیدها گزشته از چیرگی کنونی دشمن و ناپیدی آیند
انجام کار که بازگیر روزگار زیر آن پرده چه در سر دارد
چون از پاد آمدن جوانان نازنین خود را بنگاه اندیشه
در آوردند آشکار است که چگونه دلی داشتند

گویا بهره‌آروزگار پای تحت هندوستان بجز از لرزش
وبی آرامی چیزی نبود زیرا که در میان رسیدن آن
نخابه‌های ناگوار زمین لرزش پر زور بسیار شکفتی نیز
خود را در میان انداخت (۱۱۳۲)

روز آدینه که مسلمانان در پرستش گاه خود پس از
گزاردن نماز بشنیدن فریاد می‌پرداختند یکایک زمین
جنبید و تا چهل روز در هر روز چندین بار خانه‌ها و سراها
را بلرزه در می‌آورد و آوازهای هراس انگیز از زیر زمین

برآمده در آسمان می چسبید و مردم را سراسیمه میکردانید
چنانکه در دلی کس نه و شاه جهان آباد رخنه به بنیادها در افکند
خانه های کهن را بپنداخت و سرانی نهاد که شکافی بدرود یوار
آن راه نیافت

هم در چنین کفنه آن دو برادر را با و افراهِ روزگار برانداشت
که انجمنها بر پا کردند و در باره بستن جلو آن آسیب چاره
جوئها نمودند

پادشاه در اینجا نیز بر بنمونی مادر خردمندش بجز آنچه خوشنود
سیدها در آن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر در
سخن های گوناگون در آن انجمنها بمیان میآمد

حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن بآن کار در نمیداد و از همین بود که هر روز فرجای
تختگاه پر از آگهی های کشته شدن یا زندان شدن

داستان ترک‌تازان هند

امین‌الدین خان بود و هر شب امین‌الدین خان بزرگان توران
را با مردانشان گرد خود فراهم کرده بنگهبانی جان خود
هشیار میبازد

سراخجام همه یکدل شدند در اینکه حسین علیخان پادشاه
را با بزرگان درگاه و سران سپاه برداشته برای گوشمال
نظام‌الملک به دکن رود و قطب‌الملک به شاهجهان آباد
رفته به بند و بست کارهای کشور و نگهبانی خانه پردازد از
ایزوی فرمانها به رسومی برای گردش سپاه فرستاده
شد و در چند روز از شکریان تازه و افغان و راجگان
همسایه باندازه پنجاه هزار سواره و پیاده فراهم شده رو
به دکن نهادند

روی نمودن حسین علیخان با پادشاه به دکن و کشته
شدن او در راه

چنانکه نگارش یافت قطب الملک آهنگِ شاهجهان آباد و حسین علیخان
با پادشاه و لشکر آراسته و توپ و توپخانه برای جنگ با
نظام الملک از اکبر آباد برآمده هر یک راهِ خویش را پیش
گرفت (۱۱۳۲)

امین الدینخان که با پادشاه در تباهی سیدها همراه بود اندیشید
که اگر حسین علیخان با این لشکر و این ساز و سامان به نظام
برخورد هر آینه بر او دست خواهد یافت و اگر نظام الملک که (نمیرِ او)
خودش است از پا در آید آبروی بزرگانِ تورانی بر خاک
خاری ریخته خواهد شد و چون کشتن حسین علیخان را در نیر و
خودش به تنهایی نمیدید برای خود در آن کار دوست
و سازی پیدا کرد و آن سید محمد امین نامی بود از مردم
نیشاپور خراسان که (در آغاز بزرگانِ پولداری بود و در
هندوستان چاکریهای لشکری هویدا نموده بپایه بسیار

داستان ترک‌تازان هند

بلندی رسید و بهرام سحاب حالی سرمر از لرودید و رفته
 رفته کارش چنان بالا گرفت که در لکنهور بنیاد نهند
 خانه پادشاهی اوده شد در آن روزها با لشکر که داشت
 همراه اردوی پادشاه بود و از رگزر مغول بودن ستاره اش
 با امین الدینخان همپائی نموده دوست گیرنگ او شد و چون
 پیش از آن آگهی یافته بود که آن دو برادر سید از یکدیگر
 باین اندیشه و بند و بست جدا شدند که یکی شان پس از
 دست یافتن بر نظام الملک یا همگام رسیدن باو پادشاه
 را با امین الدینخان و بهر یک از بزرگان تورانی که اندک
 گمان بدی باو داشتند بکشد و دیگری شان در شاهجهان آباد
 به نگهبانی خانه پروازد در کشتن حسین علیخان با امین الدینخان
 همداستان شد

پس آن هر دو برای آن کار مروی را برگزیدند و حیدر

از مردم کاشغرو از الوس جغای که جوان دلاور کینه توز و
 نبیره میرحیدر نویسنده داستان رشیدی بود و از دوستان
 کیش دشمن خونخوار هم آئینان حسین علیخان بود چنانکه
 از همین رکبزر دردم انجام آن کار را بگردن گرفت
 آنگاه میرحیدر یکی از دوستان خود را که او نیز مغول بود و
 در بیابکی دوم خودش میدانست با خود بهدست نموده آماده
 کار شد تا هنگامیکه اردوی گران شکوه در بیت فرسنگی
 فتح پور افتاده بود و حسین علیخان پادشاه را پرده سر اس
 خود رسانیده در پالکی نشسته به اردوی خود میرفت بر سر
 راه او ایستاده و آماده بیرون آوردن فریادنامه از بغل
 خودش

چو بداران او را راند حسین علیخان از دور دیده آنها را از آن
 کار بازداشت و او را پیش خود خوانده فریادنامه اش را

داستان ترکنازان هند

که در آن از ستم امین الدیخان و ادخواهی نموده بود و گرفت
و بخواندن آن پرداخت و میرحیدر بچالاکی دشمنه از کمر
کشیده شگش را بیک زخم چنان درید که جگرش شکافته
شد (چهارشنبه ۱۱۳۲) (۱۲۰۶۹)

حسین علیخان در دم چنان کدی براو زد که پاکی فروغ
و همین سخن را گفت که پادشاه را بکشید و از پاکی
مرده سرنگون گشت

نورالدخان که پسر او در زه حسین علیخان بو و پیاده همراه
پاکی ماسوزاده خود میرفت بزخم شمشیر میرحیدر کشت مغول
دیگر که همدست میرحیدر بود کشته دوست خود را از پا
در آورد که مغولان از هرسوی ریختند و سر حسین علیخان
و نورالدخان را از تن جدا کرده نزد پادشاه برود و از
سرکردگان باره و وابستگان حسین علیخان به کدام

دست در آورده بسوی خرگاه شهنشی پای دلاوری پیش
 نهادند به تیر جان شکاف مغولان از سر بجاک افتادند و
 آنکه از همه بیشتر پایداری نمود غیر تخان خواهرزاده حسین علیخان
 بود که تا از هنگامه جانگزی ماسوی خود شنید از سر
 چاشت دست نهشته برخاست و بی آنکه بفراهی سپا
 خود فرمان دهد بر پیل سوار شد و با همان دوسه هزار
 سوار که گردش بودند روی بخرگاه پادشاه نهاد مگر به
 جنبشهای امین الدین خان اعتماد الدوله پیش از رسیدن
 او بزرگان تورانی بر در سراپرده خسروی فراهم شده بودند
 و تا از آهنگ او شنیدند آماده کارزار شدند

سعاد تخان گوشش بسنج مادر شاه که نمیخواست فرزندش
 از پرده سرا بیرون آید نداده پای باندرون نهاد و پادشاه
 را خواهی نخواهی بیرون آورده بر پیل نشاند و در دل لشکر

داستان ترک تازان هند

بای داد و خودش سپاه پیش جنگ را برداشته روی
به غیرت خان نهاد

در آرمیان لشکریان هر دو سوی دسته دسته بسر داران خود
پیوستند و جنگ خونریزی آغاز شد و به کشته شدن -
غیرتخان و چندین تن دیگر از سپه کشان باره و بتاراج
رفتن گنجینه و کارخانه های اردوی حسین علیخان انجام
یافت

نوشته اند بخر پول که در گنجینه بیش از یک کروڑ هند
(چهار کروڑ تومان ایران) بود اندازه نهندرهای دیره حسین علی
خان که در اردو داشت و بباو یغا رفت بشمار در نیاید
و آنچه در دنبال داشت که آنهم کم از این نبود بچنگ
پادشاه افتاد و بازمانده لشکر زیر سایه شاه درآمدند
آگهی یافتن عبدالعزیز خان قطب الملک

از کشته شدن برادر و برداشتن سلطان ابراهیم
را پیادشاهی و بجنگ برخاستن با محمد شاه به
خونخواهی

قطب الملک به بیت و پنج فرسنگی شاهجهان آباد رسیده بود
که نامه از رتن چند رسید و او را بر آنچه گزشته بود آگاهانید
پیدا است که بر او چه گزشته و بر مردم اردو که
بیشترشان از سیدهای باره بودند چه رفته باشد

اگرچه سپهکشان باره میخواستند از بهانجا بسوی اردو
شهنشاهی برگردند و پیش از آنکه لشکریهای پریشان گرد
فراهم شده بر زورش افزوده شود کارش را بسازند
مگر قطب الملک آنرا نپسندید و خواست که از نژاد او نگر
شاهزاده را در دست گرفته لشکر بر سر محمد شاه کشد ازینرو
دو تن از گزیدگان دوستان خود را برای آن کار فرستاد

به نجم الدین علیخان که (صوبه دار) شاهجهان آباد بود نوشت که
در همراهی سامان جنگ یکدم آسایش را بر خود روا
ندارد

پس آن دو تن (شجاعت خان و مرتضی خان) سلطان
ابراهیم پور رفیع القدر نبیره بهادرشاه را از زندان
که در خانه خودش بود برآورده (۱۱۳۲) بر تخت نشاند
و او را ابوالفتح ظهیرالدین سلطان ابراهیم خوانند و
قطب الملک دو روز پس از آن باستان والا رسیده
بیادشاهی او سرفرو آورد و گرد و لجوی بزرگان کهن برآید
هر که تن بهمراهی او در داد بجایگاه شایسته و بخشهای
خوب سرفرازش ساخت و پول هنگفتی که گویند بیش
از یک کروڑ هند بود بیرون ریخته در راه گرفتن سپاه
بکار برد و بدان اندازه بر تنخواه لشکر بیفزود که از مردم

بازار هم برکه یابوئی داشت بشمار سواره و هر که نداشت
 به تیپ پیاده در میآمد چنانکه در دوسه روز بیش از
 نود هزار لشکر فراهم شد و او آن سپاه را با سلطان
 ابراهیم برداشته (۱۱۳۲) از شاهجهان آباد کوچ نمود
 و تا هنگامیکه برابر لشکر پادشاه رسید که بیش از سه
 هفته نکشید از فرا آمدن چورامن راجه گروه جات و
 لشکریان برادرانش که پس از پیوستن بشاه از او
 جدا شدند و (به اردوی قطب الملک پیوستند) نزدیک
 پانزده هزار بر سپاهیکه گزارش یافت افزوده شد
 از آنسوی محمد شاه اگرچه نگران بود که سپاه بسیاری از
 بر سومی باردویش فرار سد مگر یخچهار هزار سوار که جم
 جی سینگ با شتاب بسیار نزدش فرستاد و محمد خان گنجش
 که با سه هزار سوار خود را باو رسانید و غریزان

داستان ترک تاران بند

روسیله و بایزیدخان میواتی دیگر کسی از سرداران نامی
 با لشکر پادشاه نتوانست رسید
 باری آن هر دو لشکر میان آگره و دلی برابر یکدیگر فرو
 آمدند و تا دوسه روز با ستواری جاهای خود پرداخته
 باداد روز چهاردهم تختین ماه سال یک هزار و یکصد و سی
 و سه تازی جنگ آغازیدند و سرداران و دلاوران
 هر دو لشکر باهنگ تباهی یکدیگر دست به شلیک توپ
 و تفنگ و انداختن تیر و زدن شمشیر آیدند و پس از
 یکروز و یکشب که دلیران هر دو سپاه بهم در آویخته داد
 مردی دادند (و با آنکه همه گرسنه و تشنه بودند باز جنگ از
 میانشان وافت نشد فیروزی گاهی بدینوسی و گاهی بدینوسی
 می نگرست) از پاداری حیدرقلیخان که سالار توپخانه محمدشاه
 بود و بهادری سعادت خان لرزه بر اندام سپاه

قطب الملک افتاده تهنان نامور باره کشته شدند و سپاه
شان پریشان گشت و روز دیگر که هنوزم رشته جنگ
گسته نشده بود قطب الملک گرفتار شد و آوازه شادای
فیروزی از لشکر محمد شاه برآمد

حیدر قلیخان قطب الملک را با برادرش نجم الدین علیخان
برپیل خودشان نشانده بنزد پادشاه آورد و او از سید
بودن آن دو برادر اندیشیده آزاری بایشان نرسانید
سلطان ابراهیم را نیز بچنگ آورده زندان
کردند و از سرتاسر اردوی قطب الملکی آنچه بتازاج زفته
بود بچنگ گنجوران خسروی در افتاد

نوشته اند روزیکه حسین علیخان کشته شد امین الدینخان
پیغامهای دوستانه به رتن چند فرستاده او را نزد خود
خواند و او از جان خود ترسیده رومی از او برتافت

داستان ترک تاران هند

و پس از آنکه بز سرگزشت را نوشته همراه سه
سواری نزد قطب الملک فرستاد و در پاکی نشسته را و خا
خود گرفت و یکدسته از بازار خوابان اردو که پیش از آن
از او بدل رنجیده بودند بر سر او ریختند رختش را یغا
کردند و خودش را از پاکی بیرون آورده با شست و
لگد چند آنکه خواستند بزدند آنگاه برهنه پیش امین الدین
آوردند و چون بالابه و زاری بسیار بجان زینهار
خواست بفرموده امین الدین جان جامه باو پوشانیده زیر
رنجیر زندانش کردند و او بهمان گونه بود تا روزیکه محمد شاه
پای در پهنه کارزار قطب الملک نهاد و تختین فرماش
این بود که سر رتن چند را از تن جدا کرده پیش پای
پیل سواریش افکندند
محمد شاه بر جایگاه حیدر قلیان افزوده سعادت خان را

بهادر جنگ فرنام داد و روز شانزدهم همان ماه اردو
 خود را از آن جنگ گاه جنبش داده روی به تختگاه نهاد
 و روز بیست و دوم با قرخورشیدی و برز جمشیدی
 و آنگونه شکوه شنشاهی که در آن روزها کمتر دیده شده
 بود بشهر درآمده بر تخت بلند نیاگان خود جای گرفت
 قطب الملک در زندان پادشاه بود تا بمرد (۱۱۳۵)
 برخی نوشته اند که دو بار زهرش دادند چه بار تختین
 کارگزینفاد و این نباید دروغ باشد زیرا که در باد افراهِ
 کارفرمای روزگار بندی و پستی و بیشی و کمی چهره نمی‌زد
 در نژاد و کواس آن دو برادر
 اینها سه برادر بودند از یک پدر و یک مادر برادر کتر
 شان سید نورالدین علیخان نام داشت و هنگامیکه سلطان
 معظم لشکر بر سر برادر خود شاهزاده اعظم کشید این بر

داستان ترکمازان هند

برادر از سرکردگان لشکر پیش جنگ مغزالدین بودند و
از بسکه بی باکانه خود را بلشکر دشمن زدند برادر کمتر از پانز
درآمد و دو برادر دیگر زخمهای بسیار برداشته پس از آن
بیهودی یافتند.

نام پدر ایشان سیدعبدالمدخان و از سیدهای باره بود
و نام قطب الملک که برادرِ مہتر بود تحت حسن علیخان
بود روزیکه محمد فرخیر به تخت دہلی برآمد او را سیدعبدالمد
خان نام نهاده قطب الملکش فرمان داده دستور بزرگ
خویش ساخت و برادرِ دوم حسین علیخان را بفرمان
امیرالامرائی سر بلند گردانیده سپہ سالارِ سترگ خود خواند
ہمہ داستان نویسانِ خاور آن دو برادر
را دارای خویہای پسندیده و خداوند شناسہای گزیدہ
دانستہ اند و ہر دو شان را بادیلری و بہادری آشنا

و از بیداد و ستم بیگانه و در داد و دهش بیگانه شمرده
و جنبشهای نكوهیده ایشان را نیز که در باره خداوندگار
خود آشکار ساختند ستود و چنین میگویند که برای نگهداشتن
جان و پاس زندگی و آبروی خود در آنگونه کارها ناگزیر
بودند مگر اینگونه سخنان را در نگاه دانشمند پاکبازی که از
هرگونه اندیشههای پستی گری ساده باشد فروغی نیست از
ایزوی که اگر کشتن فرخیر را از جنبشهای ناگزیر
بتوان شمرد بر دست گرفتن فرخیر و شکر کشیدن بر سر
بهادر شاه و بیچاره و نابود ساختن او و دستوران
کهن خانه تیمور را باری پوزشی نمی توان نهاد چه آن
پادشاه و دستورانش دیری ریختن خون و آبرو
ایشان نیفتاده بودند و ایشان در زیر سایه پادشاهی
او جاگاه بلندی نیز داشتند آرمی اگر در کیش دلاوری

که هر دو (بویره حسین علی) در پرورش آن کواش والا
دارای دستگاه بسیار فراخی بودند در آنچه کردند بخشیده
تواند شد درین سخنی نیست که در بلندی اندیشه و دانش
منش پادشاهان هنر پیشه هر یک در جای خود همانند
نداشته جز آنکه عبدالله بیش از اندازه خواشمند خوشگرا
و همنشینی زنان بوده و شاید همین یکی مایه آن دشمنی
شده باشد که بر سر اندوخته‌های اکبر آباد میان هر دو
راه یافت و دشمنان گوشه نشین را در تباہی ایشان
دلیر ساخت

در نهادن نام باره بر آن گروه نویسندگان چیز نوشته‌اند
برخی میگویند پیشینیان ایشان در میا بازار دہلی از بسکه
ہرزگی کردند فرمان رفت که ایشان بیرون شهر
مانند و چون بیرون را در زبان اردو (باہر) میگویند

با هر رفته رفته فرسوده زبانها گشته باره شد و بر آنها ماند
 پاره نوشته اند باره نام شهریت که آنها در آن
 زیست می نمودند و باره در اردو دوازده را میگویند
 باری این سیدها گروه توانائی بودند که زاول
 شان بخش خاوری پرکنه مظفرنگر بود و در روزگار
 شمس الدین التمش بدین نام شناخته شدند
 چون محمد شاه به تختگاه خود آرام گرفت پس از چند
 روز سرداران پنجاب و دیگر سوانه ها که پیش از آن به
 اردوی شان خوانده و از رکیز دوری راه یهنگام نیتند
 رسید چهره سالی آستان بلند شده بر یک فراخ خود
 جایگاهی فراتر از آنکه داشت سر بلند شد
 نامه پاسخ فرمان خسروی از نظام الملک بفرخته باد
 آن فیروزی رسید و دل چندی از بزرگان را که از

سوی دکن بیتاب بود آسوده گردانید
چون از روزگار درازی آمدنی کشور همه از روی دلخواه
آن دو برادر سید بکار برده میشد آخریان خسروی
چنان تکی مانده بود که پنجره ها و دریچه های سرای شهنشاهی
را که از زر و سیم ناب بودند کداحته و پول ساخته به
کار برده بودند و دیگر چیزی نمانده بود که پاخ هریه کارخانه
های شهر یاری را که نزدیک بود از آئین بقتصد
محمد شاه خواست بازیافت آزاد بها را (خرید)
باز در کار آورد و از اندر زهای گران بهای راجه اجیت
سینگ از آن اندیشه افتاد و از دست تنگی اندیشمند
بود که ناگهان گنجینه هنگفتی با پیشکشهای شایان از نزد
مرشد قلینجان فرمانفرمای بنگال به پیشگاه در رسید و آمد که
مایه دوری تنگدستی گردید

در آئینان امین الدینخان که هنگام کشته شدن حسین علیخان
بپایه والای دستوری رسید به بیماری درو شانه یا گروه
گرفتار شد و پس از سه ماه و بیست و دو روز که
بدستوری گزرانید (بامداد سه شنبه بیست و نهم
سال یک هزار و یکصد و سی و سه تازی) از همان درو
ره سپر جهان دیگر گشت

در نژاد امین الدینخان و سرگزشت
نمود و انمود

امین الدینخان پسر خواجه بهاء الدین قاضی سمرقند و برادر
زاده خواجه عابد حسین قلیخان بود که نیامی نظام الملک است
گویند در پایانهای روزگار اورنگزین میر محمد
حسین نامی از مردم مشهد پیدا شده نامه بزبان
فارسی باستان نگاشته نامش را (آغوزده مقدسه)

داستان ترک تاران هند

گذاشته کیشی از نو پدید آورد و نام خود را (نمود و نمود)
نهاد و چون از دانش و هنر و نیز از سیم و زر دارا
سرمایه ژرفی بود تاگاه بهادر شاه پیروان بسیار و
گرویدگان بی شمار بهم بسته آنها را (فرود) خواند

میگفت هر یک از جانشینان واپسین پیمبران را دو پاییه
بود یکی (بیکوکی) دیگری (پیشوائی) و بیکوکی به نهیمین که من
باشم و پیشوائی به دوازدهمین که (مهدی) باشد انجام
پذیرفت چنانکه قرتاب و درتاب به پیمبران فرود میآمد به
من نیز فرود میآید

و همچنین میگفت فرود آمدن قرتاب بر من بدو گونه است
یکی چنین است که سخت گوی رخشنده مانند آفتاب
بچشم نمودار میشود و سخنان چند بر آن نگارشیافته
که برینخوانم و اینکه پس از آن بهوش میوم از آن نیست

که فروغ آن مرا فرو میگردد و در آن هنگام بر من آنگونه دثوا
 میگذرد که دیگر آفتاب برداشت آن نباشد
 دیگری این است که آوازی بگوشش دلم بر میخورد و آن
 سخنان را که نوشته ام و مینویسم در می یابم
 روزی سه بار (پیش از برآمدن آفتاب و نیمروز
 هنگامیکه آفتاب میان آسمان است و پس از فرو رفتن
 اختر جهان تاب که سرخی هنوز بجا است) برای فرودان
 خود نماز در میان گذاشته آن را (دید) نام نهاده بود و
 آن دید بدینگونه بود که خودش یا جانشینش به نمازگاه
 درآمده در میان ایستاده میشد و بر چهار سومی او از فرودان
 چند آنکه آنجا آمده بودند چهار رده مانند چهار دیواره خانه که
 چهار گوشه باشد بسته میگشت و هر رده برده که رو بر پیش
 بود نگریده سخنانیکه ساخته و پرداخته خود او بود بر زبان

داستان ترک تازان هند

میرانند پس از آن هر رده بهمان سوی سرفرو آورد
بدست چپ خود میگردد چنانکه رده برین رویه باختر رویه
باختر رویه فرودین رویه فرودین رویه خاور رویه خاور رویه
برین رویه گردد آنگاه تخت بر زمین فرو و پس از آن
بر آسمان فرامی نگرستند و در هر هنگام سخنان و اثره
از همان سان داشتند که میخوانند و چون نگرستین بر هر
شش سوی بانجام میرسید (دید) پایان یافته پراکنده
میگشتند

این سید که لاف پیغمبری زد رفته رفته از انبوهی پیروان
و فراخی دستگاه بزرگواری کارش چنان بالا گرفت
که محمد فرخیر نمیشی چنانکه کسی پی بدان نبرد بجائ او رفته
زمین چاکری بوسید و چون حسن علیخان قطب الملک بخشکزار
و حسین علیخان به شکر کشی میپرداخت کسی باندیشه ریشگی

او نینفاد تا امین الدینخان روی کار آمد و بگرفتاری او فرمان داد و چون این آگهی باو رسید سخنان چندی در زبان فارسی باستان که کسی نمیدانست چیست بر پرچه کاغذ نگاشته نزدش فرستاد

نوشته اند که چون آن نگاشته به امین الدینخان رسید دردم شکش بسته و درد شانه اش آغاز شد پس بیشتر خشکمین شده فرمود که همین دم کشان کشان او را نزد من آرید مگر زمان پرده سرا باندیشه اینکه مبادا دم آن مرد خدا کار گرفتار افتد یا از ریخته شدن خوش آسپبی بجان امین الدینخان رسد چو بداران را از آن کار بازداشتند و هنگام شام فرزند او قمر الدینخان با چندین هزار روپیه نزد آن مرد رفته بالابه وزارت روی پایش افتاد که از برای خدا آنچه خوانده و اخوان و او نیز گرفت

داستان ترکنازان هند

قمرالدین خان خواهش نمود که آن روپیه را بدرویشان
در خانه بخش نماید از آن نیز سرباززده گفت مرا بمرده
گیتی نیازی نیست شما میدانید و درویشان هر چه میخواهند
بکنند پس درویشان آن پولها را میان خود بخش نمود
(این همه از پی آنست که زرمیخواهند) قمرالدین خان سخانه
برگشت و هر چه پزشکان درمان نمودند تا جائیکه بدستور
و آب ریختن با چاره جویها نمودند باز کشایشی دست نداد
و چون شب پایان رفت روزش بسر آمد

از این رویداد پاره مردمان و همه پیروان (نمود و انمود)
مردن این الدین خان را از نفرین او دانستند و دانست
ایشان را از فروغ راستی رنگی نمودار نیست زیرا
که در جای دیگر نوشته اند که سه شنبه بیست و دوم
همان ماه محمد شاه باهنگ شکار سوار شد و به پیشگاه

شاه گزارش رفت که چون امین الدین خان بیمار است
از همسرابی پوزش خواسته است و از آنروز اگر همان روز
را تختین روز بیاوریش بگیریم تا روز مردنش کمهفته
کشیده است پس میساید که او در بیماری فرمان به
گرفتن (نمود و نمود) داده باشد و چون از بنشته او چیزی
دلهادش نشده بخشم آمده باشد و چیرگی خشم بیماری
او را زور داده کارش را ساخته باشد و این نیز اندیشه
ماست راستی این چیزها را خدا میداند و بس
باری پس از مرگ (نمود و نمود) میان فرزندان
و شاگردانش بر سر جانشینی گفتگوها رفت که از آنها
فرومایگی و بی پائی کارشان بر جهانیان روشن گشت
و چندان نگزشت که چراغ پیشوائی شان میسرد
پس از مرگ امین الدین خان فرمانم او را که اعتمادالدوله

داستان ترکماران هند

بود به پسرش قمرالدینخان دادند و گزرا نیدن کار دستور
 را در هنگام سپرد غایت المدخان داشتند
 سعادتمندان بهادر جنگ را برهان الملک خوانده بفرماندهی
 اکبر آباد و حیدرقلینخان معزالدوله را بفرمانفرمائی کجرات
 نامزد نمودند و این یکی برای آن بود که میخواستند کجرات
 را از جنگ راجه اجیت سینگ که دوست سیدها
 بود بیرون آرند

راجه در آن هنگام دارای دو فرماندهی بود یکی کجرات
 که سید عبدالمدخان بیاس دوستی باو داده بود دیگری
 اجمیر که پادشاه بمیانجی مادر خود در آنروزها که با عبدالمدخان
 سر جنگ داشت بنام او نگاشت و در آن که به نگیته
 شهنشاهی آرایش پذیرفته بود محمد شاه سوگندهای یاد
 نموده بود که اگر بیاری سیدها پای پیش نگزارے

و خود را یکباره بکنار کشی تا من زنده ام آن هر دو فرمانده
بنام تو خواهد بود

اگرچه در آن روزها محمد شاه فرموده بود که زنگی از پیش با
سرای پادشاهی آویزان نموده زنجیرش را رو به بیرون
دیوار دژ فرو آویختند که اگر دست ستم دیده بجای
نرسد بدستگیری آن زنجیر داد دادخواهی بتواند نمود مگر چنان
زود خود را بگرداب خوشگزرانی در انداخت که دامان
آبروی کشور رانی را تر ساخت بویژه بنگامیکه دختر
محمد فرخسیر را (شب سه شنبه نوزدهم ماه دوم سال
یکهزار و یکصد و سی و سه تازی) بزنی گرفت و ویرا
بدلدار می خود برگزید و یکباره روی از بست و کشاد کارها
پادشاهی بر تافت و لگام فرماندهی افتاد بدست چاکران
تخت که همه نوجوان و تازه برآمده و بیشتر همسال خود

بودند و خوش آمدگویی و چاپوسی آنان بزرگانِ کهن را
از کارهای ناگزیری شد زیرا که هر چه آنان میخواستند
بشاه میگفتند و شاه بگونه که آنان دلنهادش می نمود
فرمان میداد و از همین روی کارهای کشور رو به تبا
نهاد و رفته رفته رشته آسایش از آئین افتاد چنانکه
شاه در سپرد فرماندهی کجرات به حیدرقلیخان از نوشته
که به راجه اجیت سنگ فرستاده و زبانیکه باو داده بود فرمود
فرمود و از همان چهره کارها رنگ دیگر پذیرفت
همنور گماشته حیدرقلی بنحاک کجرات در نیامده بود که برا
بدست آوردن خوشنودی او و حیدرقلیخان یکدو تن
از کارگزاران فرمانده پیش که از او رنجش یافته بودند
بیداد گماشته او را که راجپوتی بود و از او هم خوش
نبودند دستاویز نموده مثنی از افغانان را با مردم شه

بر انگیزانده بر سر او ماحتند و آن سردارِ راجپوت
بکارزار ایستاده پس از آنکه مردم بسیاری از راجپوت
کشته و زخمی شدند بسوی جیپور که راجه هم در آنجا بود
گریخت

بر اینهم بسنده نکرده فرماندهی اجمیر را بنام مظفر خان
نوشته روانه آنسویش نمودند و او هنوز بدانجا
نرسیده بود که شنید راجه اجیت سنگ با سی هزار
سوارِ راجپوت و دیگر زمیندارانِ آسامان به اجمیر
درآمد او نیز چون دستش تهنی بود چندی از آبادانیها
خاکِ اجمیر را تاراج نمود تا از آن رهبرِ تنخواه سپاهش
را داده سخت گیری آنها را از سر خود دور کند و چون
از آن کار نیز آنچه اندیشیده بود هویدا نگشت بهر چه داشت
بشکریان بخش نموده به انبیر نزد گماشته راجه جی سنگ

داستان ترک تازانِ هند

رفت و فرجامه و فرمانی که از پادشاه برای فرماندهی اجمیر
یافته بود نزد مصمام الدوله فرستاد

چون آگهی آنگونه کردارِ مظفرخان به اجمیر رسید پسرانِ
اجیت سنگ بهرو و بچا پیدن آبادچه های پادشاهی افتادند
برخی زمینداران از رسانده راجه شهر نارنول را
چنان تالان نمودند که برتن کسی جامه هم بجا نماند و
بسیاری از مردم شهر که بیاس خواسته و آبرو
خود دست درآورند گشته و گرفتار شدند

چون این سرگزشت ها بی پای تحت رسید همه کارفرمایان
کشور یک زبان شدند که لشکری برای گوشمالِ راجه با
به اجمیر فرستاد و هر باد فرمان سپیدی آن لشکر
بنام یکی برمیآمد و شامگاه بنام دیگری زیرا که از رگزن
چندی که یکی از آنها نبودن پول و نارسائی سامان بود

کسی بآن کار تن درنیداد و سرانجام هم که سعادتخان
را برای بهمان کار از اکبرآباد بیای تحت خوانند باز تاجه در
دل شان گزشت که از آن اندیشه نیز اقامند
با آنکه بر همه آشکار بود که سعادت خان چون بادشتن
زور و زر بزور و لاوری و سخت بازوئی نیز آراسته است
بر آینه مرد پهنه کارزار راجه خواهد بود چنانکه تافرمان
آمدن باو رسید هماندم از اکبرآباد تنها سوار شد
و سپاهش را فرمود تا با ساز و سامان از دنیال
خود را باو برسانند و خودش چاپاری به پیشگاه شهریار
درآمد و باز دستوری رفتش ندادند
چنین مینماید که خانخانان مصمصام الدوله چون به پیران
کارها مینگریت جنگ با راجه را بهیچروی دست
نمیدید و در برابر کنگاش همه پایداری نموده

داستان ترک‌تازان هند

میگفت که برای جنگ زر فراوان و لشکر گران درکار
است و اکنون را دست دارائی ما از دامن این بهره
چیز گران بها کوتاه است و اگر بکشیم و باندازه که توانیم
زر و شکری هم فراهم کنیم باز درین گاه جنگ
ستوده نیست چه ترو خرومند جنگ با همسایه نهنگ
بجا است که آسایشی از سوی همخانه آرایش روزگار
باشد و اینک فرجای فرمان روائی ما از هستی اینچنین نوا
نیز اندکی تهی است بالای همه میگیریم که ما بر راجه
چیره شدیم و او به کوهستانهای دشوار گزار پناه گرفت
چون دست ما با و نرسد پس از برداشت زیانها
بسیار بجز اینکه دوست ارجمندی را دشمن خود ساخته
ایم آیا هیچ سودی بهره روزگار ما خواهد شد و اگر
او بر ما دست یابد انجام آن خود آشکار است که بجا

خواهشید

ازین دورانیشهای مصمام الدوله گذشته در نگاه
او اجیت سنگ بیکناه نیز می نمود چه اگر او به اجمیر
درآمد از آن روی بود که آن کشور را بخودش واگذاشته
بود و در دستش بود و اگر بالشکر آمد برای آن
بود که چون گجراتش را بدیگری واگذار میسید که مبادا
با اجمیرش نیز همان رفتار شود و بیچاره گزارشنامه
هم با پایان فروتنی بشاه نگاشته نزد مصمام الدوله
فرستاده بود که از نگاه والا بگزرازد و در آن پس از
آنکه شاه را بنوشت و نوید خودش یادآوری نمود
چنین نگاشته بود که اگر هر دو کشور داری گجرات و
اجمیر را بدستور پیش من واگزارند بیش از آن نیست
که پیمان خود نگاه داشته اند و اگر خواهند خزان کنند

داستان ترکماران هند

کشور داری گجرات را پیشکش می‌کنم و امید میدارم
که دست از کشور داری اجمیر بردارند که اگر آن نیز
از دست من بیرون رود مرا در نگاه خویشتان و
پشیمان آبرو بجای نمی‌ماند و هویدا است که مردان تاکجا
بپاس آبروی خود در ایستادگی و پایداری ناگزیرند
باری اینهمه گفتگوها بجائی نرسید سرانجام
همه یکر زبان شدند که مصمام الدوله باید خودش سرکردگی
سپاهی را که بجنگ اجیت نامزد شده بگردن گیرد
و او بناگزیر تن در داده خونی را بخونی می‌شست از آنسو
نامه‌های مهرآمیز به اجیت سینگ نوشته به پزیرفته شدن
در خواهش امیدوار ساخته از آهنگ تاختن به
پای تختش بازداشت و ازینسوی پشیخانۀ خود را بیرون
فرستاده درباره جنش خود بنورشهای گوناگون امروز

و فردا کرد تا آگهی روی نمودن نظام الملک بسوی
پای تخت در پیچید و بیکدیگر همه یکسوئی کارها بسته به این
اوشد

این نیز میستواند بود که چون سعادتمن را از اکبر آباد برآ
سرکردگی لشکر که بجنگ راجه اجیت سنگ نامزد شده بود
بیامی تخت خواندند و در همان هنگام نامه راجه هم
رسیده باشد و چون از پایان آن نامه بوی سرکشی
ناگزیرانه بمغزشان رسیده آمادگی جنبشهای جنگیانه
اورا نیز بآهنگ دلی شنیده اند و از آمدن نظام الملک
هم آگهی داشته اند سعادتمن خان را مرد جنگ راجه
ندانسته اورا فرمان بازگشت به اکبر آباد داده مگر آن
آمدن نظام الملک شده اند و چون شنیده اند که آمدن
نظام الملک برای گوشمال سرکشان تازه دکن پس افتاد

داستان ترکنازان هند

صمصام الدوله را که راه نانه نگاری دوستانه با اجیت سنگ
کشاده میداشت بر آن داشتند که بگویند که نگارش یافت
کار کنند تا نظام الملک درسد

باری نظام الملک هنگام مردن امین الدین خان از اوزبک آباد
با هنگ تختگاه کوچ نموده بنزدیکی فردا پور رسیده بود که
اورا از سرکشی افغانان بیجا پور و کرناٹک آگاه نمودند
و او به بازگشت ناگزیر شده رفت و گرد آشوب آنان
را فرو خوابانیده باز آمد و پسین روز پنجشنبه یازدهم ماه

چهارم سال یک هزار و یکصد و سی و چهار به شاهیجهان آباد
رسید و یکشنبه پنجم ماه پنجم همان سال بیاریافت فرجامه

و خامه دان گوهر نگار نازان گشت

نظام الملک که هم از روزگار اوزبکزیب دست اندر کار
فرکارهای سترگ و هم در سرشت گوهرش پاک

و بسیار بزرگ بود پس از آنکه چند روز بکار دستوری
پرداخت نهاد و دربار و رفتار چاکران تحت در نگاه بندش
پسندیده نیامد

بهاگونگی بزرگان نا آزموده کار کم سال کارگزاری نظام الملک
را که در برابر پیشرفت اندیشه هاشان دیوار استواری بود
بدیده خوشدلی ننگریدند

میش از همه حیدرقلیخان که خداوند اندیشه های بلند بود و
همچنان دستوری به منشش گران آمده با او ناسازگاریها
نمود و چون گفتگو میان ایشان بدرازی کشید محمد شاه بیچاره
و بجوئی نظام الملک حیدرقلیخان را فرمود که بر سر فرماندهی
خود رود و او به گجرات رفته اندک روزی را دارایی لشکر
بسیار و ساز و سامان بی شمار شده پول هنگفتی هم که گویند
به کورها رسید بهم بست

داستان ترک تازان هند

اگرچه نظام الملک از رفتار چاکران تحت بیش از اندازه
دلنگ بود و با آنکه پیش از آمدن بیای تخت از رهبر مرآت
دش آسایش گونه پیدا کرده بود هنوز یکدم از اندیشه
آن گروه آرام نمی غنود چه اگر بهادران روزها اندکی دیر بر
سرشان رسیده بود آئین پادشاهی آراسته در میان خود
نهاده رخنه ها بکشور دکن میافکنند که بستن شان کار
آسانی نبود و از همین یکی فرمانفرمای کشور دکن را بر کار
دستوری بزرگ پای تخت بیشی می نهاد مگر باز خوبی بزرگ
او او را نگذاشت که دست کاری و داغ دوزی شکست
بنیاد سرای شهنشاهی را رها کرده بکارهای سودمند خود
پردازد از نیروی افتاد دیرپی اندر زگر می پادشاه و براه را
آوردن بزرگان کج اندیش بارگاه مگر چون نوشدارو
پند که مفر تلخ دارد سازگاری نمی نماید جز با منش خردمند

نیک بخت که داردی تلخ را درمانِ دردِ جانِ شیرینِ خود
 شناخته چشیدش را از رویِ خواہشِ دلِ بر خود گوارا
 می کنند و نیز چون در آن روزها خردمندی و نیکبختی
 گیاهی بود که در باغِ سرایِ شهنشاهی از بیخ خشکیده
 و دیگر سر روئیدن نداشت اندرزهای پاکیزه گران بها
 دوستانه نظام الملک برفش پادشاه و بندگان درگاه
 بسیار گران آمد

شاه بیش از آن گفتگوی با نظام الملک را برتافت
 و هر روز از چهره کردار و گفتارش نشانهایی میبرد
 درباره او هویدا میگشت تا آنکه حیدرقلیخان از رسانده
 برخی بزرگانِ دربار و خواجہ سرايان در کجرات سرب
 شورش برافراخت و خوابانیدن آشوب اورا بے
 به جنبش نظام الملک دانستہ فرمان (صوبہ دارے)

کجرات را بنام او نوشتند و چون سردمهری از هردو
سوی بیایه بلندی رسیده بود نظام الملک تن در داد
و با شکوه شاهانه روی به کجرات نهاد و پیش از آنکه
بخاک آن کشور درآید بشگفت کاریهای خامه جادو کردار
سرداران و لشکریان حیدرقلی را که مغول تورانی و
افغان بودند رو بخود کرد و او تا چشم کشاد کیرا کرد
خو ندید و از نزدیک رسیدن نظام الملک نیرشنیده
خود را بحالیوگی انداخت و نزدیکانش یهانه بهمان
بیماری در تحت روانی نشانیده از آن کشورش بدر رفت
و او به پیشگاه شهنشاهی رسیده نوازش یافت تاپس
از چندی بیکاری که فرماندهی اجمیر را چونکه هنوز کار
اجیت سینگ را یکسو نه نموده بودند باو دادند چه اجیت
سینگ نیز چون از در آمدن نظام الملک بیای تحت

شنید دیگر پای گستاخی پیش نهاد
 حیدر قلی که دشمن کهن راجه بود آنرا بخوشی پذیرفته از اندوخت
 که در دست داشت لشکر درستی بیاراست و به اجیر گرفته
 راجه را از آن کشور بیرون کرده خود بجایش نشست
 نظام الملک بکوری چشم بدخواهان گجرات را باین دادگری
 خود بیاراست و از آنجا پس از آنکه حامد خان اودر خود
 را بجای خود بگماشت رومی به مالوه گراشت که در دست
 راجه گرد بهر بهادر بود و با آن کشور نیز همچنان رقاری نموده با
 شکوهی ده چندان که هنگام رفتن داشت به دلی برگشت
 (روز یکشنبه تختین روز ماه دهم سال یک هزار و یکصد و سی
 و پنج تازی)

چون هنگامیکه راجه گرد بهر بهادر را از اود به مالوه فرستادند
 فرماندهی آن کشور را به سعاد تخان برهان الملک دادند و او

داستان ترکنازان هند

خود در اود مانده گماشته در اکبرآباد نشاند تا روزیکه یکی از گروه
جات گماشته او را بگلوه تفنگ کشت و تا مصمام الدوله
شنید که برهان الملک میخواهد بآهنگ خونخواهی گماشته
خود جنبش نماید اکبرآباد را از او گرفته به راجه جی سینگ داد
و گوشمال آن گروه سرکش را بدست کوشش او نهاد
از آنروز اود به سعادت خان ماند و جی سینگ به اکبرآباد
درآمده سرادادن سرگروه جات را پیش نهاد اندیشه
خود ساخت

چو رامن که بزرگ آن گروه و مرد سالخورده بود پیش از
رسیدن او بر سرکاری از فرزند خود محکم سینگ بنجیده
زهر خورد و بمرد و فرزندش ورور تهل بجای پدر نشست
راجه جی سینگ بدن سینگ برادرزاده چورامن
را بر دست گرفته آن زمینداری را به پیمان اینکه او

با مردم درست رفتار کند و پیشکشی به دہلی فرستد
از پادشاه بنام او گرفت
محکم سینگ چون دید کہ ہمہ دوستانش براجہ پیوستند
نیمشب بگریخت و در بی جنگ (شب پنجشنبہ ۱۱۳۵) بہت
آمدہ سپرد بدن سینگ شد

افزایش رنجش میان شاه و نظام الملک نش
از آنجا کہ کامیابی نظام الملک جز آن بود کہ شاه و درباریا
در فرستادن او بہ گجرات پنداشتمہ بودند این خود پیدا
کہ چند آنکہ اختر کامیابی او فروزندہ تر از رشک آنان نمونہ
بودہ است مگر چون آن ہنگام را در دستگاہ پادشا
کہ نمونہ شاه بازی کودکان بود از آنروی کہ آئناہ ہوش
و خرد یافت نمیشد کہ زبانہ آن آتش سرکش خانہ سوز
را بآئین دست پسندیدہ فرونشاند چاکران تحت افسردن

آزرا از پاشیدن آبہای خنکِ سخنانِ سرد گوشت دار
دانستند کہ تا توانتند در پیشِ رو و پشتِ سر نظامِ ملک
بہادر بکار برده دلِ راست اندیشِ او را خستند و او کہ
در شکفتگیِ رخسار از باغِ رنگینِ پر بار تر و در نہفتگیِ پنداران
کوہِ سنگینِ بردبار تر بود ہمہ را دید و شنید و برومی خود
نیاورد و تا چندی نگرانِ نشست کہ شاید از رومی او
شرم کرده پندش را بشنوند تا بو کہ بدست یاری نیک
رفقایہایِ آنها شگافہائی را کہ بہ بنیادہایِ کلخ شہنشاہ
راہ یافتہ در زبندی بتواند کرد و چون دید کہ کار از کار گزشتہ
دش بہ منشِ افسردہ ایشان در نمیگیرد دست از پاوشا
خانہ مغول شست و میش از آن تاب نیاورده در آید
کارِ خود افتاد

گزاشت نمودنِ نظامِ الملک کارِ دستورِ برا و بنیاد

نهادن پادشاهی خود را در کشور دکن
چون نظام الملک دید که پادشاه همدی بزرگ زادگان شوخ
نش را بسیج پذیر نمیدهد و خربه هم سخنی آنان و همنشینی زن
بچیز دیگر دبستگی ندارد و بدرخواه او رفتار خود را کرده به
کار و بار کشور داری نمیرد از یکباره دست و دشن از
کار سروده بدربار نرفت و کار دستور را گراشت نمود
و محمد شاه که یگانه آسایش خود را در دوری او مینگیزد
با پایان خوشدلی آنرا پذیرفت مگر چندان نگذشت ^{۱۱۳۶}
^{۱۲۴۳} که هم پادشاه و هم چاکران درگاه در اندیشه افتاده
رنجش آچنان سپید بزرگی را درست ندانستند و بر
اینکه او را بنویدهای بی فروغ در آشکار خوش داشته در
نمان زورش را کم کنند هر روز انجمن ها کرده در
باره سخن میراندند تا آنکه چند تن از سرداران نیک اندیش

نزد او رفته بدربارش آوردند و پادشاه در آن روز (دوشنبه)
دوم ماه دوم سال یک هزار و یکصد و سی و شش (تازی)
گرد و لجنی او برآمده فرنام (وکیل مطلق) را بر دیگر پاهایش
بمیزود مگر اینکه نظام الملک مانند آنان بچه نبود که گول خورد
آنها در پایان پوشیدگی به مبارزخان که فرمانده حیدرآباد
بود از سوی پادشاه فرمانی فرستاده او را بنوید فرمانفرمائی
همه کشوران دکن خوشدل و امیدوار ساختند به پیمان
اینکه گماشتگان نظام الملک را از آن کشور براند و نظام الملک
بر آن آگهی یافت و در دم ناسازگاری او که تختگاه را بهانه
نموده بآهنگ شکار بسوی مرادآباد که او که خوش داشت
سوار شد (یکشنبه بیستم ماه دوم سال یک هزار و یکصد و شش)
و چون اندکی راه در نوردید سراسب شهریارِ دایارا
را بسوی دکن برگردانیده بآن کشور درآمد و بفرایمی ساز

سامان جنگ پروخت

از آنسوی مبارزخان از زورِ مستی باده آزر پر از آرزوی
فرمانفرمایی دکن و تہی از خرد خرویدہ بین و ہوش دورانی
شکرِ درستی بہمراہی ابراہیم خان برادرِ داود خان پنی
آراستہ نمودہ آمادہ کارزار شد

از آنجا کہ یکی از آئین ہای ویژه نظام الملک این بود کہ تا
کار باشتی میگرفت بجنگ دشمنی پای پیش نمی نہاد
و برای آنکہ خونی ریختہ نگردد پولہای فراوان را بباد نیستی
درمیداد و ریخا نیز آغاز کرد بفرستادن پیک و پیام مگر
چونکہ سرکردگان مبارزخان ہمہ دشمنان کهن نظام الملک
و بر فرمان دہلی نام پادشاہ را کہ بدست خود نوشتہ بود
دیدہ بودند از آن کار بودی بدست او نیامد و چارہ بجز
جنگ نماند ازیزوی آہنگ کارزار او نمودہ جنگ

۱۱۳۶
۱۵۳۶
۱۵۳۶
۱۵۳۶
۱۵۳۶

بسیار سختی آغاز و بکشته شدن مبارزخان و بیشتر سرداران

او انجام یافت

نوشته اند چهار هزار مرد و چندین پیل در آن هنگامه کشته

بر خاک افتاد

نظام الملک سر مبارزخان را با برخی از خواسته و پیلان

او که بچنگ آمده بودند و فیروزی نامه که رهنمون آگهی پایمالی

سرکش شورشگری بود بیادشاه فرستاده پس از آن خانه

پادشاهی خود را در دکن بنیاد نهاده حیدرآباد را تختگاه

نمود و آزادانه فرمان راند مگر راه نامه نگاری را با دست

بند نفرموده گاهگاهی پیشکشهای دوستانه نیز میفرستاد

محمدشاه پس از نظام الملک دستور می کشور را

به قمرالدینخان پسر امین الدین خان داده او را (جمله الملک)

خواند (و او خوشنودی نظام الملک را در آن کار بدست

آورده هفت ماه از رفتن او گذشته بود که لکام دستوری را بدست گرفت) و چون از سرگزشت مبارزخان شنید دیش بهم برآمد و خواست دستوری کشور را بدوست بکنجی دهد که بزبور دلاوری نیز آراسته باشد و زور تورانیان را اندک اندک کم کند از نیروی حیدرقلیان را از اجمیر خواند و پای (میر آتشی) را از سعدالدینخان تورانی که از بروشتگان نظام الملک بود گرفته باو داد و (صوبه دارمی) مالوه را نیز که بنام نظام الملک و در دست گماشته او عظیم الدخان بود بنام راجه گرد بهر بهادر کرد و او بار دیگر بان کشور رفت عظیم الد از آن روی که سپاه آجا همراه نظام الملک رفته بود بی گفتگو رگهای سوی دلی شد

از آنچه نویسندگان نوشته اند چنین برمیآید که چون آن داستان بگوش نظام الملک رسید که با کجرات و گماشته

داستان ترکمانان هند

او حامد خان نیز همان رفتار خواهد شد که با مالوه و عظیم الله
شد از نیروی یکدوتن از سرداران مرآت را بکلب او
برانگیزاند تا چون دو دشمن بزرگ او بهم درآیند خودش
آسوده واکشد و همین مایه آن شد که برخی از کشورهای
هندوستان نیز از دست رفت و چون بزورمندی و
تناوری و آئین کشورداری همان روزهای مرآت نگرلیته
میشود چهره کار بگونه دیگر نمودار میگردد چه تنومندی آن گروه
در آن روزها بجائی رسیده بود که اگر بر خود نظام الملک
میتاхتند شاید او بکار خود دریماند و اگر گفته شود که جنبشها
آن گروه بسوی هندوستان (گو که انجمنه خواهش خودشان
بود) همان بوده که نظام الملک خواسته یا آرزو کرده است
آنرا نیز باور نمیتوان کرد که سرتاسر چنان بوده زیرا که
چون آن گروه یکدو کشور هند را بدست آورده کارشان

در آن سامان بالا گرفته بر زورِ شان افزوده شد نظام
در اندیشه های دور و دراز افتاده چنان بهیناک گشت که به
چاره جوئی های گوناگون از دستِ آن گروه نیمه جانی
بدربرد و من برای آگهی خوانندگان رویداد های آن
روزگار و پایه و مایه کار گزاران بهر دو سه گروه را (مرآة
بزرگان دربار و نظام الملک) موشکافانه مینویسم تا پنج
کار بر همه آشکار گردد

برگزیدن پادشاه سربلند خان مبارز الملک
را بفرمانفرمائی گجرات و سرکشی حامد خان
و انجام کار ایشان

در اینکه حامد خان دست سربلندگان و جاگیر داران پادشاه
را در خامه رو گجرات از کار کوتاه ساخت و در اینکه
پادشاه سربلند خان را بفرمانفرمائی آن کشور برگماشت

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بردگیری
یشی گرفت برآستی نه پیوسته

از اینکه حامد خان از مرآت یاری جست چنین مینماید که
او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلندپروازیهای
تورانیان بستوه آمده میخواست قطب‌الملک را از زندان
رهائی دهد (چنانکه همان مایه این شد که زیرش دادند)
آشکارا میشود که تخت او پامی کجروی پیش نهاد
مگر درست روشن نیکرود که نظام‌الملک را در آن کار
دستی بوده یا نه چه از روی آنچه پس ازین نوشته
میشود نهاد فرمانفرمائی مرآت در آن هنگام بگونه مینموده
که نظام‌الملک را کاستن کالای توانائی آن گروه
بیشتر در کار بوده تا خاستن بالای کشورافزائی ایشان
یاری حامد خان در سرکشی پیشدستی نمودن

و نظام الملک را در آن کار دوستی بود یا نبود ما را بداند
 کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
 که تا آگهی جنگِ شکرکیره و کشته شدن مبارزخان بدست
 نظام الملک را از فرمانفرمائی مالوه و گجرات انداخته
 تختین را به گردن برهادر چنانکه گفته شد و دومین رابه سربلند
 خان دادند

سربلندخان که از دوستی سیدها بفرماندهی کابل رسید
 پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
 از او گرفته و به ناصرخان داده شده بود و او از آن روز
 در دلی بادل شکسته زیست مینمود و بدر بار هم کمتر
 میرفت و چون دستش از رگبزر بیکاری چند ساله تنی
 بود برای سرانجام سازشکریک کرور رویه باو داد
 و چون او مرد رزم آزمای سپاه پرور و در همه کشور

هندوستان فرمانفرمائی کرده بود و چشم سرگردگان
شکر همیشه نگران بود که او دستش بکاری بند شود
تا خود را زیر درفش سپیدی او درآرند در چند روز
شکر بسیار خوبی گردش فراهم شد و ساز و سامانی
بسرا راست نموده برای گماشتگی اجمر که آنرا نیز
با و داده بودند رهائی سید نجم الدین علیخان باره را سفار
نمود و در دم از آنرو پذیرفته شد که پادشاه از دیر باز در
نهان نگاه مهربی براو داشت زیرا که هنگام مردن
رفیع الدوله که محمد شاه در شاهجهان آباد زندان بود
نوید برآمدن از بند و رسیدن بتحت بلند شهنشاهی
خود را از زبان او شنید که برای همان کار از
اکبر آباد فرستادندش

سر بلندخان شجاعت خان گجراتی را از سوی خود بفرستاد

آن کشور برگماشته نجم الدین علیخان را به اجمیر فرستاد
حامدخان از پیش شجاعت خان برخاسته
گجرات را باو واگذاشت و بدست یاری کنجارجی مرته باز
آمده با او جنگ در داد

شجاعت خان در جنگ کشته شد و چون برادرش رستم
علیخان که فرمانده سورت بود از ناکامی او شنید با لشکر
گرانی بهمراهی پیلاجی گایکوار آهنگ حامدخان نمود
کنجارجی گایکوار را فرقیته از رستم علیخان روگردانش خفته
بسوی حامدخان کشید و از همین روی او نیز به
برادر پیوست

سر بلندخان از شنیدن آن سرگزشت خودش
ره نورد سوی گجرات شد نجم الدین علیخان نیز از اجمیر
خود را باو رسانید

حامدخان همپای کنتاجی و سیلابی گایواری که سردار آن
مراته بودند آن دو سپه‌دار را پیش‌باز نمودند
سر بلندخان چون دید که آتش دشمن به حامدخان و نیکو
یک‌دسته لشکر از راه دیگر بسوی احمدآباد روان ساخته خود پا
به بهنه کارزار گزاشت و بیک آسیب لشکر پیش‌آهنگ
دشمن را از پیش برداشت و بیورشهای دلیرانه و نیرو
های مردانه آن‌های کوشید که شکست به لشکر روبرو در داد
هر دو سردار مراته روی بگیریز نهادند حامدخان نزد نظام‌الملک
شتافت و سر بلندخان به احمدآباد درآمد
حامدخان از نظام‌الملک کمک یافته سال دیگر با همان دو
سردار مراته یکایک ریختند بنجاک گجرات و آغاز تاخت
و تاز نمودند

پسر سر بلندخان با نجم‌الدین و شست هزار مرد جنگی از

برگروه و توپخانه بسیار بر آنها تاخته پس از جنگ بزرگی
که نزدیکی کبایت میان آن دو سپاه دست داد لشکر
گجرات دشمن را بهم در شکسته تا رود نریده و نبالشان
نمود

در آئین کارهای دربار زیرو بالا شد و دو سه تن از
بزرگان که کار کسی بی گرفتن و مجا برگز از دست شان
ساخته نگشته بود پا پیچ کردارهای ناشایسته خود شده گرفتار
گشتند و خانه و اندوخته شان خامه بند گنجوران شاهی
شد

یکی از آنان روشن الدوله که سر بلند خان از دوستی
و سفارش او به فرمانفرمائی گجرات رسیده بود از همه
رسواتر برآمد و چون کارهای او بدست مصمم الدوله
افتاد از دادن پنج لک روپیه که ماهانه نزد سر بلند خان

برای هنرینه سپاه فرستاده میشد به بهانه اینکه دشمنان گجرات
پایمال و پرگنده شدند و داشتن لشکر فراوان در کار نیست
سر بازو و فرمانفرمائی گجرات را به راجه ابهی سینگ پسر
راجه اجیت سینگ (او را اجیت سینگ دوم نیز مینامیدند)
داد

سر بلند خان با آنکه از نرسیدن ماهانه لشکر بیاری از
گرومش پاشید باز دوبار بادو گماشته ابهی سینگ
بخنکیده آنها را به گجرات راه نداد و چون شنید که
ابهی سینگ بختم آمده با پنجاهار سواره و پیاده راجپوت
ره نورد سوی گجرات است با لشکر که داشت او را
پیش باز نموده در یک کارزار چنان مردانه بر او راند
که او را پس نشاند مگر چون دستش تپتی بود و از بگریز
نظام الملک و پادشاه نیز دوش آسوده نبود آشتی را

از جنگ بهتر دانست و آنرا بگونه انجام داد که بگوش
 هر که رسید مایه شگفتی او گردید
 ابهی سینگ در پسین همان روز آگهی یافت که مبارز
 (سر بلند خان) تنها با چند تن اینک با دستار و جامه
 ساده و بی اقرار جنگ بسر پرده نزدیک رسیده است
 و در دم به پیشواز او برخاست و بیرون دروازه باورید
 بایلیان گرم جوشی پذیرایش نمود و بر سندی خودش جا
 داده مایه آمدن او را بدانگونه در چنان هنگام بر سپید
 سر بلند خان هر چه در دل داشت با او در میان
 گذاشت و گفت آن پیوندی که میان من و پدر شما بود
 از دوستی گزشته بیایه برادری رسیده بود چنانکه بارها
 دستار مان را بیکدیگر دادیم و اینکه من با برادر زاده خود
 که شما باشید پایی پیکار پیش نهادم از آنرو می بود که

نگویند من گجرات را از در ماندگی و اگر اشتهم اکنون فرمان
فرمائی این کشور بشما ارزانی و خجسته باد خواهی بشی که
من از شما دارم اینست که بپول و سامان راه مرا
آمنایه یاور می نمائید که لشکر من از بار گران تنگدستی
سبکدوش شده بتوانم آنها را ازین کشور بیرون برم
این بگفت و دستار ساده خود را بر سر او و دستار
اورا که با کمر گویهر آگین بود بر سر خود نهاد
ابهی سینگ از شنیدن این سخنان بر خود ببالید
و بر آوردن خواهش اورا سرمایۀ نیک بخشی و ناپور
خود شناخته از زر و سامان آنچه توانست همه لشکرش
را فرمود تا فراهم کرده بار دوی او رسانند پس
او به احمد آباد رفت و سر بلند خان روی به تختگاه نهاد
صمصام الدوله نزد پادشاه رفتارهای دشمنانه

سر بلند را که با گماشتگان ابی سینگ نموده بود از جنبش
سر کشانه وانمود ساخته فرمان دوست تن گرزدار بهانجا
گرفت تا آنها رفته در اکبر آباد باد رسیدند و بهانجا پیش
داشتند

بنیاد گرفتن خانه پیشوایان مرآتة رفتار نظام الملک
آصفجابه بهادر با مرآتگان و سرکردن سپاه آن
گروه بترک تازی هندوستان

نظام الملک در نختین بار که بفرمانفرمایی دکن رسید (از
سال یک هزار و یکصد و بیست و پنج تا سال یک هزار و یکصد
و بیست و هشت تازی) اگرچه ساهو راجه آن روزگار
مرآتة تحت نشاندۀ مغول بود مگر چنانکه نگار شایفت او
از نژاد سیواجی بزرگ کسانیرا پستی نمود که دوستان
ساهو بودند و همین یکی مایه آن شد که آن گروه از

رگبزر خان جنگی تا چندی بجایهای دیگر چنانکه باید دست اندازی
نمی‌توانستند کرد و زور ساهو چند روزی کم شد تا آنکه باز
از شایستگی دستوران کاروان دوباره نیرویش بیاید
نخستین بار آمد و از پادشاه گردشی که پس از آن
در میان آن گروه روی نمود چهره کارهای درازدستی
شان رنگین تر از گونه پیشین نمودار شد این است که
نویسندگان آنگونه جنبشهای نظام الملک را از شمار
شور انگیزی و ورطانی گرفته‌اند و چون راستی سرگزشت
نگارش باید روشن خواهد شد که کارهای آن روزها
همه از روی منش بهنگام روی نموده بی آنکه خودایشی
نظام الملک را در آن دستی بوده

راستی آن سرگزشت چنین است که مردن سیو
فرزند تارابای (۱۱۲۳ و ۱۲۱۲) از بیماری آبله کارهای

کولاپور را دیگرگون ساخت

را چندرپنت لگامِ فرماندهی را از دستِ تارابابی گرفت
و سنباجی فرزندِ دیگرِ راجه رام را که از شکمِ زنِ دیگر
(راجس بای) بود بجایِ او نشاند و چون جانشینی او از روی
یوسِ هندو درست بود آن کار مایهٔ خوشنودی مردم
نیز گشت

در آن میان تارابابی آشکارا ساخت که زنِ فرزندش
آبستن است و را چندر هر دو شان را گرفت و در بند
نهاد و آزادانه بکشور رانی پرداخت

سایه‌ویکی از دستورانِ خود پورشرام را که در بند بود و
داده بجاگاهِ پیشینه‌اش رسانید و بند و بستِ ویر و شکره
را با خامه رو آن بدستورِ پیشِ باد و اگر داشت و او فرزند
مهرِ خود کُشاجی بهاسکر را بدان کار نامزد نمود (۱۲۹)

(۱۷۱۴)

کشنابی تا آن در را بدست گرفت و رفش سرکشی برافراشت
و بادشمنان ساهو در ساخت

ساهو چون شنید که کشنابی در کولاپور نژد سنباجی
رفته و دستور او شده آن رفتار را از رسانده پدرش
دانسته دوباره پورشرام را گرفت و زندان کرد و به
همین اندیشه که مبادا در میان مردم بدنام شود از
کشتن او کناره جست

در آن میان داودخان پنی از دکن برداشته و به گجرات
گذاشته شد و آن پیوند که میان راجه ساهو و دکن بود
گیخه گشت از نیروی ساهو چند رسین جادو فرزند سناپتی
را که تازه بفرنام پدرش (سنپاتی) سرفراز نموده بود
با لشکر گرانی از ستاره آب‌سنگ فراهم آوری (چوت)

(چهار یک) سردیسوکی (ده یک) و (گهانس دانه) (گاه وجو)
بسوی آبادانیهای مغول بیرون فرستاد و بالاجی بشتاته
را برای گردآوری بخش خودش همراه او کرد
بالاجی بشتاته از مردم کوکن بود و از چند شش همه
باج نویس دی از آنجا بودند و خودش از روس
شایستگی نخت کارکن سنپتی جادو پدر چندر سین
شد پس از آن بچاکری راجه درآمده بهمرای این سنا
نامرود گشت و این همان بالاجی بشتاته است که پس
ازین بیایه پیشوائی میرسد و در دکن خائ برهمنان پیشوا
بنیاد نهاده فرزند اوست

سنپتی چندر سین دشمنی بالاجی را از همان روزها که
کارکن پدرش بود در دل داشت و آن از رگزر
کار که از راجه سپرد او شد یک بر هزار افزوده گشت

و در میانِ راه باندک بهائ (مانند همان که باز شبانگاه
یکبک گفت که گناه ازین بزرگتر میشود که تو در سایه آرام کنی
و من در آفتاب گرم بخشم) آهنگِ گرفتاری او کرد و او
با هر دو پسرش باجی را و چمنباجی و چند تنی که همراه داشت
رو بگریز گذاشت و چون سوارانِ سنپتی در پیش بودند
از دبی بدبی و از دژی به دژی افتاد تا سرانجام که به
پایمردی دو تن از سله داران به دژ محمی که در پند و گره
بود رسید و فرمانده آنجا بفرمان راجه ساهو او را زیر پا
خود گرفت

چند رستین جادو به ساهو پیام فرستاد که اگر بلا بچه
را بمن نپاری دیگر چشم چاکری و نیک خواهی از
من مدار

ساهو از شنیدن آن پیغام گستاخ بهم برآمد مگر چون آماؤ

گوشمالِ داونِ او نبود آن هسنگام را بیش از آن نکرد که رو
از سپرد بالاجی بر تافت و در دم به هیبتِ او سرشکر که در
تزدیکی احمد نگر بود فرمان فرستاد که بزودی خود را به ستاره
برساند

هیبتِ او پیش از آن امیدوارِ فرمانم (سناپتی) بود
و از شنیدنِ اینکه آنرا به چند رسیں جادو دادند براو
رَشک و رزیده دشمنِ جانی او شده بود از نیروی دردم
آهنگِ او شتافت

سناپتی تا شنید که سرشکر تزدیک رسید از گرد
پندوگره برخاسته او را پیشاز نمود و پس از جنگِ
سختی شکست خورده به کولاپور پناه برد و راجه آبنج
(سنابجی) گنگی شزری را که همراه او بود بداونِ جای
کاگل که بنام نیاکانش بود سرفراز فرمود پس آن

داستان ترک تاران هند

هر دو سردار بهمراهی یکدیگر رفتند بدین نظام الملک که تازه بفرمانفرمائی دکن (نخستین بار) آمده بود

نظام الملک پایۀ پزیرائی پناه آندگان خود را بلند برداشت سرزمین فراخی در نزدیکی بهالکی که در هشت فرسنگی خاور بیدر بود فراخور هزینه سپاه جادو باد و اگر اشت همایشش را نوازش نموده رمباجی نمبکر را فرام (راورمبا) داده بشمار سربزگان خود در آورد و بدرخواست جادو سپاهی همراه او کرده بر سریشکر فرستاد که از گوداوری بسو بیما کوچ نموده بود

سایه ها شنید سپاه درستی بسرکردگی بالاجی بشناتنه بکمک سرشکر روانه نمود

بالاجی در نزدیکی پورندربه سرشکر پیوسته از هماغج جنگ آغاز شد و پس از زد و خورد های بسیار که سپاه

مراتہ شکست یافت آشتی گونه نموده لشکر نظام الملک
به اوزنک آباد برگشت و راورمبا که خامه رو پونه راورمبا
هنگامه بچنگ آورد و بجاگیری از همان سرزمین سرزند
شد

پس از آن تا پایان فرمانفرمائی نظام الملک رویدادها
بسیاری از همین گونه رخ نمود که بیشتر بد استخوان کن
بستی دارند مگر در آرمیان بالاجی کارش بالا گرفته در
دستگاه راجه ساهو بیایه پیشوائی (دستوری دوم در
۱۱۲۶ قمری) رسید و در بست و کشاد کارهای کشور
چندان زیرکی و هشیاری بکار برد که با آن همه
شکستها که از رگنزر خانه خنکی ها به بنیاد شهریار
ساهو راه یافت و در زبندی آنها کار سالهای دراز
بود باز راجه در اندک روزی پس از رفتن نظام الملک

داستان ترکمارانِ ہند

از دکن خود را گرفت و آنچنان پیمانی با حسین علیخان بست کہ ہرگز در خواب ہم بہ پہنہ آرزویِ او سر در نیاوردہ بود چنانکہ کار گزاران و گماشتگانِ راجہ ساہو (مانند کوزہ داران) برای گردآوریِ چارِیک و دیگر چیزها در ہر دہ کدہ نشستہ و در راستی فرمان میراندند کہ نظام الملک با دوازده ہزار مرد (بار دوم) رومی بہ دکن آورد و چند رسیدنِ جادو بہمراہیِ نیمبلگر پسرِ بیت را و سرشکر کہ بی پدر شدہ بود و راورمبا با چندین تن دیگر از سرکردگانِ مراتہ کہ از ساہو دل آزرده شدہ بودند تا شنیدند کہ نظام الملک در آسیرگرہ را از طالبان و برہانپور را از محمد نورخان بخشی باز گرفت رو بہ درگاہِ او نہادند و بہتر از آنکہ در دل داشتند پزیر شدند و جنگہائی کہ پس از آن اورا با دلاور علیخان

و عالم علیخان روی داد بملک او مردانگیها نیز نمودند
 در آئینان بالاجی بشناتمه (۱۱۳۲ و ۱۷۲۲) رخت از جهان
 بر بست حسین علیخان کشته شد و نظام الملک که پیش این
 بگماشتگان ساهو گفته بود که آنچه بزرگان دربار پادشاه
 زبان داده اند که بمراته برسانند من نیز خواهم داد در گمان
 افتاد و دست از دادن پاره از آن بجاه داشت زیرا که
 سنباجی راجه کولاپور که هسنگام فرود آمدن به برهانپور
 لشکری بچاکری او فرستاده بود بگواهی چند رسین جا
 چنان و انمود ساخت که بزرگ مراته اوست که از روی
 راستی و سزاواری دارای سان تحت مراته است نه ساهو
 اگر نظام الملک در آن هسنگام که از سوی
 دلی نیز دلس آسوده شده بود یکی از آن دو راجه را
 بدست میگرفت دیگر را تباه مینمود مگر از رانگر خوشیها

چندی که خودش میدانست چنان نکرد و بهمین بنده
 کرد که کار آنها بیکسوئی نه انجام تا چون آنها بیکدیگر پرداخت
 او کارهای خود را انجام دهد و در راستی میتوان گفت
 که این یکی از اندیشه های بخردانه او بوده چه در میان بها
 دو سه سال که او به دلی رفت و کار کجرات و مالوه
 را راست کرد و باز به دکن برگشت باجی را و پیشوا با آنکه
 از خشت هایکه نظام الملک کار گذاشته بود یکروز هم نش
 از کارهای درونی آسوده نبود باز یکبار لشکر به خاندیس
 کشید چند بار سرداران خود را به مالوه فرستاد و بارها
 لشکر برهانپور را شکست داد و اگر عظیم الله از مالوه داد
 خان را بیاری فرمانده آنها نه فرستاده بود آن شهر
 برباد میرفت

بهمین گونه سیواجی که از دیر باز در اندیشه آن بود که

کتایشهای مرته را بسوی برین پهن کند و ساهوتن
 در نپداد و جنبشها نمود و کوششها بکار برد تا هم س
 و هم پرتی نیدهی را (دستور بزرگ) در بر آوردن آرزو
 دیرین خویش با خود یکدل ساخت چه پیش از آن س
 همیشه گفتار پرتی نیدهی را برگفته او برتری میداد و گفتا
 او این بود که ما باید تخت کرناک را بیفrazیم همه
 سرزمین هایرا که سیواجی بچنگ آورده بود باز بدست آریم
 و کارمان را با نظام الملک که لشکر فیروزمندش بر در
 دروازه های کشورمان نشسته است یکسو نمایم آنگاه بیروا
 به پیش بردن ترکنازیهای خود بسوی هندوستان
 باجی را و میگفت روزیکه سیواجی دست بکار ترکنازی
 زد و پس از آن بکامیابی های گوناگون برخورد به
 پایه پادشاهی رسیده بنیاد خسروی مرته را برافراشت

داستانِ ترک‌تازانِ هند

در دکن شاهانِ نامور همه با ساز جنگ و سامانِ لشکر و دارا
تحت و افسر بودند و تحتِ هندوستان بدستِ شهنشاهان
جنگجویِ لشکرش بود و اکنون کشورِ هندوستان از داشتنِ
آنگونه سامان بی بهره است و چون آصفجه که تازه دکن را
دایدارانه بچنگ آورده دشمنی بزرگتر از چاکرانِ تحتِ شهنشاهان
ندارد هرگز اندیشه لشکرکشی بچاکِ مرآت نخواهد نمود و بهمین که ما
اورا آسوده گزاییم که برایِ خودمان نیز اکنون همان خوب است
بسنده خواهد کرد از اینها گزاشته اگر ما برایِ مرااتگانِ دیرین
کاری پیدا نکنیم که همان زینمونِ دوست کامی ماست
آنها در درون برایِ خود پیدا خواهند کرد و آن همان خواهد
بود که دشمنانِ ما میخواهند پس اینک همان هنگام
است که ما بریزیم به هندوستان و بیگانگان را
از زاد بوم خود بیرون کنیم و درفشِ والائی خود را

بالای کوه همالیا برپا نمایم

بهین سان باجی راو راجه ساهو و پرتی نیدی را توی کار
آورد مگر از دراندازی نظام الملک بهادر که او را سرگرم شکسته
بندی کارهای درونی میداشت همچنان بنگامی به
دستش نیافتاد که در آن کار پائی بسراپیش نهد تا آنکه
از تاخت و تاز کامیابانه سرداران مرآت کنتاجی و پیلاجی
در گجرات که به نوید گرفتن چهار یک بیاری حادخان رفته
بود شنید و پیش از آن تاب نیاورده لشکر بنجاک
هندوستان کشید و کارهایی کرد که اینک بنگارش
خواهد یافت

چون نظام الملک (سومین بار) بافرنام آصفجاهی به دکن
درآمد و پس از جنگ شکر کیره حیدرآباد را که تخته گاه حیدر
قطب شاهی بود پای تخت شهر یاری خود ساخت بود

داستانِ ترک‌تازانِ هند

گماشتگانِ مراۃ را که برایِ گردآوریِ بخشِ ساهو در
 همسایگی‌هایِ آن شهر بودند درست ندید
 اگرچه پیش از بیرون کردنِ آنان چنانکه گفته شد به ساهو
 زبان داده بود که با او همان پیمانِ شهنشاهی را بسر
 خواهد برد مگر هم از سومی او در دادنِ چهار یک و دیگر
 چیزها کوتاهی رفته بود و هم از ساهو از رویِ پیمان در
 بازداشتنِ مراۃ از تاخت و تاز و راهزنی چشم‌پوشی
 شده بود و از همین رگزر تحتِ پیغامهایِ بسیار میانِ
 ایشان رفت و آمد میکرد تا آنکه گفتگویِ پیمانیِ بسیار بپای
 نیدهیِ چنان در میان آمد که ساهو دست از چوت و
 سردیس‌مویِ نزدیکیهایِ حیدرآباد بردارد و بجایِ چوت
 پول بگیرد و برایِ آن دیگر سرزمینی نزدیکِ انداپور که
 دیسموکِ پدرانش بود بجاگیر باید و تیولی نیز از برادر

برای آن میانجی گری به پرتی نیدهی داده شود و چون آنجا
 شنید که باجی راو از آن روی که میخواهد در میان آشتی
 بجا باشد سر از بستن آن پیمان باز زده و آماده سیر
 است بر یکپا ایستاد که باید آنچه گفتگو در آمده چهره پزیرد
 و برای همین ناگزیر شد که سنجابی را پیش خود خواند
 (کوزه داران) او را جابجا نشاند و از آن ساهو را برخیزاند
 و فرمود تا هنگامیکه این گفتگو کیسو نگردد و دانسته نشود
 که سان گرفتن (چوت) و خزان با کیست بیچکد ام داده
 نخواهد شد

ساهو از شنیدن آن سخن ناخوش شد و باجی راو
 هنگامی که همیشه می جست آن دم بدستش آمده او را چنان
 بر آشفته ساخت که همانجا فرمان یافت که در آن باره
 بهر چه میداند بکند

در آن هنگام چون نوفان بارش در پیش بود با
 راو بخشی تمود و چون آن بسر رسید سپاه شهر آشوب
 فراهم نموده آهنگ آصفجاه کرده به جالنه درآمده و دست
 بخت و تاراج برکشاد

آصفجاه از آن روی دیر بر سر کار رسید که

راه سنباجی را میدید و چون او بار دو رسید او را
 برداشته روی دشمن نهاد و عوض خان عضد الدوله
 را بسر کردگی لشکر پیش جنگ بر سر او فرستاد

باچی راو از او شکست خورده به برهانپور گریخت و چون
 دید که عوض خان در دنیال و آصفجاه از پی او دشت

نورد راه کینه جونی است راه را چپ زده سر
 از مجرات در آورد مگر بدانگونه که آصفجاه با آنکه دنیال او
 را رها نکرد همنور باو نرسیده بود که او در نزدیکی

سورت فرود آمد

از بلندی بخت پیشوا سر بلند خان چنان پنداشت که او
به پشت بانی آصفجاه پای ترکتازی به گجرات نهاده و با
او به پیکار برخاسته به ناگاه از آن دشمن دوست رو
سراسیمه شد

باجی راو در گجرات بویرانی و تباہی میپرداخت که شنید
آصفجاه برای آنکه پونه را که زاد بوم اوست با خاک یکسان
نماید روسی بداندو نهاده و در دم گجرات را گزاشته به
دکن برگشت

آصفجاه همسوز به احمد نگر نرسیده بود که او را از رفیق
پیشوا بسوی اورنگ آباد آگهی دادند و آهنگ اورنگ
شد و پیش از آنکه بهم برسند باجی راو از تنگ کنار
گزرشته بلوکهای گانداپور و میضاپور را آتش زد و آنگاه

داستان ترک تاران هند

برامون لشکر آصفجاه درآمده پس از زد و خورد های بسیار
 ۱۱۴۱
 ۱۷۳۸ او را بسرزمینی کشید که برای خودش خوش افت
 بود و چون دید که از زور آتش خانه آصفجاهی پای منگیش
 را نیروی پیش آمدن نیست روشی که در جنگ شاه
 کار مرآت بود پیشه کرد راه های در آمد خوراک را بار دوی
 او بست چراگاه ها را بسوزاند و آب جویهای را که از کناره
 لشکرگاه او میگذشت بند نمود و چون با این همه کار
 از دستش ساخته نشد میبایخی عوض خان خواهان آشتی
 و پذیرفته گشت به پیمان آنکه با سنباجی دشمنی نوزد دیگر
 آنکه مرآت پیش از چاریک با جگراری دکن نخواهد
 برخی نوشته اند که آن بند پیمان نامه که درباره سنباجی
 بود چنین بود که آصفجاه او را تند رست به کولاپور برساند
 پس از آن ساهو خود داند

گویند پس از آن آشتی آصفجاه و باجی راو یکدیگر را دید
نموده خیرهای گران بها نیاز یکدیگر کرده آن دو لشکرانهم
جدا شدند

سودهای آن آشتی که زهنمون آسایش هر دو سو
بود به باجی راو بیشتر برخورد نمود چه او پس از بازگشت
از گجرات راه پیگ و پیام را با سر بلندخان در بار
بازیافت (چوت) و سرولیموکی کشور گجرات کشاده داشت
و او که پس از سراسیمگی گزشته کمر بیداری در برابر
ترک تازی مرته بسته بود از شنیدن آشتی باجی راو
با آصفجاه برای آنکه کشور گجرات را از تباهی و ویرانی
و ارباند تن بخواهشهای او در داد و آنرا سرمایۀ آرش
کشور شمرده چه همان آبرو را پیش از آن به پیلاجی و کنتاج
داده بود و آنها بجای بازیافت چاریک و ده یک (چوت)

و سر دیسموکی) همه با جگراری کشور را بچنگ آوردند و
 آنرا از دست اندازی دیگران چنانکه در پیمان نامه بودند گهبا
 هم نکردند تا آنکه باجی را و آمد و آنهمه ویرانی بدان کشور رسیا
 سر بلند خان دستاویزی در پزیرفتن دادن چوت
 و سر دیسموکی با جگراری و گمرک همه خامه و گجرات را
 { ۱۱۴۱ } بجز سورت نوشت و به باجی را و فرستاد و در آن
 { ۱۲۲۹ } بجا شته بود که آن داده میشود به پیمان اینکه بیش از آن نخوا
 در هر جایی که کارکنان شاهی هستند بیش از دو سه
 تن (از کوزه داران) مرته برای گردآوری بخش خود
 گزاشته نشود دو هزار و پانصد سوار همیشه برای کار آما
 باشند هیچگاه خواهشی بتازه نکنند و در هویدا ساختن
 برگونه کوششی که برای راندن فرمان شهنشاهی کار نقد
 کوتاهی ننمایند و نیز باجی را و از سوی راجه ساهو بگردون گیرد

که از زمینداران رنجیده و کسانی که برهمن آسایش مرد
پشتی ننماید

در آرمیان پریتی نیدهی شنید که سنباجی در براد او که بس
برینی رود و رنا افتاده است اردو زده و دست به یغای
آسمان کشاده پس در دم آهنگ او نموده خود را بدینجا
رسانید و او را سراسیمه و ناگزیر ساخت که بزرگی و بزرگی
سأهو گردن نهاده نوشته داد که تحت مرآت سان سها
است. و خودش نیز یکی از فرمانبران اوست و پیمان با
او بست که از روی آن همه مرآتستان از آن سها
شد بجز کولاپور و سرزمینی از همانجا که با خورش بدیامی پست
که آنرا با فرمان راجگی برای خودش واگذاشت

این کارها در روزهای رخنمود که بابی راو از کشور { ۱۱۴۲ }
مرآت دور بود مگر در کجا بودنش را داستان نگاران بگز

هم‌بانی نکرده اند یکی رفتن ناگزیریش را برای پشتیبانی چنان
 به گجرات پنداشته دیگری برای چاپیدن مالوه و ناگزیرسان
 سربلندخان بدادن چوت و سردیسموکی گجرات اورا آهسته
 نریده انکاشته و چون بسراپای کارهای آن روزها نگریده
 میشود چنین مینماید که او در آن روزگار از نریده گزشته
 و در سوانه‌های گجرات می‌بوده نه در تاخت و تاز مالوه آنهم
 نه تنها برای پشتی بانی جمناجی که بتاراج یکدو سرزمین
 (پتلاد و دهاکه) از خاک گجرات می‌پرداخت چه او هم در آن
 هنگام که سرگرم جنگ با آصفجاه بود نامه‌نگاریرا با سربلندخان
 از دست نداده بود و چون با آن شهریار آشتی نمود برآ
 یافتن پاسخ انجائین سربلندخان روی به گجرات نهاد
 اینرا نیز نوشته‌اند که اگرچه باجی راو بارها دسته‌های لشکر به
 تالان مالوه فرستاده یکبار هم خودش آهنگ آنجا از

زمرده گزشت مگر پیش از آنکه بیش از یازده سال از رو
 پیشوا شدنش بگذرد هرگز تا دیر در آن کشور زیست ننمود
 و آن دو سال پس از آن است که پرتی نیدی به
 سنباحی تاخت و آن پیمان را با او بست و گزشتن
 پیشوا نیز از زمرده (بار تختین) شش سال پیش از آن بود
 باری پرتی نیدی از یافتن آن فیروزی که در
 راستی آن هنگام را برای خانه مرآت کار بسیار سودمند
 بود چندان سختی و رنجست که بتواند با بخت پیشوا برابری
 کند و دشمنیهایی او را در جای دوست خودش
 آصفیاء که برای آسایش کشور خود در اندازی بکارها
 درونی مرآت از داشتن دست افزار کارگری ناگزیر بود در
 پی جستجوی همچنان کسی افتاد و پیدا نمود و آن دایه
 بود که از فرزندان سنپتی (سپه سالار) و نخستین مرد

آصفیاء
 بکار گزارد چنانکه آصفیاء

داستانِ ترک‌تازانِ هند

بود که پایِ مرآت را در گجرات کشود و همدان روزها که پیشوا در
گرفتنِ دستاویز از سر بلندخان کوشش مینمود او باین اید
که مبادا بارِ تخمیرا که خودش پاشید دیگری بد رود در پی
گردآوری سپاه افتاد و چون چیرگی و کامیابی پیشوا را
در آن کار نگریست بیشتر بخشم آمد تا آنکه بنوید کمکِ پادشاه
توانائی مانند آصف‌جاه که در دکن بیاری او پای پیش خواهد
پشت گرم شده با سی و چهار مرد برای سزا داد پیشوا آهنگ
دکن نمود و چون سخنش این بود که میخواهد راجه را از
بندگی دستورش آزاد نماید شماره شگرفی از سرداران
مرآت همراه او شدند که سیلابی گیکوار یکی از آنها بود

باجی راو که از کینه ویرینه او آگاه بود از جنبشهای تازه او
نیز شنید و پروائی ننمود مگر در آن دم که یآوری آصف‌جاه را
گوشزدش کردند متاب شد و دانست که اگر میشدستی

نکند و بلند تا آن هر دو در خاک دکن بهم پیوندگار
از چاره در خواهد گزشت پس با شتاب بسیار از نریده
تاشد و به گجرات درآمده تزدیکی بروده باو رسید و با
آنکه سپاهش در شمار از نیمه آنکه دشمنش داشت
هم کمتر بود باز از رگبرگشته کاری بر لشکر
ناآزموده کار دشمن دست یافت و داباری در جنگ
کشته شد

باجی را و جامی او را با آنچه از کشور گجرات برآید رسیدنی
بود به فرزند او بسونت را و اگر اشت به پیمان آنکه نیمه
آنچه بدست میاید بمیانجی پیشوا براه فرستاده شود و چون
فرزند او کودک بود مادرش را جالستاد و پیلا بجه
کیکوار را کار گزار او نموده پیش از آنکه نوغان بارش
بسر رسد به ستاره برگشت

سیلابی کیکوار که در آن هسنگام بر بروده و دیوبهای دست
داشت نیامی همین کیکوار است که اکنون در گجرات
راجه بروده است

باجی راو برای سارنشی که آصفجاه با دشمنان او نمود
بود میخواست با او از در پیکار و آید مگر رویدادها
تازه او را از آن آهنگ بازداشتند و اندیشه اش
را بسوئی که در آن هسنگام سودمند روزگارش بود
برگماشتند پس بناگزیر با آصفجاه دیدن نموده خواهش
کرد که از کشور خاندیس جاهائی را که گاه رفت و آید
به مالوه گزرگاه لشکر اوست سپردن بگبانی او نمایند
آصفجاه این خواهش او را پذیرفت و بر سر همین پیمان
دیرین را تازه کردند و از یکدیگر جدا شدند
همین جاست که همه داستان پردازان خاور و مشرق

نویسندگانِ باختر جنبشهای پیشوا را که بسوی برین نمودار
 ورغلانی ورشته جنبانی آصفجاه دانسته اند
 بدینسان بود آشوب انگیز بیای آصفجاه در دکن که نویسندگان
 در کار مرآت باو بسته آنرا مایه برباد رفتنِ تخت شهنشاهی
 دانسته اند و نمیدانند که اگر کارگزاری سحر دانه او در میان
 نیامده (گو که برای درستی کار خودش) بود مرا تکان آنچه
 در هند کردند که بیشتر مایه سستی پایه پادشاهی مغول
 شد چندین سال پیش از آن کرده بودند
 آری اگر نگاشته بودند که گرفتن کشور مالوه و گجرات از
 آصفجاه و دادن آنها را بدیگران مایه سرنگونی خاندان تیمور
 شد هر آینه راهی بجائی که راست و درست بود میسر
 مگر چون به منش کارهای آن هنگام بر نخورده ازینها
 اندیشه بزرگان مرآت آگهی بسزا نداشته اند بدیده دیانت

شان چنان رسیدہ کہ نگاشۂ اند
 شگفت ترانیکہ نویسندگانِ انگریز آن رقتارِ آصفیہ را
 کہ بگمانِ دیگران بدآمدہ ستودہ اند و آنگونہ کارہایِ اورا
 انجمنۂ دانشِ مرزبانی و دوراندیشی او شمرده اند و آن
 دانستہ میشود کہ اورا چنانکہ بود نشناختہ اند زیرا کہ چون درآ
 ہنگامِ زورِ تورانیانِ بزرگانِ دربارِ بر دیگران میچربید
 جانِ دوراندیشی درآن بود کہ درباریان را بر سرکار
 آوردہ آنها را از گجرات و مالوہ برانگیزاند و خودش از دکن
 بجنبش درآمدہ از سہ سوی کشورِ مرآتہ را در میان
 گرفتہ زورِ آن گروہ را یکبارہ نابود سازند و چون چنین
 نکرد باید دانست کہ کارہ جایی دیگری گیر افتادہ و رشتہ
 پیوندِ بزرگانِ دربارِ بہ نہادِ دیگری گرہ خوردہ کہ کشاد
 در آنگاہ بدانگونہ دشوار میسنمودہ از آن روی اورا جہانکہ

خاموش نشیند چاره به ویژه در چنان هنگامی که لشکری
 پیشوا به آشکار جلوش جنگی بوده که میان هندوان
 راجپوت و هندوان مرآت روی می نمود نه اینکه در
 راستی می خواسته است خانه دلی را بدست ترک تازی
 مرآت ویران نماید

از اینها گذشته آیا میتوان گفت که اگر آصفیاه پادشاه
 خود را هم بکار میبرد در بازداشتن پیشوا از اندیشه که دست
 توانا می بود (هرگز نه) زیرا که از آنچه جنبش انگیز آهنگ باجی
 بسوی هندوستان شد (چشم از آرزوی نهانی دین
 او پوشیده) یکی آن بود که محمد شاه دستاویزی را که
 سر بلند خان در باره دادن چوت و سردیسوکی گجرات
 به پیشوا داده بود نه پسندید و آنرا واروه سر بلند را از
 گجرات برداشت و ابی سنگ را بجای او گذاشت

دیگری آنکه از رساندهٔ ابهی سینگ پیلاجی کیلوار
را که بکارگزاری بسونت را و سنپتی دست‌نشاندهٔ خودش
بود کشتند

دیگر آنکه چون پیش از آن بسرکردگی برادرِ خود چنابجی لشکر
بمالوه فرستاده بود و راجه‌گرد و بهر بهادر با او یجنگ برخاست
پس از زود خوردنِ دهایِ مردانه (۱۱۴۲ و ۱۷۲۹) در جنگ
کشته شد و دیابهادر نیز که خویش او بود و جای او را
گرفت کوششهایِ دلیرانه کرده سرانجام در پهنهٔ کار
{ ۱۱۴۵ و ۱۷۲۵ } بیفاد پس آشکار است که از دستِ بهم‌دادنِ
اینهمه آن هنگام را رسیدنِ خودش با لشکرِ توانا نماند
در آن مرز بوم برای بند و بستِ کارهایِ گجرات از جنبشِ
ناگزیری می‌نمود

دیگر آنکه از نهادِ دربار و کمزوریِ شهنشاهیِ دلی ولی‌دانش

و دودی دستور آن تختگاه بخوبی آگاه شده بیایان
توانایی و نیروی هنرمندی آصفیاه نیز پی برده بود پس بهتر
از آن هیچ ندید که همدان سال از نبرده گزشت و
به مالوه درآمد و برادر خود را با پیلاجی جادو برای بندوبست
کارهای خانه و دربار به ستاره فرستاد و لگام لشکر را
بدست خود گرفت

هم در آن گنجینه سال راجه بنذیل کند او را بیاری خود
خواند و مایه آن این بود که پس از کشته شدن دیابا
از پیشگاه شهنشاهی فرماندهی مالوه به محمدخان بگوش
که فرمانده اله آباد بود داده شد و چون بنذیل کنند افتاد
بود میان اله آباد و مالوه محمدخان برای آنکه از دیوار
بیگانه پرده میان هر دو کشورش نباشد آهنگ آن
سرزمین نموده همانجا بار و بنه خود را بکشد

داستان ترک تازان هند

چور سال راجه بنديل كند از رفت و آمد سپاه محمد خان
 ۱۱۴۳ بستوه آمده از مرآتۀ ياری جست و يافت چنانكه
 ۱۷۳۳ پيشوا كه آندم آماده هرگونه ترك تازى بود در دم بسوی
 بنديل كند شتافت و محمد خان را گرد گرفته او را ناگزير ساخت
 كه در درى باره گزين شد و بسختى ميكز رانيد تا آنكه زنجير
 چادر و روبند خويش را نزد افغانان بنگش كه در
 رويك كنند بودند فرستاد و آن كار چنان خون آنكرو
 را بچوش آورد كه همه زير درفش قايم جنگ فرزند
 بنگش فراهم شدند و باندك مايه پولی كه از آن زن
 بدست آمد بسنده كرده رفتند و محمد خان را از آن
 تنگناي خونخوار رهائی داده به اله آباد رسانيدند و چون
 راجه كشور خود را سرتاسر از شكر بنگش تهى يافت
 دلش آسوده گشت و پيشوا را بدادن درى (جانى)

که بر رود جنما افتاده است) با خامه روش که سالی دیست
و بیست و پنجاهار روپیه آمدنیش بود نواخته اورا فرزند
خود خواند چنانکه پس از مرک او که بزودی رخنمود کشورش
میان باجی را و دو فرزندی که خود راجه داشت برادر
وار بخش شد مگر چندان نگرشت که سرتاسر آن کشور
بدست مراگنجان افتاد

چون سرگزشت محمدخان بنگش بگوش بزرگان دیلی
رسید رسوایی آن شکست را در چشم پادشاه از بیکار
آن سردار و انمود ساخته چنان کردند که پادشاه او را از
فرماندهی اله آباد هم برداشت و گناهای گزشتۀ سربند
خان را (که نکرده بود) بدیده بخشندگی نگریتۀ لگام فراموش
آنها را بدست او گذاشت و راجه جی سینگ دوم را
بفرماندهی مالوه و آگره برگماشت

سربند خان اگرچه فرزندِ مہتر خود خاترا و خانِ غالب جنگ
را بجای خود در آن کشور فرستاده خودش در دہلی
ماند مگر از رنجشی کہ دلش از شاہ و دستورانش یافتہ
بود در خانہ خود نشست و در دربار بسیار کم آمد و شد
میںمود

چون خداوندانِ فرمان شنیدند کہ مرآتہ با لشکر
بنذیل کند ہمدست شدہ زوری پیدا کردہ اند و ہر روز
پائی پیشتر می نهند و جائی را بدست می آرند چنانکہ دراز
دستی ایشان از گوالیار نیز گزشتہ بود مظفر خان بہا
برادرِ صمصام الدولہ را برای گوشمالِ آن گروہ
(۱۱۴۶ھ) برگزیدند و او را با ساز و سامانِ درخور
و لشکرِ فراوان روانہ نمودند

مرا تگان از شیوہ کہ در جنگ داشتند ہیچ جا برابر

او در نیامدند تا او به سرنج رسیده اردو زد پس
گرویش را گرفتند و از بند نمودن راه خوراک چنان
کار را بر او تنگ نمودند که با آنهمه لاف بهادر
که در خانه میزد درخواست دستوری بازگشت بشا
و برادر فرستاد و چون پذیرفته شد آنرا بهترین مهربانی
های ایزدی شمرده به دلی برگشت

چنانکه نگارش یافت راجه اهی سنگ چون پیشرفت
کارهای گجرات خود را در کشته شدن سیلابی کیکوار دید
چند تن را بر نگاشت تا کار او را ساختند و بروده را
گرفت (۱۱۴۵ و ۱۷۳۲) گه هم در آن سال فرزند و برادر
او بفرمانک لشکر نگار استه فراهم کردند گروه کوهستانی
بیل و کولی را نیز و رشورانیده با خود کردند و تخت
بروده را پس گرفتند (چنانکه تا هنوز در دست نژادشان

است) آنگاه ریختند به کجرات و سوانه های خاورش
را بچنگ آوردند

ابهی سینگ که در فرو خوابانیدن آشوب کوهستانیان
که انگیخته مرآت و سرتاسر کشور را فرو گرفته بود هوشی
در سر نداشت ناگهان شنید که مرآت خود را در دست
جودپور که زادبوم و کشور پدری او بود رسانیده آنجا
را تالان میکنند و ناگزیر شد که سرداریرا در کجرات
بجای خود گزاشته برای نگهبانی مرزبوم خود روس
به جودپور نهاد

گماشته او نیز در برابر ترک تازیهای مرآت چنانکه باید باید
نتوانست کرد و چون بدینگونه کشور کجرات و مایه لکدکوب
سم اسبان مرآت بود باجی را و بدان اندازه برخوا
از خ...

شهنشوی دثوار میسنمود

شاید بزرگانِ دہلی راہِ پس نشاندن و گزیراندن
مراتہ گان را در ترسانیدن اوشان جتند کہ صمصام
(امیرالامرا) و اعتماد الدولہ قمرالدیخان باشکوه شایانہ
و ساز و شکری شایانِ آہنگِ جنگِ مراتہ از تختگاه
بیرون فرستند و بی آنکہ با دشمن روبرو شوند
برگشتند

مرا تگان از شنیدن آنگونہ جنبشِ شکری بزرگانِ دہلی
چشمِ شان بخیرہ سری سفید تر گشت و ہر روز پاسے
پیشتر گزاشتہ جانی را میچاپیدند و ہسنوز آن سال
بیانِ نرسیدہ بود کہ پایِ کشتار و تاراجِ شان در آباد
سانہر کہ در مشست فرنگی شاہجہان آباد بود باز شد
محمد شاہ یادگار خان کشمیری را با فرمان (صوبہ)

گجرات و مالوه بمیانجی راجہ جی سنگ ترو باجی راو فرستاد
و چون از پاسخی کہ آن ایچی بشاہ آورد دانستہ شد
کہ آتش از سپہ کش مرآتہ بیش از آن بالا گرفتہ است کہ
بہ آب پاشی آنمایہ بخشش فرو نشیند آہنگ جنگ نمودند
صمصام الدولہ با چندین تن از راجگان نامور
و توپ و توپخانہ و لشکریکہ شمارش میان سی و چہل ہزار
بود از مستحقکامہ برآمدہ بہ نزدیکی اکبر آباد فرود آمدہ شکرگاہ
ساخت { ۱۱۴۹
۱۱۵۱
۱۷۳۷

اعتماد الدوله با همان گونه ساز و سامان سپاه و سرکردگان
تورانی و هندوستانی که زیر فرمان خودش بودند بر
سر راه اجمیر اردو زده آماده پزیرائی دشمن نشست
محمدخان بنکش نیز بفرمان پادشاه از فرخ آباد که آباد کرد
و نشیمن خودش بود با لشکریکه داشت برآمده نگران

فرارسیدن دشمن بود مگر از میان این سپهبدان و
 آن همه لشکرشان که در اردوی شان بودند یک تن هم
 نبود که برای جنگ رنگی بسزا بریزد که اگر دشمن بجان
 نگریزد باری بیش از آن نهستیزد و بدتر از همه هر یک
 از ایشان از بخردی آبروی خود را در روسیاهی دیگران
 میدید و میخواست که دیگران از مرآت شکست خورده
 خار و رسوا شوند تا خودش سرخرو برآید

صمصام الدوله در لشکرگاه خود نشسته میخواست آن کاه
 بزرگ را بزور خامه انجام دهد ازینروی راه نامنکار
 باجی سنگ کشاده داشت جنگی مینوشت و چرند
 پاسخ میافت

اعتماد الدوله در اردوی خود از بزرگان هند و توران
 انجمن با ساخته بچاره جوئی سخنها میراند و پیوس همه

داستان ترک‌ناران هند

این بود که گره این کار بجز از ناخن یاری آصفجاه
کشاده نخواهد شد

پادشاه نیز همهٔ بگوشش میرسید مگر همان گتفه صمصام^{الدوله}
را که یاری جستن از آصفجاه را درست نمیدانست می
پسندید چه از چاکران تخت که گرد او می بودند اگر مرد
بخردی هم پیدا میشد چارهٔ بجز خاموشی نداشت از آنرو
که پادشاه خوب یا بد هر چه از هر کس می شنید همان
را به صمصام الدوله می نگاشت

باری سرداران پادشاهی در گردابِ همین گونه کشمکش
و دودلی فرو رفته بودند که از آگهی فیروزی برهان الملک
و شکستِ مرآت اندکی آسوده شدند مگر صمصام الدوله
آن سپید دلیر تهمتن را نیز از بددلی نگذاشت که
کار فیروزی خود را انجام داده مرااتگان را از بنده بر

کند بدینسان که مرا تکان دژِ راجه بهداور را که از و ابسکان
برهان الملک بود گرفته بودند و او از آن سردار یاری
جست برهان الملک باو نوشت که بهیچروی تن بخاری
درمده و برآوردن خواهش مرا ته را بدادن پول کردن
منه که اینک بیاری تو خواهم رسید پس بهمراهی داماد
خود ابوالمنصور خان صفدر جنگ لشکر آراسته و ساز
و سامان پیرایه را که همیشه آماده میداشت برداشت
از رود گنگ بگذشت و میخواست که از جنا هم تاشده
خود را بیاری راجه برساند مگر سپاه مرا ته بر بهری لشکر
بندیل کنند گزرگاه را گرفته بودند و از همین که او نتوانست
خود را زودتر برساند راجه از درازدستی های مرا ته

آسیب های بزرگ برخورد

در آنیان برهان الملک شنید که مهر او بکمر پیشدستی نمود

از آب جمن گزر کرده از اماوه تا موتی باغ اکبرآباد بهر جا
رسیده آتش کشیده و با خاک همسان نموده پس
بچالاک آهنگ او نمود و در هسنگامیکه او بویران
سعدآباد و جالسر میپرداخت مانند فرگ ناگهان
بر سر او فرود آمد خودش را ز خمدار سه تن از شهرگان
نامورش را گرفتار بسیاری از لشکریانش را دوجا
شمشیر آبدار ساخته تا اعتماد پور که سه فرنگ از
آنجا دور بود دنبالش نمود

باز ماندگان مرته گریزان خود را باب جمن رسانید
مگر چون گزرگاههای را که از آن تا شده بودند از سستی
گم کردند و ناگزیر هم بودند که باب بزنند و آنجا که چنان
کردند پایاب نداشت بسیاری شان در گرداب نیستی
نابود شدند و مهر او با چند تن از همراهیان خود را

بشکرگاه باجی راو که در نزدیکی گوالیار افتاده بود رسانید
برهان الملک تا دوسه روز پی در پی بنیال
او همیخت و چون از رسیدن باو نومید شد باز دو
خود برگشت

و برای تاختن بر باجی راو شکر خود را با ساز و سامان
شایسته آراسته نموده آماده کوچ بود که از نزد مصمم
الدوله نامه ها در رسید و او را از رفتن بازداشت
چون مصمم الدوله چون از آن سرگزشت شنید برنش
نارکش گران آمد و نخواست آن کار که خود برای
انجام دادنش پای پیش نهاده بود بدست دیگری بکمر
گردد بویژه همچنان کار سترگی که همه بزرگان کشور به
چاره سازی آن در مانده باشند پس بزودی نامه ها
نوشت و سگندها یاد کرد که اینک من نیز آماده ام

داستان ترک تاران هند

چندان بناید تا من هم بیایم و بهمدستی یکدیگر آن گروه
بدنهاد سرکش را بنزد رسانیم

چند روز بر آن گزشت و باجی راو چون از آهنگ
پیشازی برهان الملک که آگهی یافته بود نشانی نیافت
و پامی تخت را نیز از لشکرتی میدانست بهتر از همه
آن دید که بدان سوی شتافت و یکایک به تعلق آباد
رسید و بخش از پیش یگروه هندوان را آن روز
۱۱۴۹ { در آنجا جشن پرستی بود و بیشتر مسلمانان پامی
۱۲۶۸
برای گردش آنجا انبوه شده بودند (گرد که توتیایی
چشم گرگ)

باجی راو بادل خرم و نهاد شاد چنان دست بتاراج آن
انجمن برکشاد که جامه نهم بر بدن یکی از آنان بجا تنها
روز دیگر میسنا بازار و آبادیهای بیرون دله

را اینجا نموده همه را آتش زد و این آگهی که مراته بیرون
دروازه دہلی بویرانی و یغماگری میبردند لرزه در اندام تخت
خسروی افکند

پس لشکر که در شهر بود بسرکردگی چندین تن از بازماند
بزرگان آهنگ آن گروه نموده بیرون شهر به آنها
رسیده لشکر آراستند

مراته بهمان دستوری که در جنگ شیوه آنها بود با آن
سپاه پیش آمد یک دسته سوار برابر آنها تا جایی که دور
از تیررس بود درآمده خودی نموده بگوئی پراکنده شدند
که لشکر دہلی را دلیر ساخته در پی خود کشیدند و آنها را
بروند تا سر بزنگاهی که همه سپاه شان تیپ تیپ جا
آماده کار بودند پس آن بیچارگان را در میان گرفته چنان
زدند که هر کدام شان زنده برگشت اگر زخم دار نبود تخت

داستان ترکماران هند

و برهنه بود

چون آگهی تباه کاری مرآت در تعلق آباد و بیرون هاست
 دہلی ہمدان روز بہر سوی گسترده شد سپہدانشیک
 برای راندن آن دشمن بی باک رفته بودند آن را
 شنیدہ و در دم برای نگهبانی پادشاہ بسوی تختگاه
 شافتند

اعتماد الدولہ پسین ہمانروز ہنگامی رسید کہ مرآت کار
 لشکر دہلی را ساختہ بود

باجی را و چون دید کہ او مردانہ ہنگامہ آرامی ناورد است
 لشکر خود را برداشت و پس نشست و چون شنید
 کہ ہمہ سپہدان در دو روز یکی پس دیگری فرآیند
 و برہان الملک ہم در میان ایشان است تاب پایدار
 در خود ندید و بی آنکہ جائی زیست نماید یکسر بسوی مالوہ

شمارت گمر در راه شهرچه های ریواری و پاتودی
را نیز تاراج کرده ویران نمود

برهان الملک از آن دلیری و بهادری که در گلش
سرشته شده بود و آن ورزشی که در لشکر آرائی و
سپاه کشی داشت هنوز از اندیشه که پیش از آن
در باره تاختن بر مرآت نموده بود بیرون نیامده بود مگر
دیگران که در سرشت بگونه دیگر بودند با او همراهی ننمودند
و به تنهافتن خودش نیز تن درندادند

اگر برهان الملک در آن روزها دارای جایگاه مصمم الله
بود با آن دلیری رسائی که داشت میتوان گفت که تا
همنگامیکه از درازدستی و سرکشی مرآت نشانی بجا
بود او از پانمی نشت چه او با آنهمه سرمایه که در دلاوری
و جنگجویی و لشکر آرائی اندوخته بود برهنه می بخت بریلور

داستان ترک‌نارین هند

دانش و خرد آراسته نیز بود و از همین ره‌گز اگر از خشای
 رشک آتش دشمنی آصفیاه و دیگر بزرگان توراتی
 را در نهاد خود هم میداشت باز چنان نبود که خودش
 را سوخته و دودمان تیموری را خاکستر ناپز گردانده چنانکه
 چون همه درین یکدل شدند که نظام‌الملک را بیاری
 خود به دلی خوانند باز مصمصام الدوله پیش از آنکه او برسد
 برای آنکه آن کار بنام خودش انجام پذیرفته باشد
 بامراته به پیمان اینکه زیر فرمان شهنشاه و چاکران تخت
 بمانند و با نظام‌الملک دوستی ننمایند بگونه دلخواه آن
 گروه آشتی نمود

محمدشاه فرجامه سنگینی با فرام (آصفیاهی وکیل مطلق)
 به نظام‌الملک فرستاده او را برای یاری به پیشگاه
 تخت والا خواند و او به پیروی فرمان شاه فرزند دوم

خود میر احمد خان نظام الدوله را در دکن بجای ^{۱۱۵}_{۱۱۶}
خود گزاشته به دہلی درآمد

یکماه پس از آن فرماندهی اکبر آباد و مالوه را که بنام
راجہ جی سینگ و باجی راو بود (برخی گجرات را بجای
اکبر آباد نوشته اند) به غازی الدیخان فرزند آصفجہ
داده گوشمال مرآتہ را بہ آصفجہ واگراشتند

آصفجہ از روی فرمان پادشاه از دہلی برآمدہ بہ اکبر آباد فرود
آمدہ آنجا از آب جمن گزشت و باز از پائین کالی دوپا
بآب جمن زدہ بہ بنیدیل کند درآمد و راجہ آنجا را برداشتہ
روی بہ مالوه نہادہ بہ سرنج در رسید

ہمدارنجا شنید کہ باجی راو کہ از دکن بہ پیشابش
آمدہ با لشکر گرانی بشمار ہشتاد ہزار سوار نامی از نزدیک
گزشت پس آن دو لشکر نزدیک بہوپال ہم رسید

داستان ترکنازان هند

آصفجاه پائین دیوار شهر جای استوار
برگزیده چشم براه یورش دشمن نشست و در جنگ
پیشدستی ننمود

نویسندگان انگیز برآند که چون مرآت هرگز در جنگ
روبرو چنانکه باید کاری از پیش نبردند اگر آصفجاه با
آن توپخانه که داشت بجنگ پای پیش میگذاشت دشمن
را بهم درمی شکست و مایه آنرا که چنان نکرد چیزهاست
نکاشته اند که بیشترش درست است

چون آصفجاه پیش از آن چندین بار با مرآت جنگها آزمود
بود و خودش نیز در کار جنگ مشیوه و ثرانی داشت
شکر خود را پس از یکدو جنگ که میان سرهنگانشان
دست داد بجائی گذاشت که پائینش به آبگیر بسیار
بزرگی پیوسته بود و توپخانه اش را بگونه بیاراست که

یورشِ هردشمنی را و گرچه در پامانِ توانائی و زبردستی
باشد و چارِ تباهی گرداند مگر باجی را و که بیش از دو برابر
شکر آصفجاه بود مشیوه جنگ آوری مرآت را از دست
نداد و بجز آنکه این بار نتوانست آبرابر رویِ شکر آصفجاه
به بندد از کارهای زیانمندی را هم بجا نگذاشت چنانکه گز
بجائی که تیررس لشکرگاه او بود نزدیک نشد هر چه آباد
در گردوبر او بود ویران نمود بر دسته های سپاهیکه از
اردوی او جدا میشوند یورش برد راه درآمد خوراک
را بار ویش از هرسوی بند نمود و چنان کار را بر او
تنگ ساخت که راه پیک و نامه میان او و لشکر
دنباله اش یکباره بسته شد

چون یکماه کار بدینسان گزشت و آصفجاه دید که خوراک
لشکرش اینک روی بنا بودی خواهد نهاد آهنگ گشت

بسوی برین نمود و آن از جنبشهای هوشیارانه او بود چه
صمصام الدوله که بفرمان شاه بایستی از هر چیز باو کمک
برساند جز آنکه چنان نکرد و بدل هم از دشواری کار او
شاد شد آنچنان فرمانهای نیز از سوی پادشاه پهن و پراگنده
ساخت که شنیدن شان آسایش بخش اندیشه باجی را
گروید و او را بخوبی آگمانید که از آنسوی کاری که مایه آفرینش
توانائی او باشد آشکار نخواهد شد و از سوی دکن نیز آنکه
نومیدگشت چه با آنکه میدانست که فرزندش ناصر جنگ
در فراهمی سپاه در اورنگ آباد و حیدرآباد بجان میکوشد
باز بیم آن داشت که مبادا او به هسنگام نرسد پس
لشکر خود را برداشت و در پناه توپخانه و شتران
زنبورک خانه روی به برین گزاشت و با آنکه بسیاری
از بار و بسته خود را در دژ بهوپال و اسلام‌گه رها کرد

باز آنایه سنگین بار بود که بیش از روزی یکفرسنگ راه
نتوانست پیمود (۹۰۳)

مرا تکان بآینی که در جنگ داشتند دنباله و بازوی
شکر آصفجاه را راها نمودند و پایان کوشش خود را
برای چیرگی بکار بردند و دست شان بجائی بند نشد و در
هر سری که برای بچنگ آوردن توپخانه یورش بردند
هم از سرنش توپخانه سرشان بسنگ آمد

سرا انجام پس از بیست و چهار روز که چند فرودگاه
بهمان گونه نوردیده شده بود گفتگوی آشتی در میان
آمده آصفجاه از دست خود نوشته داد که مالوه
را با هرزمنی که میان نریده و رود چمبل است
از شنشاه برای او بستاند و پایان کوشش خود
را بجا آورد که پنجاه لک روپیه از پادشاه گرفته نزد

داستان ترک تاران هند

او بفرستد

بدینگونه پیمان نامه که آنرا درائی سرائی خوانند میان شان
دادوستد شده ازهم جدا شدند

نویسندگان هند همگی یک زبانند و اینکه شنیدن آگهی
آهنگ نادر شاه بسوی هند آصفجاه را بدانچه کرد
ناگزیر ساخت

انگریزان آن را باور نمیکند و دستاویز شان نیست
که در آن هنگام که آصفجاه با مرآت آشتی کرد و نادر شاه
گرد قندهار نشسته بود و از آمدن به هندش سختی پیرا
نیامده بود و اگر هم آمده بود بزرگان دلی انسان از
پس و پیش کارهای کشور بی پروا بودند که جنبش
اورا بجز نمی شمردند مگر اینکه دستاویز ایشان آتوا
نست زیرا که نادر شاه کجایش کیسال گرد قندهار

نشست و هم از آغازهای مجالش آن شهر راه پیک
و پیام را بادهی کشود و هنگامیکه آن شهر را گرفته
روی به کابل و غزنین نهاد یکدوماه پس از آن بود
که آصفجاه با مرآت آشتی نمود و آشکار است که آگهی
همه جنبشهاییکه در سوانه روی می نمود به آصفجاه میرسید
و او مانند دیگر بزرگان دبی کالیوه و بی پروا و ناسخجام
اندیش نبود

تا ختن نادرشاه بهند و در آمدنش به دبی
چون نادرشاه که یکی از کشایندگان دروازه هند و
ربایندگان تحت دبی بود و استانش در شکفت انگیزی
کتر از سرگزشت پیچیک از پادشاهان نامدار نیست و
از همین اگر سرگزشت زندگی او درین نامه یاد شود
خرده گیری را گنجایش دست اندازی نخواهد بود پس

پس بهتر آنست که گزارش کارهایش بپایمرد
خامه سپارش یابد و نیز چون نمایش کردار او در
رسیدن پادشاهی و تاختن بهند بی افزایش آنچه بته
بآنست نیکو ننمایند اگر از آن نیز چیزی نگارش یابد
میشاید آن خاموش شدن چراغ دودمان شاه صفی
بود

بدینگونه که پس از آنکه فرزندان شاه صفی تابش از دوست
سال در ایران کشور رانند و از زور شمشیر دوستان
از آنان دامن پادشاهی آن کشور بهر سوی پهن شد
شاه سلطان حسین که پادشاه نهم آخانه بود به تخت شهنشاهی
برآمد (۱۱۰۶ ق ۱۶۹۴) و روز بروز سستی بنیاد خسرو
آشکار گردید تا آنکه یکباره سرنگون شد و مایه آن این بود
که راهی که آن پادشاه پیشگرفت بخرآن بود که نیاگان

او میبودند آنها در پیشبرد کارهای جهاندارمی روانی
 کیش را دست افزار بزرگ اندیشه های خویش ساختند
 و از همان رگبزر دست سروری به بسی کشور های دور
 و نزدیک دراز کرده گردن دارائی برافراشتند و او
 فرمانهای پادشاهی را پیرو فرگفت های کیش نموده چهر
 پدرانش از آن روش والا در دولیت سال بیت
 آورده بودند همه را در راه پرورش اندیشه نگوینده خود
 در بیت سال از دست داد

نخستین کارش این بود که آخوندها را روی کار آورد
 و لگام کشور را بدست بزرگ آن گروه که (ملا محمد باقر
 مجلسی) نام داشت و اگر اشت و ازو خواهش نمود
 که از روی آئین یوس کار گزاران کشور را رهبر
 نماید و چاکران تخت را فرمود که فرگفت های او را در

بندوبست کشور کار بندد پس اندرون پرده سرا
را نشین ساخت و نماز پنجگانه هر روزه و روزه یکم
هر ساله و همنشین شبانروزی زنان را سرمایه بازیافت
و چشیدن چاشنی مزه های هر دو جهان شناخت
چنین میدانم که آنچه نگارش یافت بس است
برای آنکه هوشیاران خردمند به بیخ و بن مایه ویرانی
آسخانه پی برند چنانکه چندان نکشید که آشوبهای خفته از
گوشه و کنار کشور سر بلند نمودند و پادشاهان همسایه که
از سالهای دراز نگران بهمنجان روزی بودند ببر آوردن
آرزوی دیرین خود آماده کار شدند و آشکار است که آن
کشور سخت برگشته که زیر فرمان چندین هزار آخوند در افتاد
باشد و چشم سودها و درآمد مرزبانی آن بهزینۀ فراهمی
سامان آسایش و خوشگذرانی آن گروه داده شود

هرگز نمیتواند آنهمه آسیب‌های ناگهانی را که از همان
رهگذر برای ویرانی آن سرازیر میشد درآورده‌اند
از سر خود دور گردانند چه لایخیر بیناک جهان آشوب‌کش
اوباری که جلوش جز از کوهسار شکر باغ و نخلار بسته‌گردد
و مانند مار کراز درایش افسون و افسانه آزاد باشد
پیداست که خار و خاشاک پند و اندرز می‌که آنگونه
کشور رانان بیابنجی مردمان کیش پرست نماز خوان پیشش
فرستند چه پایه و مایه خواهد داشت

اگرچه از بنیاد ستمی که در هر سرزمین افکنده و تخم
بیدادی که در هر مرز بوم پرانگنده شده بود نشانه‌های
آنچه زاده دراز دستی است در هر جا نمودار گشته
بود مگر آنکه در خود نمائی پیش آهنگ همه شد و سرانجام
نیز روزگار پادشاهی آنخانه از دنباله همان بیابان

داستان ترک‌تازان هند

رسید سرکشی میرویس غلیزائی بود در قندهار (۱۲۱۰)
(۱۲۱۱) و سرگزشت آن چنین است که گرگین خان
داور گرجستان که در نژاد ترس و بکیش اسلام
درآمده بود فرمانفرمای قندهار شد و گرجیانیکه همراه او
بودند دست بیداد بمردم آن کشور کشودند

مردم قندهار از ستم آن گروه بتوه آمده فریاد به
میرویس بردند که بزرگ ایل افغانان غلیزائی بود
و او به سفاهان آمده روی دادخواهی بدرگاه شهنشاه
نهاد

چون چندی گزشت و کسی بداد او نرسید و از
راه و روش بزرگان دربار نیز آگاه گردید دستور
خاکبوسی مهکه خواست و یافت و پس از آستان بوی
خانه یکسر به قندهار شتافت و در بهنگامیکه اردو

گرگین خان برای گوشمال تیره کاکری بیرون قندهار
افتاده بود براد تاخته گرفتارش نمود آنگاه او را نابود
گردانیده بر قندهار دست یافت

بزرگان دربار پس از شنیدن آن هنگامه دو
بار کس به قندهار فرستادند که میرویس را پنداده
او را بیا گماند که سرکشی فرجام پسندیده ندارد و با
پادشاه در افتادن انجامش نیکو نخواهد بود و چون
شنیدند که میرویس در هربار فرستاده ایشان را
زندان نمود شکری به کیخسرو خان برادرزاده گرگین
داده بخونخواهی او در خودش نامزد نمودند

کیخسرو به هرات رسیده شتی از افغانان ابدالی را
که دشمن غلزلای بودند و پس از آن از روزگار
احمد شاه ابدالی آنها را وزانی خواندند برداشته میرویس

را شکست داده گریزان ساخت و قندهار را در میان
گرفت

چون روزگارِ نجاش بدیر کشید مردم شهر خواستند
به پیمان دژ را بدست دهند و کیخسرو و نیریت
میرویس افغانانِ پراکنده را فراهم کرده از ایشان
انجمن بزرگی ساخته سرافرازی‌های آزادی و خاری
بندگی و زیردستی را بر همه‌شان شنواید گفت
که اکنون اگر ما زبونی را بخود راه دهیم و دشمن
چهره گردد یکتن از ما زنده نگزارد پس بهتر آنست
که همه مردانه بکوشیم تا آنکه یا به نیکنامی کشته شویم
یا بر دشمن زبردست دست یابیم

افغانان شهر از گفتارِ میرویس شنیده خون‌شان
بجوش آمده همه یکباره از جان گذشته بیرون تاختند

و او نیز از بیرون یورش آورده جنگها در میان هر دو
گروه روی داده سرانجام از بستن راه خوراک بار دو
خسروخان بر او دست یافتند خسرو در جنگ کشته
شد لشکرش پریشان گردید و میرویس در قندهار
خودسرانه فرمان راند تا پس از هشت سال که بمرد
و برادرش میرعبدالله یا (عبدالغیر) بجای او نشست
و چون یکسال بفرماندگی او گذشت محمود پسر میرویس
که هنگام مرگ پدر هشده ساله بود با چند تن از دوستان
خودش سازش کرده بر سر او ریخت و او را از
پای درآورده داور قندهار شد

شورش افغانان ابدالی

هنگامیکه خسروخان بر داور قندهار بود عبدالله خان سدوزی
از ملتان نزد او رفته بفرماندگی افغانان ابدالی سرور

یافت و همچنان بود تا آنکه دید بزرگان دربار اسفهان
 پس از کشته شدن خسرو لشکری بسز کردگی محمد زمان
 شاملو نامزد قندهار کردند و چون آن سردار به خراسان
 رسیده بمرد دست از قندهار برداشتند پس چنان
 پنداشت که اگر او نیز همچنان رفتاری دربارهٔ هرات
 پیشنهاد آهنگ خود سازد بی سود نخواهد بود از نیروی
 با فرزند خود اسدالدین بآن شهر درآمد عباس قلنج
 شاملو که فرمانده هرات بود باندیشهٔ او پی برده هر دو
 را زندان کرد

مردم هرات به عباس قلی شوریده دستش را از
 کار کوتاه کردند

بزرگان کشور جعفرخان استاجلو را بفرماندهی هرات
 فرستاد مگر پیش از آنکه او بآن شهر درآید عبدالله

و اسداند از زندان گریخته اسفراز را گرفتند و با لشکر
آراسته جعفرخان را در یک فرسنگی شهر پیشباز
نمودند و در جنگ گرفتارش نموده شهر را گرد گرفتند
و پس از چندی با افغانان شهر سازش نموده آنرا
بجنگ آوردند (۱۲۹۱ تا ۱۷۱۶)

چندان نگرشت که با دخیل و مرغاب و دیگر جاهائی را که در
خامه رو بهرات بود زیر نگین آورده فراره را نیز که سال
پیش بدست افغانان غلیرائی در افتاده بود با آن گروه جنگیده
پس گرفتند و با فتح علیخان ترکمان که از پیشگاه تخت
تازه بفرماندهی بهرات نامزد شده بود جنگیده از او شکست
خوردند و چون هنگام گیر او را که دنبالشان کرده بود
با پیش از چندی ندیدند سراسب ستیز را برگردانید
بخاکش افکندند

داستان ترک‌تازان هند

از آنسوی محمود غلیزائی بر سرِ فراه آمد و اسداند در جنگ
او کشته شد

محمد زمانخان که عبدالله را بی‌سپریافت به هرات آمده‌او
را زندان نمود و جعفرخان و دیگر زندانیان را کشته
آن کشور را دویارانه بدست گرفت

بزرگان دربار جنگ میان ابدالی و غلیزائی را سرمایه
خوشدلی خود شناخته برای محمود که ریشخنده آگهی کشتن
اسداند را بایشان فرستاده بود فرنام و شمشیر گوهنگار
روانه داشتند و صفی‌قلیخان را فرمانده هرات ساختند
و او نیز پس از جنگ که با زمانخان نمود کشته شد
و هرات پیر و قندهار گشت

آگهی کشته شدن صفی‌قلیخان چاکران تحت را برآنداشت
که اسمعیل‌خان را سپه‌سالار نموده برهائی هرات فرستاد

و چون آن سردار به مشهد رسید و از خود سر
ملک محمود سیستانی که فرامده تون بود شنید پیش رفتن
را در جانی که پشت سر از آشوب تهن نبود درست نید
از نیروی همدرا آنجا ماند و به بند و بست کار آن سوان
پرداخت مگر سرانجام همدرا آنجا گرفتار و سیستانی بر
مشهد دست یافته پادشاه دادیار شد

در همان روزها که محمود کشتن اسدالد را بگونه چاکر
و انمود بزرگان اسفهان ساخت و دید که آنان بدم
نادان فیربی او در افتادند برای یکباره شکار نمودن
بیخردان دام دیگری گسترده نوشت که اگر شاه را
به خراسان آرند و من از قندهار به هرات آیم از
دو سوی ابدالی را در میان گرفته کارشان را بگو
خواهیم کرد

داستان ترک تاران هند

نهاد
 بزرگانِ اسفهان از تاریکیِ خرد دروغهای او را فروغ
 قندهار را باو واگراشتند
 محمود بیچن سلطانِ لکزی را در قندهار بجای خود گزاشته
 آبنگِ هرات نمود و به سیستان درآمد
 چون در آنروزها از گوشه و کنارهای کشورستان ایران
 کسری جانی بود که تهی از سرکش باشد یا پراز شورش
 نباشد از نیروی مردمِ کرمان که از تاخت و تارِ شهدا و خان
 بلوچ شهر را گراشته بیرون گریخته بودند محمود را که در آن
 هنگام در بزم بود بیاری خوانند
 محمود به کرمان رفت و پس از نه ماه که آمدنی آنجا را
 باز یافت نمود از شنیدنِ شورش که بیچن سلطان به
 دستگیریِ فارسی زبانان قندهار در آن شهر برپا کرده
 بود کرمان را یغما کرده بدانسوی بازگشت نمود

سال دیگر باز محمود آهنگ گرفتن کرمان نموده آن شهر
را در میان گرفت

مردم آنجا چون دیدند که از هیچ سوی ککی بایشان
رسید بدان پیشکش زنهار یافتند
محمود چون دید که از آن همه ناینجاریها که کرد آواز
از جانی بلند نشد دالت که خانه تهنی است و رو
به اصفهان نهاد

بزرگان اصفهان سپاهی از مردمان شهر و روستا
گرد نموده آنها را به بهترین اقرارهای جنگ آراسته
ساخته به پیشبار محمود فرستادند

در کلوناباد که چار فرسنگی اصفهان است (۱۱۳۴هـ)
(۱۷۲۲) آن هر دو لشکر بهم رسیدند سپاه شاهی
شکست خورد و محمود روز نخستین ماه دیگر به فرج آباد

دماستان ترکماران بند

فرود آمده سیببندی و برافراشتن سنکر آغاز نهاد
و راه خوراکی را بشهر نشینان چنان بند نمود که پس
از هفت ماه و شهر از چیزهای خوردنی نامی هم بجا نماند و
بزرگان اسفهان بناگزیر شاه را (۱۱۳۵ هـ و ۱۷۲۴ م) نزد محمود
برده شهر را دست دادند

یکی از نویسندگان انگریز نگاشته (که بهنگامیکه محمود
سیستانی باده هزار سوار بیاری اسفهان آمده به
کلنا باد رسید و محمود غلیزائی پیشکشهای خوبی باو فرستاده
نوشت که اگر دست از یاری اسفهان برداری و از بهمان
راهی که آمدی برگردی کشور خراسان نیز مانند سیستان
بتو و نژاد تو واگذاشته خواهد شد و سیستانی که آن دانهها
گران بها را دید بدام نوید دارائی خراسان در افتاده سرخوش
گرفت و غلیزائی پس از آن بادل آسوده پرداخت

محمود فرودین نوی اسفهان را بنگاه لشکر خود ساخت

بگرد گرفتن همه شهر و آنرا از دوروی باور نتوان کرد
 یکی اینکه از نویسندگان آگاه دل ایران که او نیز نامه خود
 را از روی نگاشته آنان نوشته کمتر کسی است که
 آنرا یاد نموده باشد دیگر آنکه سیستانی آن روزها را در
 شهر تون که آرش گاه فرماندیش بود نشسته با بزرگان
 اسمعیل خان سپه سالار در کشمکش بود و چشم به
 فرماندهی مشهد دوخته نمی توانست بسوی جنبش
 نماید مگر چون همدان بهنگام بزرگان اسفهان تماس
 میرزا پسر سلطان حسین را پادشاه نموده شبشب از
 اسفهان بیرون فرستادش تا بگوید که بقزوین رفته
 لشکری از سوانه آبادگان فراهم نموده بیاری پدر
 شتابد چنانکه او از قزوین نامه با بهر سوی روان ساخته
 از لشکرشان کشور یاری جست و بخواهش او قتل

قاجار با دوسه هزار بیهیاری اسفهان^۴ باندیشه اینکه با
خود بدره دزد باشد باو گفتند که ما را بیاری تو نیار
نیست و او بدش آمده بازار اسفهان را تاراج کرد
روی به استرآباد نهاد پس میساید که نگارنده آن دشت
ملک محمود را بجای فتح علیخان دانسته باشد

باری محمود به اسفهان دست یافت سلطان حسین را
زندان کرد چندان نگرشت که بزرگان اسفهان بدگمان
شده پاكشان را کشت سی و یکتن از بزرگ و کوچک
شاهزادگان خانه شیخ صفی را از پای درآورد و در روز
پادشاهی خود که کمتر از دو سال بود آنایه خوزیری نمود که گاو
گشت و سرش را بیش از آن تاب افسر نموده کار
بدیوانگی کشید

اشرف که او در زاده و دیر پی تباهی او بود در نهان جا نش

آمد با محمود زود خودی هم نمود تا آنکه بزرگان اسفهان

بستاند و جایش بگرفت (۱۱۳۷ تا ۱۲۲۴) و چندی از شهرهای
ایران را بدست آورده بود که نامه از نزد پادشاه ترک باد
رسید که چون افغانان بی سرو پا شایسته تخت و افسر
نیستند و جانشین خسروان پادشاهانند بهتر آنست که
سلطان حسین را سرودنوده از ایران بیرون روند
و این در سال سوم تخت نشینی اشرف بود که سپهبدان
ترک شهرهای تفلیس و ایروان و تبریز و کنج و اردبیل
و زنجان و کرار و سلطانیه و کرمانشاهان و همدان
را پس از جنگهای خونریز که با شهرنشینان کرده بچنگ
آوردند بودند

اشرف از خواندن آن نامه خشمناک شده روسه به
گلیایگان نهاد و از آنجا در خمی به اسفهان روانه نمود تا
سر سلطان حسین را از تن جدا ساخته نزد ایلیچی ترک

داستان ترک‌نژادان هند

فرستاد و پاسخ او را از نوک تیر و دم شمشیر داد

جنگ میان افغان و ترک درگیر شد ترک‌نژادان

شکست سخت خورده تاب مستیزنیاوروند و گریز را

ز بنمون زندهار جان شمرند و اشرف بادی شاه و

سری پر از باد روی به اسفهان نهاد

ترکان پس از آن ایلمی فرستاده بپادشاهی او

گردون نهادند و با او پیمانی بستند که هیچکدام از آنها

بکشور یکدیگر دست اندازی نکنند و از روی آن پیمان همه

کشورهای را که پیش از آن بدست ترک درآمده بود

ترکان را شد

بر تخت نشستن تهماسب میرزا

تهماسب میرزا در قزوین بود که آنگی از دست رفتن

اسفهان باور رسید و همنجای پای بر تخت و افسر بر

نهاد (۱۲۳۵ و ۱۲۳۶) و چون سپاه افغان روی بدان
شهر آورد او آهنگِ آذرآبادگان نمود
مردم قزوین که دیدند شاه روی از نگهبانی ایشان برفت
شهر را بسردار افغان دست دادند و چون دیدند که
افغانان دست بی آزمی بزنان و بچگان ایشان کشاد
سرکشی آغاز نهادند و از افغانیکه بشهر درآمده بودند
یکتن زنده نگذاشتند و آنانکه بیرون شهر فرودآمده
بودند از دیدن آن رفتار سراسیمه گشته به اسفهان
گریختند چنانکه محمود پس از آن تیغ کشتار میا
بزرگان ایران نهاد

شاه تهاصب چون به آذرآبادگان رسید و لشکر ترک
را آماده گرفتن آن کشور دید به مازندران شتافت
و در راه کس فرستاده از شهنشاه روس یاری

جست

امپراتور روس هنگام برآورده شدن آرزوی دیرین
خود را نزدیک پنداشته لشکری از دریا برشت فرستاد
و خودش از خشکی با ده هزار سپاه به در بند فرود
آمده بادکوبه را نیز گرفت

تماسب در مازندران بگرد کردن سپاه میسر داشت
و یکدو سردار بزرگ اسمعیل خان و نجف قلی بیگ
نیز از ایل قاجار و گرو با چند هزار سپاه بچاکری
و یاوریش درآمده بودند که آگهی های سرکشی ملک
سیستانی در مشهد و دست یاقتش بر خراسان از کیو
و رسیدن لشکر افغانان به تهران و سوائه خراسان
از دیگر سوی لرزه بر اندام آسایشش در انداخت
و روی نهادن بخراسان و گوشمار ملک را

نختین تر شناخت

پیوستن ناور به شاه تهااسب
در آنیان ناور قلی بیگ که در سال یک هزار و یکصد
تازی میان ایل افشار ایورد سزجهان در آورده
از فروغندگی گوهر دلاوری و جنگجویی و کار دانی با دست
تتها و از پیشه راهبرنی و ترک تازی یکی از مردان مرد
و لشکر شکنان پهنه ناور د گردیده دارای سه چهار
هزار رزمجوی شده بود از آن روی که پیش از آن او را
با ملک محمود ز دو خوردها دست داده به هنر سپاه کشی
و جنگ آزمائی نامور گشته آوازه سپیدیش به
هر سوی در پیچیده بود هنگامیکه تهااسب برای جنگ
با ملک محمود به شاه رود در آمده بود شایسته چنان دید
که او را بیاری خواند و او در خبوشان به پیشگاه او

رسیده بدریافت جایگاه بلندی سرفراز شد (۱۱۳۹/۹۵۲۲)

(۱۷۲۶/۹۵۲۴)

پیش از پیوستن نادر به تهااسب فتح‌علیخان قاجار برآ
آنکه در آینده آرزوی نهانی خود را آسانی برآورده
گرداند بهانه به نجف‌قلی بیگ که همچشم خودش میداد
گرفته تهااسب را بکشتن افرواداشت پس از آن
نادر که با او هم‌اندیش بود از همان باده جامی باو پیود
مگر کشتن فتح‌علیخان را بچند گونه نوشته‌اند گروهی
برآند که مایه بزرگ کشتن او نادر شد برخی نگاشته
اند که خود تهااسب بر فراخی دستگاه او رشک
برده بدل بر او خشمناک بود پاره گفته‌اند که بزرگان
در بار چشم دیدن او را از چندین رهگزینداشتند
از آرزوی به نابودیش کوشیدند از اینها گشته من

در ایران از دانشمند دل آگهی چینی شنیدم که در
پنج نامه ندیدم و آن اینست که چون شاه با نادرو
فتح علیخان و دیگر بزرگان برای جنگ با ملک محمود کنگا
نمود فتح علی خان سختش این بود که اینک زیستان و
سرا در پایان سختی است و ما ساز و سامانی که باید
و شاید نداریم از نیروی من به استرآباد میروم و
در بهار آینده با پول که از همه چیز بیشتر در کار است
و ساز سپاه کشتی برگشته بر ملک می‌تازیم و شاه را رفتن
او پسند نیفتاد

فتح علیخان و لنگ شده رومی از شاه بر تافت و به
اردویی خود شتافت پس آنان با هم گفتگو نمودند که اگر
او به استرآباد رود و در خود سری دوم ملک محمود شود
کار ما بسی دشوارتر از آن میشود که اکنون هست و

داستانِ ترکنازانِ ہند

نادر کہ شاہ را اندیشناک دید گفت اگر شاہ فرمان دہد
 او را باستان میآورم شاہ فرمود پامان آرزو ہمین است
 آنکہ نادر بسرپرودہ خان قاجار در آمدہ اورا دید کہ چکبہ
 شلوار میکند و سراسر اردویش برای کوچ بجنب وجود آمدہ
 پس گفت فرمان شاہ این است کہ نروسی و روی
 ببارگاہ شاہ نہی

خان سخن اورا نپذیرفت نادر دیگر بار ہمان را بازگو نمود
 و چون سخنان نامنرا از وی پاسخ شنود شمشیر از نیام
 بر آورد و سرش را از تن جدا کرد و بی آنکہ کسی جلوش
 در آید آنرا نزد تہاسب آوردہ گزارش نمود کہ چون
 کردن بفرمان ننہاد سرش را آوردم
 باری چون آگہی کشتہ شدن فتح علیخان بہ ملک محمود رسید
 چنان دالت کہ اکنون بخوبی میتواند تہاسب را بچا

کرداند و پرداخت بآماه ساختن لشکر خود که یکایک
روی نمودن نادر را به مشهد گوشزدش کردند و با
لشکر خود او را پیشباز نموده در نیم فرسنگی شهر بنام خور
و پس از جنگ خونریزی سیستانی به شهر گرنجه باز
نشین شد

نادر شهر را در میان گرفت و پس از دو ماه بکشود
سیستانی بجان زنهار یافت و بجامه درویشی درآید
از پرستاران خاکدان پاک پشواپی هشتمین شد (۱۱۳۹)
و پس از چندی که نامه نگاریهای نهایی
او با بزرگان تاتار که در مرو بنام او فرمان میراندند
آشکارا شد نادر زنده بودن او را درست ندیده

کارش را ساخت
آهنگ نادر بکوشمال افغانان ابدالی

چون نادر خاکِ خراسان را از خاشاکِ سرکشان پاکیزه
ساخت بگوشمالِ افغانانِ ابدالی پرواخت چه آن گروه
در میانِ آن چند سال هرات را بچنگ گرفته بگوشه
و کناره خراسان نیز دست اندازیها کرده بودند ازینرو
با شکر آراسته (۱۱۴۱ تا ۱۷۲۸) از مشهد بیرون شده
بنجاکِ هرات درآمد و پس از آن که در چند جنگ
شکستِ شان داد افغانان رام شده بزرگانِ شان
با پیشکشهای شایسته بدرگاهِ نادری روی نهاده
زنهار خواستند

نادر همه شان را بفرجامه های گران بها نواخته فرماندهی
هرات را باز به الدیارخان و انراشته چند تن از
سردارانِ شان را با خود گرفت و فارسی زبانانِ آن
سرزمین را با گروه جمشیدی که در بادخیز میمانند کوچا

در خاک خراسان جای داده بدان کشور بازآمده (۱۱۴۱)

(۱۷۳۸) به مشهد رسید و از آنجا باز فرجامه گران بهائی

باشمشیر گوهرنگار به الدیارخان فرستاد

روی نمودن نادر بجنگ افغانان غلیرائی

که داور اسفهان شده بودند

چون اشرف از رفتن نادر بجنگ افغانان ابدالی آگهی

یافت بالشکر آراسته از اسفهان بسوی خراسان

شتافت

ماور روز جشن دهم ماه دوازدهم (عید قربان) بشیر لشکران

خود را دستوری داده بود که بخانه های خود رفته بیایند

اندیشه اش آن بود که در آن زیستان ترکمانها

دشت را بتاراجد و بهار آینده بر سر اسفهان رود مگر

هنوز نیا سوده بود که آگهی رسیدن لشکر اشرف بسوانه

خراسان (۱۱۴۲ و ۱۶۲۸) بگوشش رسید و در دم بفرمان
سپاه فرمان داده توپخانه را بایکدسته لشکر از پیش
فرستاده خودش با تهاصب شاه در هردویم ماه دوم همان
سال از راه نیشاپور و سبزوار روی باو نهاد که
در آن هنگام سمنان را گرد گرفته بود

اشرف نیز که از آهنگ او شنود از در سمنان برخاسته
اورا پیشار نمود و در همان دوست (۱۱۴۲) آن دو دریا
لشکر سرسبز هم گزاشته کوس نبرد نواختند و چنان
دلیرانه جنبیدند که لرزه در اندام زمین انداختند
سراجم شماره شگرفی از بزرگان و لشکریان افغان
بر زمین افتاده اشرف دست از ستیز برداشت و پا
گریز پیش گزاشت و توپ و توپخانه و رخت و بینه سر
اردویش بدست دشمن افتاد پس از آنجا بولرامین

آمده فرمانده تهران را با لشکر آنجا خواند و در دره خار
راه لشکر خراسان را با توپهائی که هسنگام رفتن آنجا
گذاشته بود و لشکر تهران بر بست مکر سپاه نادر
نه چنان لایخ و ریگزارى بود که بد آنگونه خار و خاشاک
جلوش بسته توانستى شد

اشرف از آنجا به اسفهان گریخت و بازمانده سامان
زور آزمائی خود را گرد کرده در مورچه خار که نه فرسنگی
اسفهان است جای استواری بدست آورده نگران
آمدن دشمن نشست

نادر که در جنگ مهان دوست لشکر خود را از اینکه در
بورش بر دشمن پیشدستی نمایند باز داشته بود چون
در راه از زبان گرو فارایکه بدست لشکر پیش جنگ
افتاده بودند شنید که چند تن از پاشایان با چند هزار

شکرِ ترک که اشرف پیش از آن بیاری خود خوانده
 شان اکنون همراهِ اویند درینجا تا بدشمن رسید فرمان
 پیورش داد (۱۱۴۱) و پس از داروگیرهای مروان
 و ستیز و آویزهای دلیرانه که از هر دو سوی رخ نمود باو
 پیروزی پرچمِ درفشهای نادری وزید

اشرف به اسفهان درآمده شبشب افغانان را باهم
 توانست برداشت و رویِ گریز به شیراز گذاشت
 چون در آتروز پیش از آنکه جنگ پایان رسد
 برخی از لشکریانِ نادر دست به یغما کشوند پس از
 گریز افغان که اردویِ شان از همه چیز درجا ماند نادر فرمود
 تا همه را که بهای چندین کرور تومان داشت در یکجا
 گرد نموده آتش زوند و پس از سه روز که آگهی گریز
 اشرف رسید کسانِ خود را برای ننگبانی گنجه و سامان

پادشاهی به اسفهان فرستاده خود در پی آن بدان شهر
 درآمد و اسفهانیان که سایه مردم کشور خود را بر سر خود
 دیدند بازماندگان افغان را که در شهر و بیرون
 و گوشه و کنار بدست آوردند همه را پارچه پارچه کردند
 آنگاه نادر آنچه از زر و زیور و ساز و سامان که از انداخته
 های افغان بدست آمد همه را بشکریان بخش نمود
 کس به تهران فرستاد و پادشاه را از آن فیروز
 آگهی داده بسوی اسفهان فرستاد
 شاه به اسفهان درآمده بر تخت نیاگان خود آرام
 گرفت (۸ ماه ۵)

نادر را میگویند که میخواست به خراسان برگردد و اگر
 این سخن راست هم باشد بیش ازین نیست
 که بزبان بوده نه از روی خواهش دل چه نادر

داستان ترک‌تازان هند

از دامغان ایلمی بدربار پادشاه ترک فرستاد که کشور
را که سپه‌کشان آن شهریار از ایران گرفته‌اند
و اگر ازند و چون در اسفهان شنید که ایلمی او چون
به تبریز رسید بمرد ایلمی دیگر روانه نمود ازین خوب
آشکار میشود که او هم از سخت آرزوهای دور و دراز
در دل داشته نه اینکه به خراسان تنها فرسند
می‌بوده

شاه تهااسب چون از رگ‌بزر نادر اندیشناک بود از رفتن
او بدش نیامد

مگر چون میدانست که اگر دشمن چشم او را دور دیده
سری برگرداند کار بگونه نختین انجام خواهد یافت تن
بر رفتن او ورنه او چنانکه نادر در اسفهان بیش از چهل
روز نیا سوده بود که شنید اشرف در شیراز از

بهای فارس و الوهای تازی سرگرم فراهی سپا
 ست و هم در آن هنگام که دل زستان و سختی
 مرا در پایان زورمندی بود بهر شهری فرامد
 برگماشته خود با لشکر رومی به شیراز نمود (۳۷۵هـ)
 اشرف نیز با آئامه سپاهی که در آملیان با
 کوششهای فراوان فراهم کرده بود سه باره او را
 پیش باز نمود و در زرغان که پنج فرسنگی شیراز است
 بهم رسیدند جنگ سختی دیگر باره آغاز شد و باز بگونه
 رزمهای پیشین انجام یافت
 اشرف به شیراز گریخت و از آنجا افغانان را باز
 و بچه برداشته باهنگ قندهار بسوی بلوچستان فرستاد
 نادر از شیراز تا نزدیکی فسا او را دنبال کرد و چون
 از رسیدن یارو نومید شد بدان شهر برگشته فرما

داستانِ ترک‌تازانِ هند

بهرسوی روانه ساخت که از گروه افغان هرکرا هرکجا بیابند
زنده نگزارند

هنگام دنباله‌آزنی پیش‌آهنگ لشکرِ نادر بسیاری از افغان
را که بدیشان رسیدند یا کشتند یا زنده دستگیر ساختند
و چون بیش از دویست هزار بچه‌گانِ خردسال را
زنده و کشته در کنارهای راه افتاده دیدند چنان داشتند
که چون آن گروه بردنِ بچه‌گانِ خود را در نیروی خود
ندیدند برخی از آنان بچه‌گانِ خود را کشته پاره زنده
بمیداختند و گریختند و اگر این کردار برای رهائی جان
خودشان بوده به آرزوی خود نرسیدند زیرا که از آن وقت
نخنخوار اندامیت هزار افغان بخرچند تن کسی زنده
جان بدرنبرد

اگر بدست چادرشینان آن راه‌ها کشته نشدند در بیابانها

خشک و دشت های چول از گرسنگی و تشنگی به سخت
 ین گونه جان سپردند چنانکه افغانان کشته و مرده و
 سبان و شتران از یاد آمده در هر جا افتاده بودند
 خود اشرف را یکی از بزرگان بلوچ شناخته اورا کشت
 و سرش را با گوهر گران بهائی که بر کلاه داشت نزد
 تمام سب فرستاد

روی نهادن نادر بجنک ترکان

در بهار همان سال پس از گرفتن جشن نوروز (۸۰۶۲۹)
 و نواختن بزرگ و کوچک سپاه را به جامه های گران بها
 بخششهای دلفروز از راه شوشتر و ذرفول روس
 نهادند نهاد

از بزرگان ایلهای گوناگون و فرماندهان شهرهاییکه
 هر دوروی آن راه بودند بهر کس بیای بندگی ره نورد

سویِ اردویِ نادری شد فرمانِ بزرگی خود را بنام
 نگینِ او تازه کرد و هر که در سرکشی ماند بستر رسید
 در میانِ راهِ ایلچی شاهِ تهااسب با سید دستِ جامه
 سنگین برایِ سرانِ سپاهش و یک افسرِ گوهر نشان
 برایِ خودش در رسید و او را بهمِ یلینی خواهرِ شاه
 که اشرف از شیراز نزدِ نادر و او از زرغان به اسفها
 فرستاد مرده داد

نادرِ ایلچی شاه را نوازش فرموده او را با یک ایلچی
 از خودش بازگردانید و از شاهِ خواش نمود که خراسان
 را باو واگذارند و یکی از شاهزاده‌نهارا نیز به رضاقلی میرزا
 فرزندِ مهتر او دهند

هنوز در راه بود که ایلچی او با فرمانِ دارائی مازندران
 و خراسان و قندهار و کرمان و سیستان و پزیرائی

درخواستِ دیگرش برگشت

بروز قول محمدخان بلوچ که اشرف اورا بایلی گری نزد سلطان احمدخان ترک به اسلام بول فرستاده بود بپاخی که آن شهریار به اشرف داده بود دومی نادر می در رسید و چون نادر آن جنبش اورا انگیخته درست کرداری و ریخته راست رفتاری شناخت کرد دلجویی او برآمده نوازش فرمود و فرماندهی کوه کیلویه را باو داده بدانشیش روانه فرمود

چون پشاهای ترک از نزدیک رسیدن نادر آگهی یافتند با لشکری گران آراسته به پیشارش شتافتند جنگهای خونخوار در میان شان پدیدار شد و در هر جنگ شکست به لشکر ترک افتاده بیشترشان یاکشته یا دستگیر شدند و بازمانده پس از آنکه همه سامانهای اردویشان

داستان ترک‌ناران هند

را واکراشتند به بغداد گریختند و نهادند و بهمان و کرمان
شاهان بدست سپه‌کشان نادر در افتاد پس از آن نادر
روی به آذربایجان نهاد

لشکرکشی نادر به آذربایجان

چون نادر از بندوبست بهمان و کرمانشاهان و ارمنیه
توینجانه دشمن سوزی را بسوی تبریز کشید (۱۱۴۳ و ۱۷۲۹)
پاشایان بزرگ که در آن سوانه از گروه نیکوچری و ترک
دارای لشکرهای گران بودند و جابجا فرمان میراندند بآنکه
هرکجا گروه سپاه نادر از دور نمایان میشد از پیش برینجا
باز از بیدار مغری و رنگ آمیزی زمینه لشکرآرانی و رزم آرا
نادر سپهبدان او از بیراهه بیابان نورد و دشت جنگونی شده
از پس و پیش ایشان سر برآورده شماره شگفتی از
آنگروه کشتند و از زن و مرد بسیاری را دستگیر نمود

راحت و سامان اردویی شمارا فراچنگ گرفتند
 این‌های پسندیده که نادر در شکر نهاده بود آنچه از
 بیشتر ایرانیان را پرتو هستی او سرمایه ناز بیکران توان
 در این است که بسوی پرده تنی از آئینه زنان پیش
 نه ترکان دل کرده و زقه بودند و بهر چند دسته شان را
 مستی از توپچیان و تفنگچیان پیش انداخته میبردند از
 هیچ سودست بیابانی و نابکاری دراز نشد
 بدان سان نادر تبریز و مراغه و دیگر شهرهای آن کشور
 را فراچنگ آورده میخواست به بخوان و ایروان رود که
 چاه خراسان رسید و او را آگاهانید که افغانان ابدل
 سرشورش بلند نموده اله یار خان را از بهرات بیرون
 کرده ذوالفقار خان را که از بهان تیره خودشان بود بفرمانند
 رواشته بر مشهد تا خنند و ابراهیم خان برادر او

داستان ترک تازان هند

راشکته ساختند

نادر فرماندهان کاروان به شهرهای کفرآبادگان برگزیده
 همه شان را از لشکر و ساز جنگ بی نیاز داشته
 ایلعار رومی به خراسان نهاد و چون در راه شنید که
 افغانان از شنیدن آهنگ نادری بیرون مشهد
 را تپی کرده اند از اندیشه شتاب افتاده راه را چپ
 کرد و تیره های گوناگون ترکمانها را که زبان خود نگاه
 نداشته بدبیمانی یا سرکشی و هرزگی کرده بودند گوشمال داد

بسر داده (۱۱۴۳ تا ۱۱۴۴) به مشهد درآمد

آنجامی لشکریان را فرمود تا بخانه های خود رفته چندی
 بیایند و الدیارخان را که تا آدم در مشهد می بود
 بخوابش خودش از پیش به ماروچاک روانه نمود تا اگر
 بتواند افغانان را دلداری داده هنگامیکه او به هرات

روی می نهد باردوی والا پیوندد و خودش در آرمیان پرداخت
 بنجام کار ترکمانهای دشت و چون کار آنگروه را یکسو نمود
 بنک هرات فرموده لشکریانش (۱۱۴۳) همه آبادیها
 و دره های کوچکی را که بر هر دوسوی راه بودند بشودند و تاراج
 کردند تا آنکه به سه فرسنگی هرات رسیده اردو زدند
 (۱۰ ماه)

چون ذوالفقار فرمانده هرات در همان روزها که نادر به
 مشهد آمد با حسین برادر محمود غلیرانی که فرمانده قندهار
 بود سازش نمود و او چند هزار سوار بسرکردگی سیدال
 بیاری ابدالی فرستاد بشیراز همین که دشمن ویرین بنک
 دوستانه بکمک آمده با دشمن تازه پایداری میکند بر
 نیروی ابدالی بسی افزوده شده بود مگر با همه زور
 که پیدا کرده بودند و آنهمه جنگها که هر روز از دروازه های

ریخته با سپاهِ ناور در انداختند و گلی که هر روز از سدِ
ابدالی که بیرون ما بودند می‌یافتند باز ناور سر همه یوزگماه
ایشان را چنان شکست که بجز زبانِ پخیری نیافت
و چندان نگرشت که همه شهر را فرو گرفت و راهِ
نشینان را با برونیان تنگ بر بست و سردارهای
خود را از هر سوی به آبادانیهای نامور خامه و هرات
همچون فراه و اسفراین و میمنه و بست و مانند آنها
فرستاده از گتار و تاراش خروده فرو گذاشت نمود
چون روزگارِ خجاشِ بهرات تا چهار ماه کشید و افغانان
دیدند که با آنکه هر روزه از در بیرون آمده پشت بدیوار
جنگ و انداختند باز جز آنکه کاری نساختند از توپخانه و
سامانِ پیگار نیز هر چه بیرون آوردند همه را باختند
میابخی السدیار خان که بار دو پیوسته بود خواهانِ آشتی

و نادر پذیرفت مگر در میان چند روز که گفتگوی آشتی در میان
بود و می تازه کرده باز سر از فرمانبری بر تافتند و چون
بیشتر کوفته شدند باز نادر را بازی دادند و سرانجام که
سه بار بهمن گونه پیش آمدند در مانده و از خود نمید
تده در خواست نمودند که نادر همان ابدیار خان را که پیش
از آن در هرات دست نشاندۀ خودش بود به هرات
ببرگمارد

نادر باز در خواه افغانان را به پیمان اینکه ذوالفقار خان با
برادرش احمد خان در فراه رفته گوشه گزیند پذیرفت
پس بزرگان ابدالی با پیشکشهای شایان (۱۴۴۱) به
اردو آمده بفرمان والا ابدیار خان را بفرماندهی بریند
و در دو سه روز او را فرقیته در سرکشی با خوانند
نمودند

داستان ترک‌تازان هند

اسدیار پس از چندین جنگهای خونریز که با سپاه
و چند هزار تن دیگر را که از افغانان ابدالی بی سرکرده
آمین را بایکدو تن از نزدیکان خود بدرگاه فرستاده گزاش
نمود که اگر زن و بچه و کسان او نزدش فرستاده شوند
او روی نیاز باستان نهاده پورشش گناهان خود
خواهد خواست

ناور فرستادگان او را نگاهداشت و کسانش را روان
نمود

گویا اسدیار خان پس از آشکار ساختن آن رفتار
بیهوشانه ناهموار که پس از نگریستن آنهمه کز و فر نادری
در سرکشی باو هویدا ساخت هسنوز چنان میدانسته
که در نشان دادن گوهر رگ افغانی خود کوتاهی نموده
که چون کسان خود را که فرستاده ناور بودند نزد خود

دید زنِ خود را کشت و از زبانی که داده بود برگریز
 نادر کردارِ دومینِ او را از خدا میخواست
 زیرا که پس از شکستنِ پیمان نیز همه کوششهای
 او بنومیدی برخورد و بجای آنکه اگر ابدیار درست
 رفتار کرده بود فرماندهی هرات در خاندانش میماند
 اکنون همین بجان زینهار یافته فرمان رفتن به ملتان
 داده شد (۱ ماه ۹)

نادر هرات را گرفت و فرماندهیش را به پیر محمد خان
 داد و او را به قتم همان ماه با لشکر خود بشهر فرستاد
 روز نوزدهم نیز برای گردش در شهر سوار شده
 شامگاه باردوی خود برگشت

آنگاه از افغانان ابدالی هرات و فارسی زبانان آن
 سرزمین که با آنان در شورش انباز شده بودند باندازه

داستانِ ترک‌تازانِ هند

شست هزار خالوار کوچانیده از آغازِ خاکِ مشه
و ایپورو تا پایِ خاکِ سمنان که خار و شهریار
باشد همه‌شان را جای داد و به مشهد باز آمد
(۱۰۱۵ هـ)

گویند در روزِ جشنِ نوروز که بیست و دومِ ماهِ نهمِ بودنه
هزار دست فرجامه گران بها بمرانِ سپاه و بندگان
بارگاه بخش نمود

در میانِ روزهاییکه نادر گردِ هرات نشسته بود شاه‌تخت
(با آنکه نادر در آن جنبش با او همداستان نشده با و
نوشته بود که از آن کار پرهیز نماید باز نشیند) و بر آن
رهانیدن بازمانده کشورِ آذرآبادگان که در دستِ پاشایان
ترک بود شکر بدانسوی کشید و چون از آغاز در
یکدو جنگ که با آن گروه آزمود شکستِ شان داد و

اردویشان را گرفت شیرگیر شده بی آنکه پس و پیش کار
را بنگرد آنها را تا پشت دیوار ایروان دنبال کرد و
آنجا از توپخانه که از بالای باره بر او بستند سر خورده
پس نشست و چون راه خوراکی باردویش بند بود
پس از چند روز از زور تنگی به تبریز آمده آنجا
شنید که علی پاشا از ایروان بسوی تبریز و احمد
پاشا از بغداد بآهنگب اراک میخیزند درآمده اند
پس ناگزیر به همدان آمده بفرایمی سپاه کوشید
و در یک جنگ از پاشای بغداد شکست خورده
به اسفهان گریخت

پاشای بغداد همدان و کرمانشهان و هرجائی که
در آشوب افغان یچنگ ترک در افتاده بود باز گرفت
و پاشای ایروان نیز همه شهرهای را که ناور

داستان ترک تازان هند

از آن گروه پس گرفته بود باز بدست آورد و چون بن
در همان روزها روی نمود که ایلمچی مودر برای واگزاشتن
بازمانده کشور آذرآبادگان بدربار ترک رفته بود اینرو
باندیشه آنکه مبادا نادر از خراسان باز بجنبش نماید باشا
تماسب بدینگونه آشتی کردند که آنسوی رود ارس
با ترکان و این سوی آن با ایران باشد و چند سیزین
از کرمانشهان بگونه میانه‌جیانه به احمدپاشا واگزار شود
زیرا که پادشاه ترک او را در آن کار برگزیده بود
این آگهی در همان روزها که کار بهرات
نزدیک بختایش رسیده بود گوشه نادر شده او را
بر بزرگان دربارشاهی بنختم آورد و او ایلمچی دیگر
برای همان کار بدربار سلطان محمودخان که تازه
به تخت اسلامبول نشسته و آن آشتی از روی

فرمان او شده بود روانه نموده زیر آن پیمان زد و
نامه ها بچاکران تحت نگاشته آنها را سوزش نمود
همچنین نادر همه بزرگان کشور ایران که در
پرسرزمینی بودند فرمانها روان ساخت و در همه آنها
از گشایشهایی که در افغانستان نموده بود یاد کرده
سخنانی نوشته بود که خون همه شان را بجوش آورد
و پس از یکدو ماه که ترکمانان نافرمان و دیگر کشتار
سوانه خراسان را کوشمال داد باز (۵ ماه ۱۲) مشهد
درآمده از آنجا آهنگ اسفهان (۱۱۴۵) سرپرده

فیروزمندی بیرون زد
هنگامیکه نادر از آذرآبادگان آهنگ خراسان
از مازندران یلچی به امپراتور روس فرستاد که شهرها
که از ایران گرفته اند تهی نموده از خاک آن کشور

داستان ترک‌تازان همد

بیرون روند

امپراتور با آنکه از گرفتن اسفهان و راندن افغان و
 کشودن برخی از شهرهای آذرآبادگان شنیده بود
 باز چون رویِ نادر را بسوی فرکارِ بزرگی میدیش
 از انجام کارِ ابدالی خواهشمند کیسوی نبود و این را
 نیز منخواست که پیغامِ او را پاسخی ندهد بیش ازین
 نبود که میخواست که استخوانی در زخم بنهد پس پیمان
 نامه با شاه تهماسب در میان نهاد که از آنچه گرفته است
 پاره را واگزارد و پاره را تا هنگام گرفتن ابرو
 از ترک در دست بدارد و پس از آنکه از شکست
 ابدالی و بدست آمدن هرات شنید خودش ایلمچی
 به نادر فرستاده خوشنودی خود را در آنچه او نظرند
 باشد و انمود ساخت

پاسخ نادر به امپراتور همان سخن سختین بود که برای
 رسانیدن آن دوتن از کسان خود را نیز نزد او
 فرستاد و آنها را یاد داد که اگر آن شهنشاه در پی
 کردن آن شهرهایی که سردارانش بدست آورده
 اند کوتاهی فرماید مردم آگهی فرستند از نیروی توپخانه
 را از راه سبزوار فرستاده خود از راهی رفت
 که اگر کار افتد به گیلان سرور آرد مگر همان
 روز که کنار رودخانه گرگان فرود آمده بود نشسته
 کسان او و مردم گیلان در اینکه سرداران روس
 رشت و گیلان را تسبی نمودند در رسید و او را از آن
 آهنگ بازداشت چنانکه فرمان داد که آنها به تهران
 آیند و خودش نیز بهانسونی روی نهاد
 در راه عبدالغنی خان نامی را به ایلخانی گری ابدالی

داستانِ ترک‌تازانِ هند

و تهماسب خانِ جلایر را بدارائی قن‌دهار سرفراز نموده
روانه‌شان فرمود زیرا که تختین بر درِ بهرات و دین
بر سرِ ترکمانان سرکش چاکریهای شایسته‌هویدا
نموده بودند

رسیدنِ نادر به اسفهان برداشتن
او تهماسب را از تحتِ شاهی و گزشتن
فرزندِ شیرخواره او را بجای او
در هماندم که نادر پیمانی را که شاه تهماسب با پادشاه
ترک بسته بود وازد چندان از نزدیکیانِ زبان‌آور
خود را نزد تهماسب فرستاد تا باو و انمايند که آن
پیمان برای ایران و ایرانیان زهر کشنده است
و او را آن دانند که بسوی تهران جنبش نماید تا
آنجا گفتگوها همه یکسو گردد و چون به تهران رسید

شنبہ کہ شاہ از فشارِ بدگمانی و ہراسِ بزرآنکہ بآیدین
 دیش گواہی نڈا احمد پاشای بغداد نیز راہِ یگانگی و سلا
 از نیروی بسوی اسفہان شتاب نمود و چون آنجا
 رسید (۱۱۴۵ھ) و شاہ بیدین اورفت چند شب دریم
 بادہ باہم بسر بر بند و چون نادر برای آنکہ ہمپای ہم بہ
 جنگ ترک پیش روند نتوانست اورا توی کار آرد
 بادادانی ہمہ بزرگانِ کشور را پیش خواندہ بکجکاش
 ایشان افسر شہریاری از سرتہاسب برداشت و
 بر سرِ فرزندِ ہشت ماہہ او عباس میرزا گراشت
 پس تہاسب را با بانوانِ پردہ سراہی او بہشد
 فرستاد و ماندنِ عباس را بہ قزوین فرمان دادہ
 او را با پردگیان اندرون شاہی بانجا روانہ نمود (۱۱۴۵ھ)
 ماہ ۳ و دو روز پس از آن جہنی پادشاہانہ برپاکرڈ

داستان ترکماران هند

پنجمین دست فرجامه های کرانهها بزرگان کشور بخش نمود
و از پایه محمدخان بلوچ که مایه بزرگ شکست شاه از لشکر
ترک شده بود یک پله کم فرمود
آنگاه ایلچی ناموری برای آگهی تخت نشینی تازه پشهنشاه
روس فرستاد

چون نادر از پیش اندیشه تاختر بر قندهار داشت پس
از راندن اشرف از شیراز علیمردان خان شالور ایلچی
گری روانه دلی فرموده از پشهنشاه هندوستان خواست
نموده بود که چون افغانان شهر آشوب پای سرکشی پیش
نهاده شهر یاری چندین ساله صفوی را بباد نیستی
در داوند اینک که بیورشهانی مردانه جنگجویان خراسان
آواره بیابان گمنامی شدند آنها را در هندوستان که بجز
آنجا گیرگاہی ندارند راه نهند و آن کردار را برآ

خود نیز سودمند شناسند زیرا که زیانهای که از آن گروه
 به هندوستان رسیده چیزی نیست که پنهان بود
 باشد و گرچه محمد شاه پاسخی که مایه آسایش دل نادر باشه
 نداد و با آنکه حسین پسر میرولیس که در آن روزها بر قندهار
 دست داشت در همان روزها شکر به ملتان کشیده
 از کشتار و تاراج خورده فروگزاشت باز بر دوشمان
 خواهش نادری از کاروانی بزرگان دربار خویش
 راه یگانگی و دوستی با او بکشاد مگر نادر آن هنگام
 را نیز برای یادآوری خواهش پیشین ایلمی دیگری
 بدربار دلی روانه ساخت و چون در لرستان بختیاری
 آشوبی برپا شده بود بگوستان آن گروه رفته سه هزار
 خانوارشان را کوچانیده به خراسان فرستاد و از آنجا
 روی به کرمانشهان نهاد (۶۰۶۲۲) و تا در بغداد مکه که

استان ترکمانان ہند

به سپاه ترک برخورد شکست داد و پاشایان و ^{نشان} ^{بنشگاه}
را دستگیر کرده رخت و بنه شان را بگرفت و در میان
هفت ماه که گزید بغداد نشسته کار را بر درویشان تنگ
ساخت همه شهرچه های آن سرزمین بدست سپه کشا
درآمد تا آنکه در نخستین ماه سال (۱۷۴۱) ایلمچی احمدپاشا
باردوی او درآمده زینهار خواست به پیمان اینکه تا پایان
ماه دیگر دژ بغداد را بسیار

گویا در نهان آگهی به احمد پاشا رسیده بود که او سرباز
را بان سخنان بی فروغ گرم نموده او را بازی داد زیرا
که نادر یکایک شنید که توپال عثمان پاشا که پیش از آن
دستور بزرگ پادشاهی ترک بود با صد هزار مرد کار
کرد بخدا و گراشته با بازمانده شکر آهنگ او نموده
(۶ ماه ۲) برابر اردوی او که در پایان استواری برنگذاشت

۴ مرد از راه موصول به ساحره فرو آمده پس دو از آن بزرگ

اروند برافراشته بود نمودار شد

نادر تخت با لشکر پیش جنگ او دست و پنجه نرم کرده
آنها را بسوی کرکوک بگریزند و بر دل سپاه او یورش برد
ترکان تاب پایداری نیاورده پناه به سکرها

خود بردند

نادر سپاه خود را بتاخت درون سکر و گرفتن توپخانه
ترک فرمان داد و خودش نیز با آنکه گلوله توپ و تفنگ
مانند تگرگ از هرسوی میبارید بر توپخانه دشمن یورش
برده چند توپ از ایشان گرفت و سواره اش بهر سو
که تاخت برود دشمن را بهم درفش و مکر از چند رگمزیس
از ناپدید بسیار سخت بیناکی که بسیت هزار تن از
هرسوی سرگون شد سپاه نادر که چندان هم از شنیدن
بجا نمانده بود پریشان گشت

داستان ترکنازان هند

از چیزهایی که مایه شکست او شد یکی این بود که لشکر
او بشماره شگرفی کمتر از نیمه سپاه ترک بود
دیگر آنکه بیشتر سپاه نادر از شامگاه شب پیش تا چاشتگاه
همانروز پانزده فرسنگ راه در نور دیده بود که به لشکر
پیش جنگ دشمن برخورد و بی آنکه دمی تازه کند تا از جنگی
و کوفتی راه اندکی بیاساید در دم بر دشمن تاخت
تا هنگام پسین دست از جنگ نکشید آنهم در دل
گرمای تابستان آن سرزمین که منش ایرانیان تبری
را بهیچروی تاب برداشت آن نیست
براینهمه بلب تشنه و جگر تفته دست از جان شستند
و تا دم واپسین دست از کوشش برنداشتند
نوشته اند هر جایی که دسترسی باب داشت در دست
دشمن بود چنانکه از بیست هزار لشکر نادر که نابود شد

چندین هزارشان در آب مردند که از زور تشنگی بی باکی
خود را در آب افکندند

دیگری آنکه یکی از بزرگان تازی که دل نادر بکبک او
شادمان بود چون پهنه هنگامه درآمد بدشمن پیوست
دیگری اینکه جنگ آروز را توپ و تفنگ و پیاده
از پیش برد و مردان نادر همه سوار بودند و پیاده بسیار
کم داشتند و گرچه او توپخانه نیز همراه داشت مگر نه
مانند توپخانه ترک که همه را بر جاهای پادار آرام داده
و به زنجیره‌های استوار از پیش بهم پیوسته سرکوب
راه درآمد دشمن بودند چنانکه در آروز بیشتر کشتگان ترک
همه از زخم نیزه و شمشیر جان داده بودند و کشتگان
ایران همه از گلوله توپ و تفنگ تا جایی که دو بار
سب خود نادر از زخم گلوله سر غلتید و در هنگام

داستان ترک‌تازان هند

دوم پاره از شکریان او خودش را تیر خورده دانسته
 پشت بجارزار دافند و دیگران پیروی آنها نمودند و نادر
 که باز بر یکی از اسبان یک سوار شده دانست
 که آن سپاه پریشان را دیگر نمی‌تواند بآئین درآورد
 جای را تهی نمود و در کنوئه جنگ و گریز تندست
 از آن دشت خونریز بسوی بهرزی روی نمود و کس
 فرستاد تا لشکر او از در بغداد برخاسته بهمانجا بجاو
 پیوستند و توپال پاشا توپخانه و دیگر چیزهای نادر را
 بچنگ آورده به بغداد رفت و پس از سه روز
 به کرکوک برگشت

باری نادر پس از آن شکست به بهدان رفت
 (۲۲ و ۲۳) هرچه پول نزد هر کس داشت پیش برد
 خواست سرداران پیونگیخته و سربازان گریخته را

مران آمدن به همدان داد از همه شان پوزشها خواست
 هر یک را فراخور جایگاه او نوازش فرمود هر چه از دست
 هر کس بدر رفته بود دو برابر و سه برابر تاوان داد
 و آنگهی شکست خود را چنان نامه های بزرگان ایران
 فرستاد که رگ مردانگی و همشهرگیری پاکشان را
 بجنبش آورد چنانکه در درون دو سه ماه لشکرها
 آماده با سرداران کهن و نوخاسته از هر جای
 ایران بیارایش در رسیدند و او پس از آنکه فرماندهان
 شهرهای ایران برنگاشت و هر یک را کارنامه بدست
 داد با آنچنان ساز و سامان جنگی که برتر و بهتر از آن به
 نگاه اندیشه هیچ سپهبدی در نیاید از همدان (۲۲ ماه ۱۲۰۱)
 سرارپده کیسنة جوی بیرون زد
 گویند از هر چشمه خیزهای باستانی اردوی جنگ که بشهرها

داستان ترک‌تازان هند

ایران فرمان آماده ساختن و فرستادن داد و همه در
 دو ماه بارودوی گران شکوه در رسیدند بدان اندازه فراوان
 بود که چون بشمار درآوردند میخ پاسبانگ که از همه
 چیز خردتر بود بهر سواری بیش از یکمن می رسید
 شاید در آهنگ خود را که بکدام سوی خواهد شتافت
 پنهان نموده بود که چون به کرمانشهان رسید از پرودگان
 خود شنید که توپال پاشا از کرکوک فولاد پاشا و چند تن
 دیگر از پاشایان را با بیست هزار سپاه ترک بیرود
 فرستاده که اگر نادر به تبریز تازد ایشان به کرمانشهان
 روند و اگر بسوی بغداد اسب اندازد سر راه بر او بگیرند
 و چون دانسته شد که آن گروه در کنار آب دیاله که هشت
 فرسنگی زهاب است اردو زده اند اردو را در همانجا گذاشته
 باقی از دلاوران سپاه رومی بدیشان نهاده هشت روز

راه را در دو شبانروز در نور دیده همنگامی بر سرشان
 رسید که آنها از نگریستن گرد های تیره بفرار رسیدن دشمن
 پی برده بآبادگی خویش پرداختند و تا نادر کنون آنها را از بالا
 پشت دید بیک تاخت چنان سراسیمه شان ساخت
 که جای را با هر چه داشتند گزاشتند و گریختند
 لشکر فیروز پس از آنکه آنها را تا چند فرسنگ دنبال
 کرده بهر کدامشان رسیدند یا دستگیر نمودند یا سرش
 را از تن جدا ساخته نزد نادر آوردند بار دوگاه ایشان
 بازگشته دارایی خواسته بشمار شدند و پس از ششروز
 که بار و بنه از دنبال رسید روی به کرکوک نهاده چون
 مرگ ناگهانی (۱۵ ماه ۵) به سه فرسنگی آن شهر درآمد
 توپال یا براستی بیمار بود یا خود را به بیمار
 انداخته از در بیرون نیامد چندی از پاشایان او بیرون

داستان ترک‌تازان هند

آمده پشت دیوارِ باره بکارزار ایستاده شدند و چون
برابر آتش افشانی سپاهِ نافر پایداری نتوانستند کرد
مشتی از ایشان به ارزنِ روم گریخت و بازمانده
بدرِ برگشته بباره داری پرداختند

نادر تا دو روز هر روز بسوی دروازه‌های دژ می‌تاخت
و چون کوششهای او در برون آوردن سرشکر
بجائی نرسید بگرفتن دژهای گردو بر پرداخت که همه
پر از انبارهای چیزهای باستانی بودند و پس از
کشودن آنها بسوی غرآپه روان شد

در آن میان گروهانی که در آن سوانه میماندند توپال پاشا
سرشکر را از جنبشهای نادری آگهی دادند و کوششهای
او را در فراهم آوردن سپاه و سیورسات بسیار از
هرسوی به غرآپه چنان وانمود ساختند که باید بجای

بدی از سوی ایران باو رسیده باشد
اگرچه در راستی دو روز پس از آنکه نادر سپاه
ترک را که بر کنار آب دیاله اردو داشتند شکست
در همنجا شکست بدی بگوشش رسید و آن سرکش
محمدخان بلوچ بود و تاخت و تارش بر سر آبادیهای
فارس و شکست دادنش گماشته های نادر را که
اینکه او از شنیدن آن آلهی لرزشی در اندام
هنگامی خود راه نداده بود

باری توپال ممش پاشا را که در ناموری سرشناس
بود با دوازده هزار سپاه به دنبال نادر روانه نمود
پس باین اندیشه که مبادا فیروزی بر نادر مایه
نیکامی او شود خودش نیز با آنکه ناتوان بود در تحت
روان نشسته با بازمانده سپاه خود به بهانه یشتی

داستان ترک‌تازان هند

ممش پاشا روی به پشت سر او نمود
ناور تا شنید که ممش پاشا به آغ در بند رسیده و
بجای استواری فرود آمده که در میان دو کوه است
و راهش از برون یکی است هنگام شام (۱ ماه ۵)
سوار شده از بیراه آهنگ او نمود و چون چشم
دید بانان دشمن را که بیرون راه بودند خواب گرفته
بود بامدادان ناگهان بدربند رسید تخت چندی
افغانان ابدالی را فرمود که از دهانه در بند تا پایان
کوه از هر دو سوی جابجا ایستاده شده راه گریز را
بر دشمن ببندند پس خودش بر آن گروه بتاخت
و بیک یورش رشت فراهی ایشان را از هم
کسیخته خود را بدل آن سپاه زده بود که گرد سپاه
توپال که پاشنه کوب راه لشکر ممش پاشا شده بود

نمودار گشت

نادر لشکریان خود را فرمود تا از بهانجا بر آن سپاه
انبوه بتاختند و بیورش سختین چنان رشته آهن
آن گروه را پاره پاره ساختند که در راه گریز سر
از پا شناختند

توپال که در دنباله لشکر خود بود چون آن هنگامه
رستخیز بنگرید رهائی جان خود را همین در گریز دید و از
تحت روان پیاده و بر اسب سوار شد و الیاء
نامی از سواران ایرانی باو رسیده بانیزه از اسب
سرنگونش کرد و سرش را از تن جدا کرده نزد
نادر آورد همگی اردوی ممش پاشا و توپال پاشا با توپخانه
و هر چه داشتند بدست لشکر فیروزمند درآمد
نادر سر آن سردار را گرامی داشته با تمش بهرام

عبدالکریم اقدی که یکی از دستگیرین بهمان جب
بود بکشور ترک فرستاد که بآئین خود خاکش کنند
آنکه نادر به غریبه برگشته چند تن از سرداران
را برای آنکه راه خوراک را به بغداد ببندند بدانش
نادر فرمود و خودش با گزیده سپاه روی به تبریز
نهاد و در راه شنید که تیمورپاشا بهمان روز که از
شکست نولوپاشا که بر کنار آب دیاله روی نمود
آگوش کردند تبریز را تنی کرده به وان رفت
و آن شهر دوباره بدست سپهکشان خودش
که در آن سوانه بودند در افتاد از نیروی سراسر
کیسه توزی را برگردانیده روی به بغداد نهاد
احمدپاشا که تا آن دم به تنگنای دروایی در افتاده بود
کسان خود را نزد نادر فرستاده خواهان آشتی

شد و گرچه نادر میخواست که تا بغداد را بگیرد از آنجا
پا واپس نگذارد مگر چونکه در راه آگهی های بالا گرفتن
آتش سرکشهای محمدخان بلوچ پی در پی باو رسیده
بود آن هنگام را تن باشتی درداد و پیمان نامه
بدینگونه نوشته شد که همه کشورانیکه پیش از آشوب
افغان زیر ایران بود به ایران واکزار شود و احمد
پاشا فرمانها به پاشایان شیروان و کنجه و قلیس
و ایروان برای تهنیت نمودن آنها فرستاده آشتی
روند و نیز گرفتارانیکه از هر دو سوی در جنگهای گذشته
دست برد و گروه بودند از روی پیمان رهایی یافتند
انادر آهنگ فارس نمود (۱۵۱۵ هـ) که محمدخان
گوشمال داده بکارهای دیگر پردازد و پیش از
از راه شوشتر و دزفول به شیراز درآید کشتار

آن سامان را در انداخت و هر کجا را که به محمد خان
یاوری نموده بود ویران ساخت مردمش را کشت و
رخت‌شان را به یغما داد

چون در آنجا آگاهی رسید که پادشاه ترک پیمان نه
احمد پاشا را وازده و عبدالله پاشا را که فرمانفرمای
اسکندریه بود بپه سالاری و فرمانفرمائی آذربایجان
برگماشته و دست او را به بست و کشاکش جنگ
و آشتی رسانی داده نادر دانست که اندیشه آن گروه
چیت زیر که از آن روی نیز آگاهی رسید که فرماندهان
کنجه و شیروان و قلیس و ایروان فرمان احمد پاشا
را نخوانند از نیروی تهاصب قلیخان سردار را بگرفتار نمود
دو سه تن از سرکشان که گریخته بودند نامزد فرموده فرستاد
اسفهان شد

یکی از گریختگان سرکش محمد خان بلوچ بود که پس از
فتادین از کوهی بکوهی و باد داون سامان و بکشتن داون
مردان خود به سوی گرسیر گریخته بود چنانکه او را دستگیر
کرده در اسفهان نزد نادر آوردند و هم آنجا بفرمان او
چشمهایش را کنند و او از آن رنج جان بدر نبرد
نادر از اسفهان (۱۱۴۲) باهنگ جنگ
ترکان و بچنک آوردن سوانه پیشین ایران اردو
کیسه جوئی برون زد

گویا نادر بزور بازو و نیروی بخت خود پایان پست گری
را داشت و میخواست گشایشهای خود را با پلچی رو
نشان دهد که او چون در اسفهان به پیشگاه والارید
دستوری رقتش را نداد و فرمود که همراه اردو باشد
و بیشتر از همین یکی میتوان آنرا راست پنداشت

که چون نادر ایروان را گرفت شهنشاه روس بمیانجی
همان ایلی بازمند شهرهای ایران را که هنگام
سپرد رشت و گیلان تهی کردنش را بسته بگرفتند
ایروان نموده بود به گماشتگان نادر اگزار نمود
نادر تحت پرداخت به برگندن ریش سرکشان
گروه لکزی و بی آنکه از سختی راهها و استواری آراگان
های ایشان پروائی کند در اندک روزگاری همه
سربازان آن گروه را که از رکز رشت گرمی تپنها
سخت خود که برکوه های بسیار بلند دشوار گزار داشتند
کوس بالائی و لاف والائی میزدند یا از پا در انداخت
یا بکوته‌ستانهای دور دست آواره ساخت و چون فرجا
آن کوته‌ستان مینوشتان را از نهال سرکشان کهن
تهی کرد دوسه تن از خان زادگان خانه نشین

که در راه او پای چاکری پیش نهاده و پدرانسان نیز
گاهی بر آن گروه بزرگی نموده بودند بتازه روی کار آورد
و آنها را جابجا بفرماندهی دست نشاندۀ خود گردانید
و در شماخی و شیروان که از چنگ سرخامی خان
لکزی برون آورد کسان خود را بفرماندهی گزاشته
تمام قلنجان را که پیش از آن بدارائی قندهارش
سر بلند ساخته بود به قندهار و غنی خان را که بسروار
ایل ابدالی سرفرارش فرموده بود به هرات فرستاده
خود رفت و باره کنبه را در میان گرفت (۶-۵۱-۶)
علی پاشا که فرمانده آنجا بود باره گزین شد و چون چند
گزشت و از رگنزر سختی جای کاری از پیش نرفت و
آوازه فرود آمدن عبدالمد پاشای سرشکر ترک هم از
وان به غارس بهر سوی در پیچیده بود سرداران خود را

داستان ترک‌تازان هند

باشکر که بس باشد بخش نموده نگهبانی بهرجائی را مانند
کنجه و تنجوان و ایروان و تفلیس و سر راه‌های ترک‌تازی
گروه لکزی) سپرد بخشی فرموده با دوازده هزار لشکر روی
به غارس نهاده (۱۳ ماه ۱۲) آهنگ خود را بسر لشکر
آگهی داد

عبدالله پاشا از بخش او شنیده شهر و گرد آذین
بسنگرها و مورچها استوار نموده باره‌گزین بود که نادر
بیک فرنگی غارس (۱۱۴۸) فرود آمد و روز دیگر لشکر
گاه او را که از رگزر فراوانی سپاه بیرون باره ساخته
بود بیک شلیک از هم و افغان بدو چون دید که پاشا
از دژ استوار بیرون نیاید گرد ویر غارس را آتش
کشیده برای یمن آوردن او روی به ایروان
نهاد و کابین سرشکر همانند آن دیگر انجام پذیرفت

عبدالله پاشا نیز همچون توپال پاشا برخاستن ناگهانی
 نادر را از در در چنان پنداشت که رویداد ناگواری او
 را بدان کار ناگزیر ساخت و بادل شاد و سر پر باد
 سپاه خود را که هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده نیکو
 بود برداشته رو به ایروان نادر را دنبال نمود
 نادر بر در ایروان رسیده کار را بر حسین پاشا فرمانده
 آنجا تنگ ساخته شهر بایزید را تاخته و فرمانده آنجا
 عثمان آغا را بکمند گرفتاری در انداخته بود که از نزدیک
 رسیدن سر لشکر شنیده او را با پانزده هزار سوار
 گه پیش از نمود و چون بهم رسیدند نادر سپاه خود را به
 بهترین آئینی بیاراست و چنان مردانه جنبید و دلیرانه
 کوشید که تحت یک بخش توپخانه دشمن را بدست
 آورده لشکرش را با آنهمه گرانی بشکست پس از آن

داستانِ ترک‌نژادانِ هند

بر همهٔ سپاهش چیره گشته بهی سامانِ اردویِ اورا
بچنگ آورد

گویند شمارهٔ آنچه از سپاهِ ترک کشته و دستگیر شد
بیش از پنج‌هزار بود که ده دوازده هزارشان از پاشایان
و افندیان و سرکردگان لشکر بودند

خود سرشکریکی از کسانی بود که هم گرفتار و هم گشته شد
بود چنانکه از همین روی کشته او بخششی که باید

نادر بیابد نیافت چه او نخست سواره بدستِ رستم
نامی گرفتار شد و سپاهیانِ دیگر خواستند او را

دستِ رستم بر بایند و پاشا در آن کشمکش از آس
فرود افتاده سرش بنگ خورده بشکست و رستم

نادان به بیم آنکه مبادا بمیرد سرش را بریده به نادر

برد (۲۶ ماه ۱)

چون آگهی این شکست ترک گوشزد مردمان دور و
نزدیک شد پاشایان کنجه و قفیس و ایروان و غارک
خواه خواه یکی پس دیگری از در زینهار درآمدند و نادر به
بهمن آنکه از توپ و توپخانه و دیگر ساز و سامان لشکری
چیزی بیرون نبرد و گرفتاران ایرانی را بسیارند
همه را زینهار داد چنانکه کنجه را در (۱۷ ماهه) بسپارند
نادر سپرده بکشور خویش رفتند و گرچه چون نادر برادر
غارس رفت پاشایان آنجا بباره داری پرداختند
مگر اینکه پیش از آن سودی نبردند که پس از زیرو
زیر شدن آن سامان دژ را بدست دادند چه پادشاه
ترک پس از تباهی شکر عبدالعبد پاشا بهمن پاشا
احمد پاشا بر سر بغداد بسته بود تن و دوا و آن هما
بود که نادر میخواست

چون گرجستان هنوز درست بآئین درنیامده بود مادر
از غارس به قفلیس و رآمده (۱۹ ماه ۶) آمانرا که راه آشوب
نیموده بودند نوارش فرمود و سرکشان شان را بنوا
رسانیده شهنشاه خانوارشان را بسوی خراسان کوچا
و از آنجا برای کوشمال آشوب انگیزان لکزی که باز یگانه
ناهنجاری شده بودند آهنگ داغستان نمود (۱۹ ماه ۷)
سرکشان آن سامان را که دوباره از گریزگاه
های خود بیرون آمده گردانگیر آشوب شده بودند دنبال کرد
بر هر کدام شان دست نیافت دست مایه سرکشی برایش
بجانگذاشت پناهگاهش را آتش زد و نشیمن او را ویران کرد
هر چه خواسته او بود بباو یغما و ردا و خانمان دوستانی
که یارایش کرده بودند برانداخت
چون مادر بدینگونه کار آن سامان را بسامان آورد و نیزگان

ایران از کدخدایان آبادیها گرفته تا فرماندهان شهرها
نامهها نوشته همه شان را به جولکای مغان خواست و
فرمان داد تا دوازده هزار خانه چوبین و نئین با کاهها
شاهانه بهمان سان که گروه آنها را داده بود بزودی در
همان جلگه برپا نمایند و خودش نیز از داغستان بیرون
شده بدان سبز دشت درآمد (۸ ماه ۹)

چون در میان چند روز از روی فرمان دسته ارس
دسته و گروه از ارس گروه پی در پی از بزرگان ایران
زمین که شمارشان به یکصد هزار کس میرسید در آن
مرغزار بهشت آئین اتبوه شدند نادر بزم خسروانچه چیده
سراشان را بخواند و گفت اکنون که من سبزه ها
خود روی بیگانه را که در گوشه و کنار چمنستان کشور
بر رسته بودند لکد کوب پای اسبان یلان تهنیت نمود

دستِ دشمنانِ کشور را از دامنِ کشورستانِ ایران
 کوتاه ساختم و چنین پنداشتم که چاکریِ خود را در باره
 بدست آوردنِ آبرویِ ریخته هم‌شهریانِ خود و درگذشت
 پایه آزادیِ زادبوم با انجام رسانیدم درست‌ترین دهنم
 که شماها را درین دشتِ خرم فراهم نموده بشنواهم
 که کشور شماها امروز از همیشه بیشتر نیازمندِ شناسا
 شمشیر زنِ توانائی است که نیرویِ دشمن‌کشی را دارا
 و بکارِ کشورداری و شکرکشی دانا باشد از نیرویِ کسیر
 برگزینید تا من هم بچاکریِ او گردن نهم پس همه
 یک‌زبان پاسخ رانند که شایسته باغبانیِ گلشنِ کشور
 کسی است که برفت وروبِ رنجهایِ تن فرسا دامن
 گلزارِ پادشاهپیرا از خارخارِ ناخنِ گلچینانِ همسایه رها
 داده فرجایِ آنرا از گرد و خاکِ آلوده بیگانه پاک

نموده باشد و آنچه آن کس توئی که بیش از اینها در راه
پاسداری زاد بوم خود آشکار نموده همه مردم این کشور را
سپاس گزار خود ساخته

نادر سخت زیر آن بار زفت تا آنکه همگی آن مردم بیچاره
که او درباره رها کردن آئین (شیعه) میخواست به آشکارا
تن در دادند و چون مردم ایران آن پیمان را که سر
زبانی بود بسر نبردند و نادر نیز در نهادن کیش تازه که
اندیشیده بود کامیاب نگشت بیش ازین در آن باره
نگاشتن مایه درد سراسر است

باری نادر در همان مرغزار مینو نمودار (۱۱۴۸ و ۱۷۳۹)
به تخت جهانبانی برآمده و یسیم شهنشاهی ایران را بر
سرگذاشت آنگاه بکوستان بختیاری رفته آنگره
اکه سربشورش بلند نموده بودند گوشمال داده از راه

داستان ترک‌تازان هند

کرمان و سیستان بر درِ قندهار فرود آمده آن دژ را دینا گرفت (۱۱۴۹) و چون حسین که در آن روزگار بزرگ ایل غلیزائی و داور قندهار بود از پیش میدانت که نادر آهنگ او خواهد نمود آن شهر استوار نهاد و کوه بنیاد را پیش از پیش از هرگونه انبارهای خوراکی و سامان باره داری پر ساخته بود و همین یکی مایه آن شد که گشودن آن دژ تا نزدیک یکسال دیر کشید

در همان روزها که نادر بر درِ قندهار رسید در جایی که آنرا سرخسیر می‌نامیدند خاک شهر بسیار بزرگی ریخته آنرا نادر آباد خواند و با آنکه از هر یک چیز که شهر بزرگی را بدان نیاز است همچون کاخهای شاهانه خانه‌های بلند کشاده بازار آب انبار گرمابه نمازخانه و مانند اینها خید را بنیاد نهاده سامانش را برافراشت باز یکد

که آن شهر انجام یافت و چون نادر شهر را که قندهار
 میگفتند بپایداری یورش کرده بختیاری که در لشکر
 خود داشت بگرفت پس از کتار مردان و دستگیر
 نمودن زنان (نپاهیا) فرمود تا آن را از بیخ برکنند
 و نشانی از آن بجا نهند و شهر که اکنون قندهار
 مینامند همان نادر آباد است که پس از رفتن نادر
 افغانان بهمان نامش خوانند

بر خاستن گرد و رنجش رزمخواه میان نادر شاه
 و محمد شاه

نادر هم از آغازهای گرد گرفتن قندهار سرداران خود را
 با لشکر به سیمه و زمین داور و جاهای دیگر فرستاده بود
 و همه آنجاها یکی پس دیگری بجنگ آمدند
 همچنین فرزند او رضاقلی میرزا که بگوشتال فرمانده اند خود

داستان ترک تاران هند

نامزد شد پس از گرفتن بلخ از رود آموی گذشته با
 ابوالفیض خان پادشاه بخارا نیز جنگ کرده اورا شکست
 داد و دیگر سرداران نیز هر یک کار خود را بانجام رسانید
 بنگاه همگی تیره های گوناگون افغانان را زیر و بر ساختند
 و گیرودار پیچیک از آنها بهر گونه که بود مایه دلخوری نادر
 نشد تا آن دم که از درآمدن افغانان گریخته بخاک هند و
 شنید چه لشکری که بگرفتن کلات و بستن راه گریز افغانان
 قندهار نامزد شد سیدال را که با سه چهار هزار
 سوار افغان بفرموده حسین بیاری باره گیان آن در
 رفت گرفته نزد نادر فرستادند (و نادر او را کور کرد)
 و باز مانده افغانان او را که بسوی کوهستان گریخته
 و نبال کردند تا جائی که بخاک هند پیوسته بود و نیز لشکری
 برای همان کار بسوی غزنین فرستاده شد آنگی داد که

افغانان گریخته بنجاک کابل رسیدند و فرمانده آنجا
که گماشته پادشاه هند بود سر راه بر ایشان زیست
نادر از شنیدن آن سرگزشت و شکفت
شد و بهتر آن دانست که محمدخان ترکمان را با یلچی گری
برای یادآوری آنچه شهنشاه هند زبان داده بود روانه
نمود (۱۱۵۱)

همه نویسندگان هند یک یلچی دیگر نادر شاه
را که پس از شاه شدنش فرستاد بنجر محمدخان ترکمان
و دیگران یاد کرده میگویند که چون او بنجاک هند درآمد
راهزنان او را تاراج نمودند و او بارنج بسیار چندان
کوشید که نامه ها را از دزدان گرفته به محمد شاه رسانید
دیگر نتوانست که به کشور خود برگردد مگر اینکه از پهنان
یلچی در داستانهاست که ایرانیان نوشته اند نامی برده نشود

باری محمدخان بدربارِ دہلی رسیدہ نامہ نادرشاہ
 را پیش کرد و ہرگز چندانکہ خواست دستوری بازگشتنیا
 و مایہ آنرا نیز دو چیز نوشتہ اند یکی اینکہ بزرگانِ دربارِ
 دہلی نمیدانستند فرمانِ نادرشاہ را چہ بنویسند چہ می‌پنداشتند
 کہ بازارِ بچہگانِ شیخ صفی کسی روی کار خواہد آمد
 دیگر آنکہ دلشین ایشان شدہ بود کہ حسین غلیزائی نادر را
 از درِ قندہار خواہد راند و او را پیش آمدن نخواہد داد
 از آنسوی نادر چون دید کہ یکسال گزشت و ایلمچی
 او از دہلی بزمخت گرفتارانِ قندہار را کہ با خاک یکسان
 کردہ بود بہ نادر آباو درآورد فرماندہی آسجا را بہ عبدالغنی خان
 فرماندہ ابدالی داد حسین را با کسانِ او خواستہ ہای ایشان
 بہ مازندران فرستاد و از افغانانِ غلیزائی پارہ شان را بہ
 چاکری گرفتہ بازماندہ شان را بہ نیشاپور و سوانہ خراسان

بجای افغانان ابدالی فرستاده آن گروه را از آنجا بجا
ایشان آورد پس فرمانی بدست دوسه تن از
سواران یکم از راه سند به محمدخان فرستاد که زود بیاید
و ایلیچان روم را که دوازده روز پیش از آن در نادرآباد
به پیشگاه رسیده بودند همانجا دستوری بازگشت داده خود
روی به غزنین و کابل نهاد و پس از آنکه
خودش غزنین را گرفت و سپهکشانش بنگاه افغانان
بزاره و غور بند و بامیان را زیر و زبر ساختند راه نورو
سوی کابل شد

کامیان سخت از راه بندگی پیش آمدند و چون پیشخانه نادر
نزدیک شهر رسید بجنگ ایستاده شدند نادر فرمود
تا بیک یورش همگی برپاکنندگان شورش را از پای
درآورده شهر را بجنگ آورند و نادر (۱۲ ماه ۳) بشهر

داستان ترک‌نژادان ہند

درآمدہ آنچه خواستہ شہنشاہی کہ در آنجا بود خامہ بند و بستہ
سرکار او شد

و آئینان فرستادہ او بانامہ محمدخان در رسید و از آن
دانستہ شد کہ محمدشاہ نہ او را پاسخ میدہد نہ دستور
بازگشت از نیروی نامہ دیگری نوشتہ بدست چاہارے
از خودش داد و او را با چند تن از بزرگان کابل بدہ
دہلی فرستاد کہ آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند
ناصرخان (صوبہ دار) کابل کہ از پیش لشکر نادر برخاستہ
در پشاور بفرہاسم نمودن لشکر میسر داشت سر راہ بر آنہا
گرفتہ ناگزیرشان ساخت کہ بہ جلال آباد برگشتند مگر از
رساندہ فرماندہ آنجا چاہارے نادر کشتہ شد و نادر کہ این
آگہی شنید پس از چہل روز کہ در کابل بہ بند و بست کار
کشوران و بنالہ خود میکوشید سر پرودہ کینہ توزی باہنگ

جلال آباد بیرون زده (۱۲ ماه ۴) لشکریان خود را دسته
دسته بکوستانهای بلذیکه کزیزگاه و پناه جاهای افغانان آن
سوانه بود فرستاد و آنها در کشتن مردان و سوزاندن بنگاه
و تاراش کردن رخت و سامان آن مردم از انداز
که خوی سپاهگیری ست خروده فرو نگذاشتند
جنگ نمودن نادر با ناصر خان و گرفتن
پشاور

نادر چون شنید که ناصر خان بیت هزاره از افغانان آن
سامان را فراهم کرده سرگرم نگهبانی دره خیبر است
بنه و اردو را در ریکاب گذاشته بایتمپی از سواران
گزیده از راه سه چوبه که کوستان بلذ دشوار گزاری
است سی فرسنگ راه را در شش پاس و نوبت
بهنگام چاشتگاه در جمرد بر سر او در رسید و بیک

تاخت رسته فراهمی آن انبوه را از هم درسیخته هر چه
 از سپاهش که کشته شد یا نگرخت زنده دستگیر گشت
 و خود ناصر کبی از گرفتاران بود و سرتاسر اردوی ناصر خان
 پنجگ لشکریان نادر شاه در افتاد و پس از سه روز
 که اردوی نادر بی بدانجامی رسید آهنگ پیشاور نمود
 آن شهر را بدست گرفت (۱۸ ماه ۸۰)

در آمدن نادر به پنجاب بجنگ برخاستن و
 شکست خوردن و زینهار خواستن زکریا خان
 نادر فرمود تا از کشتیهایی بر رود آنگ بستند و پس از
 بیست و هفت روز از پیشاور روی به پنجاب بیرون
 آمده از آب گزشت و بر در لاهور فرود آمد

پیش آهنگ لشکر او در دوجا بسرداران و لشکریان زکریا خان
 که فرمانفرمای پنجاب بود برخورد و بیشترشان پیش از آنگ

کشته شوند روی بگیرند نهادند و زکریا خان از لاهور پیشکشها
شایسته بیرون فرستاد و خودش نیز پیشگاه والا رسیده
زینهار یافت

روی نمودن نادرشاه به شایهجهان آباد و
میشاز نمودن محمدشاه او را

از روزیکه نادر قندهار را در میان گرفته محمدخان را بدر بار
دہلی فرستاد تا آنروز که کابل را بجناد مصمام الدوله
و بیشتر بزرگان آذربایجان خود را به همین خوش میکردند
که گرفتن قندهار کاریست ناشدنی و چون نیک نگریسته
شود برای دلخوشی خود از آن اندیشه بی بنیاد نیز خیر
بهتری نداشتند زیرا که چنانکه گفته شد از آسیب
یورشهای گروه مرآتہ چنان ناتوان و کمزور شده بودند
که نیروی جنبش نداشتند مگر این یکی و سمنون ناز و

داستان ترک تاران هند

و بی دانی است که پس از افتادن کابل بدست
دشمن بسوز صمصام الدوله با آنکه از چند سال پیش تنخوا
افغانان دره خیر را که برای تکبانی راه با میدادند بریده
بود باز چشم انداشت که آن گروه سر راه به نادر گرفته
او را دور خواهند کرد چه اگر همدرا نجا پاسخی باو نوشته
پیشگی باو فرستاده ایلچیش را خوشدل روانه نموده
پورش خواسته بودند درین سخنی نیست که نادر از بهانجا
بر میگشت بویژه آندم که آگهی کشته شدن برادرش
(ابراهیم خان ظهیر الدوله) در جنگ بالکری در پیشاور
باو رسید و جز آنکه چنین نگردد آغایه بهانه های بجا نیرد
نادر دادند که او از شورش گروه لکزی و کشته شدن
برادرش پروائی ننموده چند سردار با لشکر بر سر آنان
فرستاده به لاهور درآمد و چون آنجا شنید که محمد شاه

فرمانها بکشورهای دور و نزدیک خود فرستاده لشکرها
فراسم کرده بآهنکس پیکار از شاهجهان آباد برآمد
است نامه دیگری به محمدشاه فرستاد و در آن پس از
بازگو نمودن آنچه پیش از آن نگاشته بود چنین نوشت که
چون آزار و ستمیکه از افغانان به هند رسیده از
رگزر همیشه بسی بیشتر از آن بود که یکبار به ایران رسد
ما چنان دانستیم که در نگاه آن شهریار پیزی پسندید
تر از گوشمال آنگروه نخواهد بود از نیروی آنگونه خواهش
را نمودیم و گرنه بی آنکه از آمد و شد پیک و پیام گردانگیر
رنجش دل پاکیزه گل آن پادشاه شده باشیم میتوانستیم
که چاره بستن راه گریز آن گروه را بگونه دیگر کارسازی
کنیم و اکنون که دانسته شد که جنبشهای دشمنانه آن
خسرو نامدار از بدولی و بدآموزی کمر بستگان آن

داستان ترک تاران هند

درگاه و ایستادگان آن بارگاه بوده گوشمال آن گروه را
 بناکریر پیشهاد اندیشه خود ساخته ایم و پاک و روشن میگویم
 که آنان را فرمان دهند که بر سامان آمادگی و پایداری خود
 چند آنکه توانند بیفزایند و اینرا هم زبان میدهم که چون بسزای
 خود رسیدند و زبان گناه خود بر گشاد چشم پوشی از لغزشها
 گزشتۀ ایشان هم وابسته بسفارش آن پادشاه خواهد بود
 آنگاه نادر ناصر خان و زکریا خان را بدستور پیش
 بفرمانفرمائی کابل و پنجاب برگماشته لشکریکه برای نگهبانی راه
 و پل نیلاب بس باشد با سرداران کار آزموده جابجا
 گزاشته آهنگ شاهجهان آباد نمود

ازینسوی محمد شاه با همه بزرگان بارگاه و آئامیه سپاه که
 فراهم داشت بآهنگ جنگ با نادر شاه از دلی برآمده
 چهار روزه راه را در دو ماه نوردیده کرنال را که جامی استوار

و جوی علی مردان خان از سه سویس را فرو گرفته بود اردو
ساخت و کرداگرد آن از زنجیره توپهای بهم بسته دیوار
برافراخت

صمصام الدوله نامه با برانجان لشکرش راجوت نوشته
از ایشان یاری خواسته بود و چون آنها با مرز و فدا
گزرانیدند امیدیکه او را بجا ماند بر سعادتمان بود و بس که
با لشکر او به اردو درآید

با اینهمه کوشش هنر سپه کشی سپه بدان دلی باندازه بود
که از رسیدن نادرشاه آندم آگهی یافتند که پشاوران
لشکر او همه جا تا دو فرسنگی اردوی شاهی را میزدند
و میکشتند و خود نادر تا نزدیک اردو برای واری آمد
و پس از وادید درستی بلشکرگاه خود برگشته بود
بیدار مغزی نادر در کار خودش چنان بود که آمدن سعادتمان

داستانِ ترکنازانِ هند

را با سی هزار لشکرِ او و بیاریِ محمدشاه میدانست و تا از
 دیدبانانِ خودش شنید (۱۴۱۰ و ۱۱) که او در پانی پت فرود آمد یکدسته
 سپاه بر سر او فرستاد چنانکه سعادتخان روز دیگر که بارو
 محمدشاه درآمد هنوز از گردِ راه شسته نگشته بود (و چون
 بنه خود را در اردویِ خود گزاشته تنها آمده بود پس از
 آنکه یکسر محمدشاه را دیدن نمود بجایِ صمصام الدوله درآمده
 بود) که پیکی رسید و او را از دستبردِ لشکرِ نادر بکشتارِ
 سپاه و تاراجِ بنگاهِ او بیاکھانید
 سعادتخان که آن سرگزشت شنید هوش از سرش بیرون
 پرید و خواست تا در دم بیاریِ لشکرِ خود شبانه
 صمصام الدوله گفت چندان بمان که از پیشِ شهنشاه و
 رسد و کس فرستاده چگونگی را پیغام کرد مگر اینکه سعادتخان
 را کی آن تاب مانده بود که آرام بگیرد پیلِ خود را سوار شد

و روبراه نهاد

پادشاه باند زر نظام الملک دستوری نداد چه او گفت بنگ
میش از دوسه پاس بروز نماده برهان الملک نیز نموز
از کوفگی راه بیرون نیاده بهتر اینست که جنگ را بفرود
بگذاریم تا شبشب به آراستگی کار کوشیده باداوا

همه با هم پامی به پهنه کارزار نهیم
مصمام الدوله که آن پاسخ شنید باز کس بپادشاه
فرستاد که برهان الملک اکنون میش از نیم فرسنگ راه
پیموده برگردانیدن او دشوار است و چون تنها گذشتن
او هم درست نیست من میروم دیگران خود دانند
در هماندم که آوازه سوار شدن مصمام الدوله
در اردو پیچید سرگردگان نامور با گروه شکر و با توپ
و توپخانه و هرگونه سامان جنگ و پیلان تناوران

داستان ترک‌نژادان هند

از پی یکدیگر بدنبال او روان شدند و چیزی نگزشت که همه
به برهان الملک پیوستند

نادر که از بامداد بهمان روز دسته‌های لشکر خود را به سه
بخش نموده خودش هم سوار بود یکایک چشمش بر آن
سیاهی لشکر افتاد و دردم بآئینی که داشت شکر آراست
و در بهمان پسین تنگ از آتش افروزی سامان
جنگ و کرنب و کرنب توپ و تفنگ شور رستخیز نام
و تنگ برپا شد چنانکه هنوز آفتاب فرو نهشته بود که
فرماد زمین رزمگاه از تنگی جای کشتگان لشکر رزمخواه برخواست
و نزدیک سی هزار از لشکریان هند با یکدیگر تن از سپه
کشان گرو نغز از محمد شاه در آن هسنگامه بر خاک افتاد
سعادتمندان با برادرزاده و کانش و پیل که
بر آن سوار بودند زنده دستگیر شدند

صمصام رستم خورده از پهنه پیکار برون شد و پس از
دو سه روز از همان زخم بمرد
پسر و برادر و بیشتر خویشان و سرکردگان کشته شدند
و هر چه از اردوی محمدشاه در آن روز بیرون برده شد
تا یکی پنجگ نادریان درآمد و از لشکر نادر سه تن کشته
و بیست تن زخمی شدند

محمدشاه که از شنیدن جنبش صمصام الدوله با نظام ملوک
و اعتماد الدوله و دیگر بزرگان آستان خود از اردو
بیرون آمده به نیم فرسنگی پهنه پیکار ایستاده بود با گرجیگان
سپاه بجایگاه خود برگشت و چون نادر استوار می ار دو
محمدشاه را بدیده دو برین نگرسته بود لشکر خود را از دنیا
نمودن سپاه شکسته و یورش برون بر اردوی شاه
مازداشت و شش هزار سوار را برگماشت تا گرد

داستانِ ترک‌نارانِ هند

اردویِ پادشاهی در جایهائیکه دور از تیررس باشد بگروند و
 راه درون آمدن و بیرون رفتن را بر سپاهِ هند ببندند
 از برخی داستان‌شناسانِ هند شنیدم که دریا

دو سه روز که راه‌ها بند شد کارِ تنگیِ بهیرم در اردو
 بجائی کشید که پارهٔ چرخهایِ پَو و گاریهایِ بارکش را شکسته
 سوزانیدند و شاید همین اندیشهٔ نابودیِ خوراک و مردن
 شکران از گرنگیِ محمدشاه را برآنداشت که نامهٔ نادرشاه
 را که از لاهور فرستاده بود نزدش فرستاد

نادرشاه در پاسخ او نوشت که ما از آنچه زبان داده ایم
 روگردان نیستیم مگر آن کار (بخشیدنِ نادرگناه بزرگان)
 دربارِ محمدشاه را) هنگامی انجام می‌پذیرد که آن شیر
 خود بدین ما آیند

محمدشاه افسرِ سروری از سر گرفته بآهنگِ اردویِ نادر با نظام

و بزرگان دیگر پای پیش نهاد (کیشنبه بیتم)
نادر فرزند دوم خود نصرالله میرزا را تا دم شکرگاه خود پیش
او فرستاد و او با همان کورنشی که پیش پدر خود بجامی آورد
او را پذیرفته بسر پرده پدر خودش برد

نادر از جایی خود برخاسته چند گام پیش آمد و او را بغیر
نموده پهلوی خودش نشاند و از گرامی داشتن فرودگاه
او خروده فرو گذاشت نمود و همدارن روز پس از خوردن
چاشت با پایان گراندی باردوی خودش باز فرستاد
تا چه گفتگو در میان آمده باشد که روز دیگر مجدداً

با کوچ و بنه باردوی نادرشاه رفت

برخی چنین دانسته اند که چون نادر سواران خود را اند
گرد اردوی او بزنداشت او میمژه شده باندز نظام الملک
چنان کرد

پارهٔ عنقاشته اند که نظام الملک بگفتهٔ نادر او را برآن کار داشت

گروهی میگویند که از ره آموزی سعادتمندان برهان الملک نادر چنان خواست چه او امید داشت که پس از مصمم‌الدوله بپایهٔ بلند سپهسالاری بزرگ برآید و چون شنید که نظام الملک تا مصمم‌الدوله مرد برآن کار سر بلند شد برای همهٔ شان مایه گرفت مگر درین سخنی نیت کوشش از رسیدن او سر پرده برای پرده نشینان سرای محمدشاه بفرمان نادر برکنار لشکرگاه او برپا شده بود و نادر عبد الباقیمان را که از بزرگان نامور او بود بهمانداری یا خود به نگهبانی او برگماشت که همه جا همراه او باشد

پس از آنجا همه باهم (پنجشنبه ۱۲ ماه ۱۲۰۰) روی به شاهی آباد گزاشتند و روز چهارشنبه هفتم در باغ شعله‌مان

رخت افکنده روز دیگر محمد شاه برای ساز و سرانجام معاندان
از پیش بشهر آمد و روز آیینۀ نهم نادر سوار شده به
کنونۀ که سوارانش از در باغ شعله ماه تا در سرای محمد شاه
از دو بازوی شاهراه یسان بسته بودند با دور باش
شنشاهی بشهر درآمده در در شاهجهان آباد فرود آمد و محمد شاه
را در میان در جای داد

در همان روز هنگامیکه از سر دسترخوان برخاستند نادر با
محمد شاه در تنهایی تا دیر گفتگو نمود مگر اینکه چگونگی آن بر
کسی آشکار نشد خبر آنکه پس از آن دیده شد که نادر
کسان خود را بنامه بند نمودن گنجینه ها و کارخانجات
پادشاهی برگاشت و ازین یکی که محمد شاه را خوشدل
یافتند دانسته شد که نوید و سیم بخشی با و داده شده است
فرودای آن روز که شنبه دهم و جشن نوروز

داستان ترک تاران هند

نیز بود در پستش گاه ها شنشایی بند وستان را بنام نادر خوانند

دو سه روز چنان گزشت که محمد شاه شب چهارشنبه چهاردهم نادر را در سرای ویژه خویش بشام مهمان نمود روز دیگر هنگام پسین مردم آوازه مرگ او را بشهر در انداختند و آن چرند بی فروغ را بچندین زبان گوشه و یکدیگر ساختند

از مردم شهر که دست کشتار بشکریان نادر دراز کردند اندیشه خرومندان را جانی فروفتن نیست آنچه شگفت انگیز بهوش خروده بنیان است این است که بزرگان دلی جز آنکه بفروشانیدن بنیان آتش خانه سوز نپرواقتند ایرانیان را که از نادر درخواست کرده بخانه های خود همان بروند اگر خودشان نکشد بدست بازاریان سپرده شود

تباہی ایشان شدند

ایرانیان که از مرگ خود آگاه بودند و از مایه آنگونه گشته
شدن آگاهی نداشتند از آنرو که بی فرمان نادر دست
از آستین برون نیارستندی کرد بجای خود سخت
درمانده بودند زیرا که آن سرگزشت چندبار به پیشگاه نادر
گزارش یافت و چون او نیخواست که از رگبرخودش
و لشکریانش آزاری بمردم دہلی رسد خاموش نشسته
بزرگان دہلی را بفروشانیدن آن شورش رهبر
میس نمود و در ہر بار بمیکارگی آن گروه در انجام آن کار
آشکار میگشت و شمارہ کشتہ گان ایرانی بنزدیک ہفتصد
تن رسید

آنگاه نادر باندیشہ آنکہ خودش آن آشوب را فروشانند
پگاہ روز پانزدہم از در سوار شدہ بشہر درآمد و نخستین

چیزیکه خشمش بر آن افتاد کشته های همشیران خودش
بود که در کوچه و بازار افتاده بودند

براینهم آتش خشمش افروخته شد و مردم را با زبان خوش
بسوی آسایش رهنمونی مینمود که از بالای بامی تیری بر او
در کردند و آن بخودش نخورده یکی از نزدیکانش را از
پای درآورد پس او بیش از آن تاب نیاورده به فرستاد
مردم فرمان داد و در نمازگاهی که بنیاد نهاده روشن الدوله
و در میان شهر بود فرود آمده نشست

هسنور آفتاب بر نیامده بود که مادر شاه بسوختن شهر و
کشتن مردمش فرمان داد و هسنور سایه راست نه الیاد
بود که بنیادهای بلند و کاخهای شاهانه مینو مانند توده های
خاکستر شدند و کوچه و بازار شهر از گشتگان مردم نادان
بدبخت پر شد

هنگام نيمروز محمدشاه بهمهراي نظام الملک روبروي نادر
رفته اورا بدانگونه خشنماک ديدند که ياراي و مردون نکرودند
وانست که ايشان ميخواهند چيزي بگويند و از چيرگي هراس
نميستوانند از يروي ايشان را دستوري سخن گفتن واد
محمدشاه گفت خواهش من اينست که بر بارماند
تغ بخشند زيرا که شهر نشينان يخر و چنانکه بايد بسراي
خود رسيدند

نادر فرمود شکريان از سوزاندين شهر و گسار مردانش
دست بدارند که شکستن سخن پادشاه همدند زود ما پيديد
نست

همين که اين سخن از زبان نادر برآمد گويا کوس زينها
بود که نواخته شد زيرا که از گفتن او تا دست برداشتن
سپاهش از ويراني و تباهي چندان دير نکشيد که اگر

یک تیزرقاری آنرا با تپاوی بسیار با ایشان میرساند
 پس از آن گرفتار آنکه در دست لشکریان
 بودند بفرمودهٔ مادر آزاد شدند و عظیم‌الدخان و فولادخان
 که از سرداران محمدشاهی بودند بگرفتند و آوردن سید
 نیازخان داماد قمرالدینخان و شاهنوازخان نامرد شدند
 زیرا که آن دو بزرگ بهمراهی یاران خود در شب
 پیش بر سر پلخانهٔ نادری رفته پیلان باشی را کشته
 پیلان را برده بودند و چون روز شد و آن هنگامه
 را برآیدند بیرون شهر جای استواری را نشین
 ساخته بودند و چون آن برود را با چهار صد تن از
 کسانشان گرفته نزد مادر آوردند همهٔ شان را به
 فرمان او از تیغ گزرا نیدند
 شمار کشتگان آن روز را بیشتری سی هزار کسی شستند

کسی یکصد و بیست هزار و بیش از آن نیز نوشته اند
مگر در راستی در چنین هنگامه ها شمار کشتگان مردی
که آیمخته از گروه های گوناگون میباشند هرگز بدست نیاید
بویژه در چنان هنگامیکه آنها را بنجاک هم نه سپردند
چنانکه کارکنان کوتوالی آنها را کیه کیه فراهم کرده با چوب
و چرهای سرهای ویران شده آتش زدند
بخشیدن نادرشاه تخت و دیهیم هندوستان
را به محمدشاه و برگشتن او به ایران و
پاره خوی و کواکس آن شهریار
کشورستان

نویسندگان هند در باره آمدن نادر باین کشور بر سر
هر دانگی چیزها بهم بافته از روی اندیشه خود دروغها
سر بسیم کرده اند که از سرزمین راستی بکشورها دور

و دیده هر که بنیش درستی روشن نباشد از دیدن نادستی
آنها کور است

آن چشم و بختیها و رشکها را که از پیش میان بزرگان
دربار هند (همچون نظام الملک و خان دوران و اعتمادیه
و سعادت خان) بود بیکدیگر پیوسته و به جنبشهای نادر بسته
و مزه در نیست که در آنگونه نگارش همه با هم همراهی کرده

انگیزیان نیز بیشتر درین یکی که آمدن نادر همین برآ
نیهای آن بود در پیروی آنان کوتاهی نکرده و راست این
است که هر که دادگرانه بسرایای کارهای نادر از آغاز تا انجام
بنگردد بدستی گواهی خواهد داد که آنچه آن هر دو اندیشیده اند
جز آن بوده که روی نموده و اینکه محمد شاه اگر ایلچی نادر شاه
را بزودی باز میفرستاد و پیغامهای او را پاسخ نمیکامید
و پاس زبانی که داده بود میداشت برگز او روی به

هندوستان نمی نهاد

در همه جنگها نیکه با دشمنان زبردست خانه و همسایه کرد بهرگز
از شاهراو آئین لشکری پائی پس و پیش نگذاشت
تا جایی که بزبان خوش کار از پیش برده میشد ریختن خون
را روا نداشت سخن در کارهای ناروایی که در پامان زند
از و سرزد نمی رود چه آنها همه اینکجه کالیوگی بودند که او را
در هویدا نمودن آنها گزیری نبود گفتگو بر سر کارهایی است
که او در کنوئه خردمندی و هوشیاری خود انجام داد
و همه رهنمون خردمندی بزرگ نشی جوانمردی و دلاوری
دادگری و بسی از دیگر خویهای پسندیده اویند
چون کارش بدو انگ کشید مردم میگویند مایه
اش آن بود که آوندش گنجایش آن پای بندمی که
در بزرگی یافت نداشت این میگویند که مایه اش

ناهنجاری و کجروی و نافرمانی مردمی بود که او میخواست گرد
شان را از بند بندگی بیگانگان رهائی داده سرشان را
بر ناز باش نرم و بلند آسایش گزارد و آنها همه
آن میکردند که خارستان راه پیشرو اندیشه‌های پاک
او میگشت با آنهمه بیایکی و دلاوری و مردانگی که در سرشت
او بود باز رفتارهایش از آئین یوس چندان دور نبود
چنانکه چون از پیش اندیشه دست درازی بشنشنی ایران
داشت سه دختر از شاهزاده خانمهای خاندان (صفوی) برای
خود و پسرش رضاقلی میرزا گرفت تا در آن باره یکبار
از و سکارش آشکار نشده باشد

همچنین چون دید که گنجینه فراوانی باید از هند بیرون
بروید یکی از شاهزاده خانمان دہلی را که از نژاد شاهجهان
بود برای پسر که همراه داشت (نصرت‌میرزا) گرفت

(شبِ دوشنبه بیست و ششم ماهِ دوازدهم) تا آنها را
بگونه وردک برده باشد

چنانکه نادر در نامه که از لاهور به محمدشاه فرستاد نوشته بود
نخست پرداخت بکوشمالِ بزرگانِ آن دربار که بدست
او محمدشاه را براه به واداشته بودند و آن کار را چنان
انجام داد که در همه خامه روکشورستان هند از کوچک
و بزرگ چاکران پادشاهی کسی نماند که از باو کس باو را
او ربائی یافته باشد و چون مردم دہلی با او از درِ همان کشتی
درآمدند برآنها نیز بوشه بر بزرگان و پولدارانِ شان گنه
کاری بسیار شکینی نهاد و از آن روی که گیرندگانِ آنها از نوکران
دہلی بودند آزار بسیار و ستم بجائی بر مردم رفت چه آنها
بجایِ میکروپیه شاید بیش از بیست روپیه از مردم رها
نموده باشند و میتوان گفت از همین بود که شمارِ یولی

که نادر از هند برو درست بدست نیامد چه میان آنچه
مردم دادند و آنچه او برو در راستی جدائی بسیار است
و همین مایه آن شده باشد که از نویسندگان هند و انگریز
با آنکه برخی شان در آن هنگامه چیزها بچشم خود نگریسته
باز دو تن در آن باره همربانی نکرده اند یکی هشت کرو
یکی سی کرو کسی نه کرو کسی سی و هفت کرو
بند مینویسد

رویداد نویس خود نادر که همراه او بود در یکجا پول سومه
زروسیم را بی شمار و رخت و سامان گوهر نشان را
بی پایان مینویسد و این جفنگ است زیرا که یختر سارگان
آسمان و فرجای جهان کتر چیزی است که بشمار و کرن
در نیاید شاید آنچه در جای دیگر نوشته راست باشد و
آن پانزده کرو پول سومه (هشت کرو تومان ایران)

و بهمان اندازه گوه‌های شاهوار و ساخت و ساز گوه‌زکار
 است که تحت (طاوس) از آن شمار است مگر اینکه
 جای اندیشه است که آیا پیشکشهای بزرگان در آن شمار
 بود یا نه چه از او و با آنکه سعادتخان همدان روزها در گشت
 دو کرور و از بنگال سه کرور و همچنین از جاهای دیگر
 پولهای هنگفتی بگونه پیشکش گزانیده شد
 آنگاه نادر از بزرگان هند انجمنی ساخت (۱۱۵۲) و بدست
 خود افسر جهانداري هندوستان را دوباره بر سر
 محمدشاه گزاشته چنانکه دستور هند است دست و
 سینه و سر و گردن او را برشته‌های مروارید غلطان
 و گوه‌های گران بها بپار است و شمشیر گوه‌زکاران بر
 میانش بسته بزرگان در بادش را نیز بفرجامه‌های
 گران بها و دیگر چیزهای بسیار ارزنده بپارند ساخت

داستان ترک‌تازان هند

و همه‌شان را در چاکریهای بی‌ساخته آن پادشاه
اندزهای پدرانۀ نموده بنوارشهای شاهانه امیدوارشان
ساخت

همدران روز پیمانی میان آن دو شهنشاه بسته شد
که از سوی محمدشاه همه کشورانیکه در سوی باختری رود
اتک و آب سند است از سرچشمه‌های شان گرفته
تاب‌پیوست جای دریای شور بافرایش سراسر خاک
تته و سند و چند سرزمین از خاک پنجاب به ایران
افزوده گشت و چون آن کشورها در روزگار پیشین زیر
فرمان ایران بودند نادر بخوشی آنرا پذیرفت و پس
از پنجاه و هشت روز بدانگونه زلیست در دلی باکید
۱۱۵۲ | و بیست هزار شکر و لشکری که همراه آورده بود
۱۱۵۳ | آهنگ بازگشت نمود و بجای نزدیک
۱۱۵۴ |

یکهزار تن که از سپاهش کم شده بود از هنرمندان و
پیشه‌وران گوناگون دہلی دست‌چین کرده با خود برد و از
سامان کارخانجات پادشاهی آنچه برای محمد شاه بالا
تخت و دیسم و اگر اشت چندان بود که گویا آن سامان
دست نخورده بود

من از دیگران آگهی ندارم از آنچه در خود می‌نگرم و از خود
خود می‌اندیشم مادر که به نهاد خاک هندی برو و به
اندازه هوش و خرد پادشاه این کشور و سرداران
لشکرش برخورد اگر اندیشه‌های دیگری مانند آشوب
گروه لکزی و کشته شدن برادرش دامگیر اندیشه کشور
او نشده باشد از همین کار که او درباره بخشیدن تخت
بند کرد اگر سرتاپای داستان جهان را بنگرند و جوهر
و دریادلی همانندش را نخواهند یافت

داستان ترک‌تازان هند

چگونگی دہلی پس از رفتن نادرشاه

چنین می‌پندارم که بنگارشِ کنونہ دہلی و مردش و پادشاه
 پس از بازگشتِ نادرشاه نیازی نماندہ باشد چہ آشکارا
 کہ کنونہ همچنان شہری چگونہ باید باشد کہ بہر سوی آن نگذرد
 بجز ویرانہ نہ بینند و از میانِ رہائی یافتگانِ مردش
 کمتر کسی دیدہ شود کہ از دردِ جدائی یارانِ گرامی تر از جان
 بادلِ بریان و چشمِ گریان نباشد و گرچہ کشور ہندوستان
 از آن پایانِ زرخیزی کہ دارد چنان است کہ گنج خان
 مرزبان خود را اگر بدستِ یغماگرانِ ترک‌تاز پاکروب ہم
 شدہ باشد در درونِ یکسال چنان از زرو سیم و
 گوہر مالا مال می‌نماید کہ اگر با گنجینہ ہای پادشاہان دیگر
 از درِ برتری و نہایدِ نریورِ برابری ہر آینہ آراستہ خواہد
 مگر چون آن ہسنگام را چاکرانِ شاہی برای نہر نہ اندود

آنهمه ویرانی که در هرجا و هرچیز راه یافته بود آنماید زردگر
داشتند که گنجوران خسروی سد هزار کیش را نیز کار ساز
نیتوانستند کرد باید دانست که کنون پادشاه و کارکنان
کشورش هم نباید از مردم دیگر چندان بهتر بوده باشد
نخستین کاری که از پیشگاه فرمان بهیذا گشت جایجا
کردن چندی از نگاهبانان آبروی تخت بود
زکریا خان بدستور پیش فرمانفرمای پنجاب و ملتان
ابوالمنصور خان صفدر جنگ پس از مردن برهان ملک
دارای اود شده خداوند فرمان گشت
لظام الملک همدروز که صمصام الدوله از خیم
جنگ کرناال مرد بیایه بلند (امیرالامرائی) برآمد
چون محمد شاه پیش از تاخت ناور دشمن جانی نبرگان
تورانی شده بود و از زوریکه آنها داشتند کاری از

داستان ترکنازان هند

دستش بر نیامد اکنون که دید نادرشاه همه بزرگان
 هند را از سرکشی و نافرمانی به خداوندگار خود
 ترسانید بسنجان او پشت گرم شده در تباهی آن بخت
 های کهن دل خود را استوار ساخته برای آنکه افکار
 در دست داشته باشد چند تن از چاکران را که در
 جنگ کرنال رنجی برداشته بودند روی کار آورد
 از آنها یکی محمد اسحق خان بود که موتمن الدوله
 فرامش داد دیگری امیر خان بود که او را عمده الملک
 خواند و هر یک از آنها را بسایه های بلند سرفراز
 بخشید

براینهمه نهاد کارها بگونه بود که هرگز نتوانست باز روی
 دل خود برسد هر روز با همان بزرگان نو برآمده
 در تنهایی سخن ها در انجام آن کار میراند و مانند

همیشه بجائی نرسید

گزیده سخن همه شان این بود که چون در کارهای دکن
یگمونه پریشانی پیدا شده نظام الملک برای آرامی کشور
خودش برفتن ناگزیر است پس از رفتن او ماهمه
دست بیکدیگر داده آنچه دلخواه همایون است انجام
خواهیم داد

در میان آن مردم موتمن الدوله مرد سنگین بر دبار
بود و یک گونه شایستگی نیز داشت و چون به سفارش
عمده الملک در درگاه پادشاه باریافته کارش بالا گرفته
بود هم میخواست که بالادست او برخیزد و هم شاید
نمی توانست چنان کند

عمده الملک اسیدوار یافتن دستوری بزرگ بود
و چون شتاب زده و بی پروا بود با آنکه نوید بازیافت

دوستان ترک تاران هند

آن پایه نیز از پادشاه باو داده شد باز مایه تباهی روزگار خود
گشت چنانکه سرانجام آنهمه گفتگوها نظام الملک آگهی یافت
که فرزندش ناصر جنگ در دکن گردن خود سری برافراشته
از پادشاه دستوری رفتن خواست و فرزند بزرگ خود
غازی الدین خان فیروز جنگ را بجای خود گذاشته سر پرده
بیرون زد و پادشاه خامه دان دستوری را در نهاد
۱۱۵۴ } به عمده الملک داده گفت چون نظام الملک
۱۶۴۱ }
بخاک خود برسد فرجامه آن پایه ارجمند را نیز بتو داده
پرده از روی کار بر میدارم و اعتماد الدوله را خانه نشین
میکنم

عمده الملک آئینیه نیروی خود داری نداشت که آن راز
را نگاه دارد در انجمن هائیکه دوستان اعتماد الدوله هم بودند
آنها بر زبان راند و ناسراهای سخت نیز نشیت سر او

گفت

اعتماد الدوله آنها را شنید و به نظام الملک که هنوز بیرون
شهر بود نوشت

نظام الملک پاسخش فرستاد که سر از فرمان شاه برنهایت
تافت اگر کار برین هنجار است باید گزاشت نموده همراه
ما را بگریزند

چون پادشاه گزاشت نامه اعتماد الدوله و دستوری خواستن
او همراهی نظام الملک را بدید و شنید که او بسراپرده
نظام الملک نیز پیوست سرایمه گردید و در دم عمده الملک
و موتمن الدوله را برای گنگاش یاد فرمود

چون آن هر پیشگاه والا رسیده چگونگی را دانستند عمده الملک
بدستور پیش دلیرانه سخنان سروده گفت بگریزید برود
من کار دستوری را بگونه انجام دهم که مایه خوشنودی

دل شهنشاه کرد

پادشاه همه را شنید و چیزی نگفت آنگاه او را فرمود
که برود و در تنهایی از موتن الدوله آنچه بایه بهبود
کشور بود پژوهش نمود و چون دید که از رگزر دوستی
عمده الملک میخواهد از دانسته های خود چیزی بگوید او را
بسر خود سوگند داد پس او چنین گزارش نمود که در
هوشیاری و خردمندی عمده الملک سخنی نمیرود مگر اینکه
کسانیکه مانند امروز ما هستند اگر فردا به برترین پایه بزرگی
رسند در نگاه فرمانفرمایان سترگ کشور بیش از کنونی
امروزه نخواهند نمود و از همین یکی شکست ما به بنیاد سراسر
شاهنشاهی در خواهد افتاد که در زبندیش از نیروی چاره
سازان بخرد بیرون باشد و آنان که از شمار نظام الملک
و اعتماد الدوله اند از آنرو که همه پشت به پشت شان را

با بزرگی دیده اند آنها را امیدگاه خود شناخته اند و از
همین است که در کار فرمائی آن گروه ناگواری رخ نمی نماید
و همین است که مایه همیشگی و پایداری بنیاد جهان
بانی می باشد

شاه گفتار او را پسندید و روز دیگر که عهده الملک
به پیشگاه آمد فرمود که این هنگام را میخواهم با بزرگان
تورانی که بیش از اندازه توانا و زورمندند بهم زخم
عهده الملک که اندیشه شاه را درگون یافت سوار شد
و بدین نظام الملک و اعماد الدوله شتافت و از ایشان
پورنش لغزشهای گزشته را خواسته و انمود ساخت
که بدآنچه فرمان دهند پیروی خواهد کرد

نظام الملک براو آفرین گفته فرمود که اکنون چون میان
شما و اعماد الدوله بخشی پیدا شده بهتر اینست که چند

روزی به اله آباد که (صوبه) خودتان است بروید تا گرد
ناخوشی از میان برخیزد

عمده الملک از بهانجا فرمود تا سرپرده او را بیرون
زنند و کماشتگان دانا در دربار گزاشته پس از چند
روز که سامانش آماده شد بسوی اله آباد رفت
نظام الملک آبنگ دکن کوچ نمود اعتماد الدوله دستور
پیش بر چارباش دستوری بزرگ آرام گرفت
و موتمن الدوله از دوستی او بیایه و لائی رسید
جنبشهای مرآت در میان آمدن نادرشاه
به هند و پس از بازگشت او

از چندی پیش لشکرشان مرآت که برخی شان خویش
باجیرا بودند در سوانه های کوکن با پرتگیزان و زنگیان
بجنگ می پرداختند

یکی از آنان که نامش رانوجی بهوند بود (مگر نه از نژاد
آن بهوند که خانه مرآت از او برپا شد) و در امرای
نشین داشت از جنبشهای مردانه که در جنگ پرتکیز
هنگام گرفتن تاراپور آشکار نمود چنان سرشناس
شد که خویشاوند او رگوجی بیروتو همان ناموری دارای
دستگاه فراخی شد و بر سویی خاوری خامه رو خود میفرود
و در همان روزها که باجی راو بر در بهوپال با نظام لک
سرگرم گیر و دار بود او ترکنازانه روی بسوی برین نمود
تا اله آباد را بچاپید فرمانده آنجا شجاع خان را از پامی
در آورد و باینحای سنگین بسوی فرودین برگشت
باجی راو در فرودین رود چنبل برای بازپا
آنچه نظام لک نوشته داده بود که بکوشد و از پادشاه
برای او بگیرد از یکسوی با دربار دلی راه یک و پیام

گشاده میساخت و از میکروی بگرد کردن باج آن سیر
 میپرداخت که آنگونه رفتارهای خودمسرانه رگوبی را گستر
 او نمودند و او از شنیدن آن سرگشت مانند شیر
 که بشنود شیر دیگری از شکارگاهش نخجری برده خشمنا
 شد و بجایه اینکه رگوبی بی دستوری او پای در آن کار
 نهاده برای کوشمال او به پونه آمد و از آنجا بیرون شده
 از پیش آوجی را به تاخت و تاز برار فرستاد
 آن سرکرده کارشس به تباهی کشید و آن سپاه
 بدبخت گردید

باجی راو میخواست سرانجام درستی از ساز و سامان
 لشکری آماده نموده بخودی خود روی بمالش رگوبی نهد
 که آگهی جنگ کرنال و آنچه رخ نموده بود او را از آن
 آهنگ باز داشت

باجی راو به ششدر دروائی در افتاده بود که خواب دیگری
 در نصیر آباد از گرفتاری محمد شاه و فرستار مردم دلی
 او را یکباره به تنگهای بیم و هراسیدگی در افکند و
 همه آهنگهای ترکنازی را از دل و اندیشه های بلند پرواز
 را از سرش بیرون کرد چنانکه گفت اکنون را هنگام
 خانه جنگی در دست نماده و پیکار با ترکمیران گوه و ترکمیان
 بجایه یهوده است اینک هنگام آنست که همه مسلمانان
 هند با هندوان پشت به پشت یکدیگر دهند همه زور
 و کن بکنش درآید و من هم از زنده تا رود چنبل
 را از مرآتگان خود سیاه کنم تا بیا میردی بهمدستی
 آن دشمن بیگانه را که سر خانه براندازی همه ما را
 وارد از پیش برداشته دورش افکنیم
 شاید باجی راو از شنیدن این آگهی دروغ (که کشید

سوار ایرانی بفرمانِ نادرشاه روی به فرودین نهاده
چنان کمان کرد که نادر میخواست خود را شهنشاهِ هندوستان
گرداند که فرمانها برایِ گرد شدنِ سپاه به مرآتستان
فرستاد نامه در همان باره به ناصرخجک نوشت و نامه
به برادرِ خود چمنجی آبا نگاشت که دست از نادر در
خاکِ کوکن بردارد و با شتابی که تواند خود را با لشکر
باورساند

چمنجی از چندی پیش در کوکن با پرتگیانِ گوه و
زنگیانِ خجیره در پیکار بود و پیروزیها بدست آورده بود
چنانکه پس از انجامِ کارِ زنگیانِ سرگردانش درها
ورسوه و دراومی را بچنگ آورده بودند و خودش در
سین را گرد گرفته پرتگیان را بیچاره ساخته بود
و از همین رگزر با آنکه فرمانِ برادرش او را بشتاب

زهنمونی کرده بود باز دشمنخواست که انجام آن کار
 سترگ را نیمه کاره گزارد و دست از گرفتن آهنگان
 دژی بردارد که از بدست آمدنش هرچه تا آدم بچک
 افتاده در دست میماند و از نیاندنش جز آنکه هرچه بچک
 آمده از دست خواهد رفت کلید گشایش سرتاسر خاک
 کوکن را نیز بدست دشمن و اگرزاشته پس کمر بست
 که از درِ بس برنجیزد تا آنرا نگوید و کوشید
 بفراهم آوری سامان باره گشائی و پس از کندن آهوها
 و پراندن باروها و آباهای دژ و جنگها و زد و خورد ها
 روزانه با پرتگیزان دژ که تابیش از دو ماه کشید
 آن دژ را گرفت و سندیا و بلکر را با شکر نزد
 باجی را و فرستاد مگر همدران به سنگام فرمانهای نادر
 شاه به باجی را و راجه ساهو بگونه که بدگیر بزرگان هند

در باره فرمانبری محمدشاه فرستاده شده بود رسید و باز
 نادر از هند به ایران بر همه دانسته و آشکار گردید
 چون نادرشاه در فرمانی که به باجی راو فرستاد او چنین
 آگمانیده بود که (با آنکه او یکی از چاکران دیرین بارگاه دولتی
 و دارای لشکر گرانی بود باز محمدشاه را یاری نکرد مگر
 از گذشته سخنی نیست اکنون که ماتحت دلی را به محمدشاه
 بخشیده او را برادر خود خواندیم پس ازین را باید که
 سر از فرمان او نهیچ و اگر جز آن کند باید بداند که ما با
 لشکر خود بر میگرددیم و سرای سرکش را به کنارش
 می نهیم

باجی راو نامه بایکد و کُت (آزاد هند نذر مینامند)
 به محمدشاه فرستاده پایان بندگی و فرمانبری خود را به
 ساخت

محمد شاه آنرا بخشی پزیرفته فرجامه سرپامی گرانبهاسے
برایش فرستاده بنوازشهای پادشاهی امیدوارش
ساخت و او را نوید داد که جاگیرها و پرگنه‌ها و قرامما که باو
زبان داده شده است همه را بجای او روا خواهند
داشت به پیمان اینکه او سر از فرمان بری برتابد و بالا
گرفتن کارهای خود را همین بسته به پیوستگی رفتارها
چاکرانه و همیشه گی کردارهای دوستانه خود شناسد
باجی راو که از روی نوشته آصفجاه بایستی
دستاور فرمندی مالوه را یافته باشد از یافتن آنگونه
فرمان پادشاهی که کارها را بنویسد تنها گزرا نیده بودند
در شکفت شد و مایه گستن پیمان را از سوب
آصفجاه دانست مگر با آنکه لشکر گرانی هم از کوکن بنزد او
رسیده بود باز چون دید که آصفجاه با لشکرش هنوز

داستان ترک تاران هند

در هندوستان است آن هسنگام را لشکر به مالوه
نکشید و کوشید بسراجم استواری کار خود و چون
دوست کم و دشمن بسیار داشت خواست که بر خشتین
بفرزاید و از دووین بکاهد از نیروی راه پیک و پیام
دوستانه با راجه گان راجپوت که بر هر دو کنار رود
چنبل از کوه گرفته تا به اله آباد دارای زمین و لشکر
بودند بگشاد و با پسران خورشال (جکت دیو و هوریا)
که راجه گان کالپی و بوندیکند و برادر خواندگان خود
بودند چمان دوستانه بست که در دوشمانی مسلمانان
با یکدیگر همپائی نمایند اگر سیواجی با لشکر از رود چنبل
و رود جمن بگذرد آنها او را همراهی کنند و هر چه بدست
آرند از روی شمار لشکر که دارند میان هم بخش نمایند
و هرگاه دشمنی با آنها بتازد که سیواجی در دکن سرگرم

جنگ باشد آنها تا دو ماه خودداری کنند اگر پس از
دو ماه شکر مرآت بکباب ایشان نتوانست رسید هرگونه
که تندرستی خود را در آن بنگرند آن هسگام را با دشمن
آشتی کنند و بایند که آن آشتی را در همان هنگام
که سپاه مرآت در رسد بهم خواهند زد

چون چطور سال پیش از آن به پاداش آن یاور
باجیر او که پیش ازین گفته شد بخش سوم مرده ریگ خود
را بنام او کرده بود در همین هنگام بود که آنرا به پنج گرو
گزرانیدند و جهانی را همچنان که بنام او بود با و اگر
نمودند

چون باجی را و این یکی را بدینگونه از پیش برد چسبید بنام
دادن آن دگر گر اینکه دشمنان او نه چنان سخت و تنه
بودند که باین آسانی چاره آنها را توانستی کرد

یکی از آنها پرسوجی بهوشد بود که از آغاز کار سواری بود از
نزدیکیهای ستاره و رفته رفته سرشناس شد و هنگامیکه
راجا ساہو از دہلی آمد تختین کسی بود که با و پیوست
و در چاکری او کارش چنان بالا گرفت که گردآور
آنچه از خاک برار و خاورین سوی آن به مرآت میرسید
پسرو او شد و از همین یکی سرانجام راجہ برار گشت
دیگری برادرزاده یا او درزاده او رگوجی که
هم داماد راجہ بود و از بسکه راجہ او را دوست میدا
شده گمان همه آن بود که چون راجہ جانشینی ندارد او را
چیلہ خود خواهد ساخت چنانکه پس از مردن پرسوجی بآنکه
پسر بزرگ داشت از مہربانی راجہ جایش را او گرفت
دیگری دناجی کایکوار بود که در گجرات گماشتہ
او بابائی مادر یسونت را و بود و از همه پرزورتر پرتی سید

بود که دشمن کهن پیشوا بود و با آنکه رگ برگ هم شده بود
باز در پیمان توانائی میسنمود

باجراو دید که با آن گروه برآمدن کار دشواری است و دامها
بسیار سنگین هم گرداگردش را فرو گرفته است پس
آنچنان سامانی چید که رگوبی را از روی فرمان راجه به
کرناک فرستاد تا چون او در سرزمینهای دور دست سرش
بکارهای جنگ بند شود خودش با دل آسوده در دکن
درفش خلجونی برافرازد چه هنگامی بهتر از آن برای خود
ننیدش که چشم آصفجاه را از دکن دور دید چنانکه گفته برخی
با پنجاه هزار سوار روی به اوزنگ آباد نهاد و ناصر ملک فرزند
دوم آصفجاه که از سوی پدر در دکن فرمانفرما و ^{۱۱۵۱}
در آنگاه با ده هزار لشکر در اوزنگ آباد یا گفته پاره در ^{۱۱۵۲}
برهانپور بود آهنگ او نمود و با آن ناوردهای دلیرانه که ویر

واستان ترکماران بند

خودش بود او را شکست

نویسندگانِ انگریز همه می‌نویسند که لشکرِ گرانی از پیاده و سواره
به ناصر جنگ پیوست و همچنین سپاهِ سنگینی که از سواره
و پیاده کوکن بودند بسرکردگی چنابی آیا به باجی راو پیوستند
و نگارندگانِ مسلمان از آن هر دو هیچ یاد نکرده اند مگر
درین سخن نیست که چون ناصر جنگ از گوداوری گزشت
و آبشک سوزانیدن پونه روی بسوی احمد نگر نهاد
با لشکری گزشت که شمارش بیشتر از دو چند ده هزار بود
چنانکه باجی راو خواهمند آشتی شد و ناصر جنگ آنرا
پذیرفت و بگفته پاره باجیراو بدیدن ناصر جنگ رفت
و آن سپهبدِ نامدار سرکارِ گهرکون و سرکارِ هندیه را
که برکنار زمرده اند بجایگزید او داد

باجی راو از آنجا بی آنکه به پونه یا ستاره رود با لشکر

خود روی به هندوستان نهاد و چون بکنار زبرده سید
درگزشت

۱۱۵۲
۲۵۱۲

نوشته اند که باجی را و از آن شکستی که از ناصر جنگ

۱۷۴۰
۳۵۱۲

خورد چهره کی اندوه چنان نهادش را بهم درفش که
روانش را جای در تن نماند و از روی نوشته که
خودش به پیر رهبر خود بگذاشت میتوان باور کرد که
آن راست بوده است و آن چنین است (سختهای
روزگار و احمای بشمار و نومیدیهایی در هر کار مرا به
شکجهایی بیچارگی در افکنده اند در دربار راجه آملایه دشمن
دارم که اگر اکنون به ستاره روم همه با پنجهایی خوزیر
سینه مرا خواهند خراشید من مانند آن کسم که آماده
زهر خوردن است و شوارپهای جان چنان دامشگیر گردید
که از زندگیم سیر کرده اند اگر دریندم مرگ مرا فرو گیرد

وستان ترک‌تازان هند

من او را سپاس خواهم گفت (

باجی راو سه پسر داشت تختین بالاجی راو که در دربار شاه
جای پدر گرفت دومین رگونات راو که با انگریزان دوستی
داشت و پدر پیشوای انجامین بود سومین شمشیر بهادر و
گرچه او از شکم زن مسلمان و بکیش مادر خود برآمده
بود و در آئین هند و همچنین فرزندی از مرده ریگ پدر
بی بهره است مگر باجیر او هر چه از کشور بوند بیکند داشت باو
واگراشت

رگوجی چنانکه گفته شد بفرمان راجه ساهو پیشوا را دیدن
نموده باهم دوست شدند پس از آن لشکری هم از او
بکمک گرفته روانه کرناٹک شد و در هسنگامیکه ترچناپ
را گرد گرفته بود از مردن پیشوا شنید و برای آنکه نگزارد
فرزند او بالاجی به پای پیشوایی رسد لشکر خود را در آنجا گزاشت

به چپاری ره نوردِ سوی ستاره شد مگر چون بالاجی نهنگ
 مرگِ پدر با لشکرِ خود بدان پامی تخت نزدیک بود او در
 چنابی آبا نیز با سپاه فراوانی باو پیوست نه رگوبه
 توانست او را نومید گرداند و نه دشمنان دیگرش
 که همه پر زور بودند چنانکه راجه ساهو او را بیایه پیشوا
 سرافراز نمود

رگوبی تیرش بسنگ آمده بسوی کرناک بر سر لشکر
 خود برگشت بالاجی پس از چند روز که کارها ^{۱۵۳} تمام شد
 کشور را دید و باز دید نمود با سپاه رومی به مالوه نهاد
 و پس از گزشتن از نریده و گرفتن یکد و آبادی
 آمده رفتن بر سر آله آباد بود که آگهی تاختن دما
 گاکوار از کجرات به مالوه او را ببارگشت ناگزیر ساخت
 چون دماچی از آن خیشش بخر خوشنود ساختن

داستان ترکنازان هند

رگوجی بهونسله که از کرناٹک برگشته دستور برهمن خود را
 با لشکری بتاخت بنگال فرستاده بود اندیشه در دل
 نداشت تا از نزدیک رسیدن او شنید و رفش بازگشت
 بسوی گجرات برافراشت

بالاجی در مالوه نشست و فرمان واگراشتن آن کشور را
 بگونه که آصفجاه نوشته سپدرش داده بود و از ریکز ریور
 لشکر ایران انجام نیافته بود از دربار دہلی درخواست نمود
 در آئینان مہابت جنگ فرمانفرمای بنگال که
 در برابر بہاسکرپنت (دستور رگوجی) بخوبی پایدار
 نموده بود از شنیدن اینکه رگوجی بهونسله خودش با
 سپاہ مرآتہ بیاری دستورش خواهد رسید ہراس بینا
 بردش راہ یافتہ از شہنشاہ یاری جت و ثبوت
 کہ اگر بنگال را میخواہید باید کہ لشکر درستی بکمک من

بفرستید

محمد شاه در همچنان هسنگامیکه هنوز شکستگی و پریشانی
کارهایش روی به درستی و فراهی ننهاده بود هرگز نخواست
که درخواه کنارنگ بنگال را برآورده گرداند ازین رو
به صفدر جنگ فرمانفرمای اود نوشت که او را یاری نماید
و پیاخ درخواست بالاجی فرماندهی مالوه را بنام او کرد
به پیمان اینکه رگوجی بهونسده را از خاک بنگال براند
بالاجی از یافتن آن فرمان آنچه در آسمان
می جست بر زمین یافت پس در دم از مالوه کوچ کرد
و از ایل آباد و بهار گزشته به مرشد آباد که آرامگاه فرمانده
بنگال بود رسیده با مهابت جنگ دیدن نمود و از رو
فرمان پادشاهی پول هنگفتی از بده بنگال برای تهیه
سپاه خود گرفت که آوازه آمد آمد رگوجی از سوی فرود

و باخرمی بهر جای در پیید

بالاجی او را پیشباز نمود لشکرش را بهم در شکست
و خودش را تاراند و همه بار و بنه اردویش را تالان
نموده به مالوه برگشت و از آنجا پس از چندی به ستار
رفت و اگر دیرتر خودش را به ستاره رسانیده

بود بی سخن کارش به تباهی میکشید زیرا ۱۱۵۶
۱۷۴۳
که رگوجی چون از او در بنگال شکست خورد یکسر تان
پای تخت رفت و دشمنان دیگر پیشوا نیز سر بلند کرده در
ویرانی او با رگوجی بهمدست شدند

بالاجی چاره نگهبانی آبروی خود را در همین دید که سان
گرفتن چوت را از همه کشوران بنگال و بهار و ال آباد
و اود که بارنج بسیار برای خودش بنیاد نهاده
بود بنام رگوجی کرد و سر دیگران را هم بگونه به پچاند که

همه خاموش شدند و چون یخ همشان رگوبی بود که
بدانسان دش نرم شد بجز خاموش ماندن چاره
هم نداشتند

بالاجی از آن کار که دست برداشتن از خواسته بسیار
بود خبر آنکه زیانی ندید بسود بسیاری هم رسید
زیرا که رگوبی از یافتن سان چوت آن کشورها که شمرده
شد آن تخم آرزوی چیده راجه ساهو شدن را که درین
دش سبز شده بود از یخ بر انداخت و چشم اندیشه
خود را نگران سوی بنگال ساخت چنانکه در همان روز
دوباره بهاسکرپنت را با لشکر بسوی بنگال روان
ساخت و چون آصفجاه در دکن سرگرم انجام کارهای
درونی بود بالاجی را آن بنگام دست داد که آنچه را
که آرزوی دیرین رگوبی بود برای خودش جابجا نمود

روی نهادن آصفجاه از دہلی بدکن برای گوشمال
خودسری فرزند سرش

ناصر جنگ فرزند دوم آصفجاه که بفرمانفرمائی در دکن
جایستاد پدر بود پس از آنکه باجیراو را شکست داد
ہم از رکنزر بزرگ منشی خودش و ہم از چالوسی
خوشامدگویان خود اندیش که گردش بودند اندیشہ پادشا
نمود و چون آصفجاه از جنبشہای خود سرانہ او آگہی یافت
مہین فرزند خود میر شہاب الدین را در دہلی بجای خود
گذاشتہ بسوی دکن شافت (۱۱۵۴ و ۱۱۵۵)

ناصر جنگ برای پیشباز پدر با توپخانہ و شکر آہنگ
برہانپور نمود و چون بہ بیت فرنگی آن شہر رسید سردارانش
از شکوہ نیروی لشکری آصفجاه شنیدہ از گردش
پاشیدند و روی بدرگاہ آصفجاه نهادند

ناصر جنگ چون خود را یکباره تنها دید با چند تن از
یارانی که با او مانده بودند بجایه درویشی درآمده در آستانه
شاه برهان الدین بست نشست و چون از آئین پدر آگاه
بود و میدانست که او در بهر نوعان بارش لشکریان را
بخانه های خودشان و اسبان و جانوران بارش را
بچراگاه های میفرستد چندان ماند که آن بندگان در رسید
پس از خاکدان برهان الدین خود را به در میهر رسانید
بچالاکی نزدیک مفتخرار سوار فراهم آورده بر اوزنگ آباد
تاختن نمود

آصفجاه با اندک مردمی که همراه داشت توپخانه خود را با گاو
شهر نشینان بیرون کشیده در برابر ناصر جنگ رده
پیگار بیاراست و پس از ناورد سختی که از پسین تا
به شب بنگام کشید سپاه ناصر جنگ در تاریکی شب

بگریختند و ناصر جنگ دستگیر شده تا چهار سال بگوئ
زندانی گرامی داشته شد تا آنکه بدرخواست بزرگان درگاه
و سیارش بیگمان پرده سرگناهانش بخشیده شده
۱۱۵۸
۱۷۴۵
کجه صوبه داری اورنگ آباد نامزد گردید و پس
از آن در همه جنگهای که آصفجه را در خاک آرکات رو
نمود که یکروز هم از شورشهای آن سوی سرش آتو
نبود پدر را یاریها نمود تا آنکه او پس از زندگی هفتاد
و هفت سال پاری یا هفتاد و نه سال تاز دست از
۱۱۹۱
۱۶۶۵
۱۷۴۸
۱۹۱۹
ناپیدا گزاشت و ناصر جنگ بفرموده او در دکن بجا
او برآمد

نهاد کارها در دلی پس از رفتن آصفجه
از آن نگاه به دکن

در میان این سالهای گذشته همچنان رویداد سنگینی
که در خور نگارش باشد دست نداد در همان روز که
آصفجاه روانه دکن شد فرزند مہرش غازی الدینخان
جایگاه او را در دربار یافت و چون او گذشته از
پیوند خویشاوندی ہم نژادی که در میانہ بود دختر قمر الدینخان
دستور را نیز گرفته بود با ہم یکدلانہ جنبش نموده راه پای
در اندازی و دوہمزنی ہمہ بدانیشان و خود خواہان را بستند
و بہ نیروی یگانگی ہر کرا دارای آںچنان اندیشہ بود
بہ پیشرفتہای گوناگون بیچارہ ساختند
در سال (۱۱۵۸ و ۱۲۴۵) از نزد مہابت جنگ آگہی رسید
کہ چون رگوجی بہونسلہ دوبارہ بہاسکرپنت را با لشکر
گران بہ تاخت بنگال فرستاد مصطفافان افغان
او را فیرفتہ با ہمہ سردارانش برای دیدن بسوی

داستان ترک‌تازان هند

من آورد و چون بدرونِ تجریر پرده که دیدگاه بود درآمد
همه‌شان را کشته شدند و از روی نشانه که در میان بود
شکر را ریختند بر سپاه مرآت و چنان تیغ کشتار بر
ایشان نهادند که بجز یک افسر با اندکی لشکر کسی جان

بدر نبرد

محمد شاه نامه به پاسخ این آگهی بدو فرستاده بر او افتاد
گفت و مصطفی‌خان را بفرنام ببر جنگی بنواخت
پاک گرفتن گروه رو سیه

یکسال پس از آن گروه تازه بنام رو سیه که از افغانان
یوسف زئی و دیگر تیره‌های برین خاوری آمیخته بودند ببلند
گروه بر زمین آسایش آن سوانه شدند و پادشاه ناگزیر شد
که خودش برای خوابانیدن آشوب ایشان از
و بی جنبش نماید

سر کرده ایشان مردمی بود از نژاد هندو و از گروه جات
که یکی از بزرگان افغان در کودکی او را پرورده فرزند خوانده
خود ساخت و نامش را علی محمد روپيله نهاد چنانکه این
نام بر او و پیر وانش ماند

علی محمد پس از مرگ پدر خوانده خود بسرکردگی یکدهسته
سوار افغان در مراد آباد کامیاب شد پس از آن بین
های مردم را به تخمیز گرفت و چون پول تخمیز آنها را
بیش از آن میداد که دیگران میرسانیدند بیشتر زمینداران
زمین و جاگیر خود را بخوشی سپرد او میکردند بهمین گونه
چندان نگزشت که بر شمار پیر وانش بسی افزوده شد
و سرزمین خاوری رود گنگ را از خاک اود تا کوپستان
زیر نگین آورده تشمین یاران خود ساخت و کارش
چنان بالا گرفت که گماشته قمرالدین خان دستور را

داستان ترک‌تازان هند

از جاگیر او که در دو آب بود بیرون کرده درفش کشته
 برافراشت چنانکه بزرگان بارگاه خسروی در پی کندن
 ریشه او افتادند مگر هنوز کار او را بجائی نرسانیده بودند
 که آگهی تاخت سخت‌تری از تیره‌های دیگر همین گروه گشنیز
 شان شده روی بسوی چاره او نهادند

گشیدن نادر شاه نشستن احمدخان ابدالی
 بر تخت شاهی قندهار و تاختن او بسوی

هندوستان

پس از آنکه نادر از دهلوی به سند و از آنجا به ایران
 برگشت تا کیسال بکار بخارا و خوارزم پرداخت چنانکه آن
 هر دو کشور را مانند هند گرفت و واگذاشت

آنگاه برای کوشمال گروه لکری آهنگ گوبستان
 آنها نموده دو سه بار نیز لشکر بجاک ترک کشید و

میخواست که کیش جعفری را که خودش بتازه روس
کار آورده بود هم ایرانیان و هم ترکان برگزینند مگر جز
آنکه پس از کشمکش بسیار در آن کار کامیاب نشد همه
مردم ایران را نیز در دل با خود دشمن کرد چه پیشوایان
ایشان از آن روی که در روزگار پادشاهان خانه سیخ
همه دارایی زمین و دستگاه می بودند و نادر زمینهای
پاکستان را خامه بند سرکار خود ساخته بود افتادند در پی
برگردانیدن دلهای مردم ایران از دوستی نادر شاه
و آن باندازه کارگر افتاد که نادر تا چشمش را کشاد خود
را در میان دشمنان نونخوار یافت و از همین ریز افغانان
را گرامی داشته برای نگاهبانی جان خود لشکری از
اوزبکان ترکستان گرفته در مهربانی با افغانان شان
انباز نمود

هنگامیکه به گوشمال لکزی میرفت در جنگلِ مازندران از
لای درختان تیری باو زدند و چون از آنجا گشت در
اندازان فریب‌اندیش چنان و انمود او ساختند که
آن کار از رسانده رضاقلی میرزا بود که برای بدست
آوردن دلِ ایرانیان هویدا نمود

این در اندازی نیز چنان کارگر افتاد که فرزندِ خود را کور
کرد و همین یکی مایه آن شد که از انبوه اندوه دیوانه شد
نخست نشانه کالیوگی او این بود که پنجاه تن
از بزرگانِ نامور را که در آن روز ایستاده بودند بکناه اینکه
چرا می‌انگی نشند از پای درآورد و پس از آن هم پای در
هر کاری که گزاشت تا پیش از پیش بر نداشت و روز بروز
نشانه‌های دیوانگی او بیشتر آشکار شد و چون نمایش آن
نشانه‌ها بیرون از گشتن انبوه‌های مردم بیگانه نبود و خلیفان

و نزدیکان او نیز با او دشمن شدند
 نادر ازین یکی بیشتر بهر اسان گشته سردارانِ افغان را بخود
 و نگهبانی جان خود را از ایشان خوابش نموده بکشتن کشتن
 ایرانی و سرکردگانِ شان فرمان داد
 این آگهی از روی منش در دم بگوش همان کسان رسید
 که فردای آن روز بایستی از روی فرمان شاهی کشته شوند
 و چون یک شب در میان بود آنان پیشدستی کرده بگریختند
 او آن شب بآباد او رساند چنانکه در نیمه همان شب چندین
 از همان کسان که بیشتر شان از ایل افشار و سرکردگان
 کشیکخانه بودند رنجتند در سراپرده او و او را باز خیمهای
 شمیر از پا در آوردند (۱۱۶۰ تا ۱۷۴۶) در آن هنگام بزرگ
 افغانان ابدالی احمدخان پسر زما نخان بود و گرچه او جوان
 بیست و سه ساله بود مگر از نوازشهای نادر شاهی

آمنایه آبرو بهم زده بود که چون باد او شد و آگهی گشته شدن
شاه بهر سوی اردو در پیچید لشکر اوزبک و افغان را
با خود کرده بدیگر شکران تاخت و گرچه سپاه افغان
را پس نشاند مگر باندیشه های دور و دراز پادشاه
تموده اردو را بجایید و با سپاه خود به قندهار رفته
آنجا بر تخت نشسته خود را احمد شاه درانی خواند و
پس از اندک روزی روی به تاخت و تار هند
نهاد

شاهنواز خان پسر زکریا خان که فرمانفرمای پنجاب
بود از آن روی که از دلی لکلی بیاری او نرسید تاب
پایداری در خود ندیده پس از اندک خود نمائی از پیش
لشکر درانی درخواست
درانی لاهور را بی جلوگیری گرفته تالان کرد و از آنجا

آهنگ شاهجهان آباد نمود و چون محمد شاه از زور بیمار
بخودی خود از دہلی بیرون نمیتوانست شد فرزند خود احمد شاہ
را کہ جانشین تختش بود با اعتماد الدولہ قمر الدین خان دستور
و ابوالنصور خان صفدر جنگ و راجہ اجمیر و دیگر بزرگان
سپاہ بہ پیشبار درانی فرستاد
شاهزادہ از سرہند گزشتہ کنار آب ستلج اردو
برافراشت

درانی از جنبش شاهزادہ آگاہ شدہ توانائی جنگ روبرو
را در خود ندید از نیروی باسی ہزار سواریکہ داشت
(گفتہ برخی پانزدہ ہزار و بدانت پارہ شست و
ہفت ہزار) از راہ دیگر بہ سرہند درآمدہ شہر را
بدست تاراج لشریان در داد و ہر کہ دست بلند کرد
از پای در آورد و چون او توپی ہمراہ نداشت و برخ

داستان ترک تازان هند

{ سامان جنگ و بنه اردوی شاهزاده در آن
شهر بود سودیکه از آن تاراج بهره روزگار درانی
شد چند توپ بود

شاهزاده از رفتار او شنیده رومی به سرسند نهاد و
در پانزدهم همان ماه باو رسیده هتکامه گیر و دار میان
آن هر دو سردار گرم شد

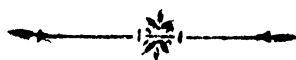
روز آوینه بیت و دوم همان ماه در کنونه که قمر الدین
دستور در چادر خود بزارون نماز نیمروز ایستاده شد
بود گلوله توپی از شکر درانی در شده بدان چادر فرو
آمده کار او را ساخت

گویند در آن دم واپسین سخنی که گفت همین بود که مباد
از سوکداری من در کار جنگ دشمن کوتاهی رود که
روان من از آن کار خوش نخواهد شد

راجه ایسر سینگ پسرجی سینگ سوائی با راجه گان دیگر
 از کشته شدن دستور بیدل شده سرخویش گرفتند
 و از آن رفتار ایشان نزدیک دوازده هزار سوار از
 لشکر دہلی کاسته شد مگر شاهزاده و فرزندان دستور
 و صفدر جنگ پامی مردانگی فشردند و تا بیت و هشتم
 آن ماه هر روزه جنگهای خونریز در کار بود تا آنکه بیوشیا
 پی در پی لشکر درانی را چنان شکستند که آن گروه
 در پرده تاریکی شب سیاه بسوی خانه خود راه
 گریز پیش گرفته پامی واپس نهادند
 سرداران دہلی آهنگ و نبال کردن آنها نموده
 بودند که آگهی سختی بیماری پادشاه در رسید و آنها
 را از آن آهنگ بازداشت
 شاهزاده معین الملک را بفرمانفرمائی پنجاب برگماشته

داستان ترکنازان هند

روانۀ دہلی شد و در راه شنید کہ پدرش محمدشاه
 پس از سی سال تازی یا بیت ونہ ۱۱۶۱
۳۰۶۲۵
 سال فارسی کہ نرد برد و باخت بر تختہ ۱۶۴۸
۴۰۶
 جانبانی ہند باخت بہ ششدر نابودی در افتا



احمد شاه

چون محمد شاه زندگی را پدرود گفت همین بانوی او
 که دختر فرخسیر بود مردن او را پنهان داشته یک
 تیز رفتاری به شاهزاده احمد فرستاد و در هنگامیکه
 اردوی شاهزاده در نزدیکی پانی پت انداخته بود آن
 آگهی تخت به صفدر جنگ رسید و او در همانجا
 سامان نشست پادشاهی فراهم آورده شاهزاده را
 بر تخت نشاند و همه بزرگان سر بنگ
 باو فرود آورده از آنجا روانه شاهجهان آباد شدند
 احمد شاه چون بدان تنگگاه درآمد صفدر جنگ را دست
 و گشاد و تنگگاه مرزبانی همه کاره خود ساخت که یکایک
 آشکارا شد که احمد درانی پیش از آنکه از نیلاب بگذرد
 از مردن محمد شاه و تخت نشستن احمد شاه شنیده

برگشت و از فرمانفرمای تازه پنجاب باج بازیافت مینماید
از نیروی آصفجاه را بدستوری خواند و چون شنید که
او هم در آن روزها درگذشت فرزند او ناصر جنگ را
که جانشینش بود با لشکر دکن بیاری خود خواند چنانکه
ناصر جنگ با لشکر گران و توپخانه سنگین برای
پیروی فرمان خسروی بجنبش آمده برکنار نریده رسیده
بود که فرمان دیگری از پیشگاه خسروی رسیده او را
از رفتن بازداشت چه شاه درانی از رکنز آگهی‌های
بیمناکی که از سوی باختری کشورش یافت پنجاب را
تهی نموده بدالسنوی شتافت

آنگاه احمد شاه پایۀ دستوری را نیز به صفدر جنگ داد
صفدر جنگ فرمانفرمائی اود را نیز که پیوسته
بنحاک روسیلگان بود میداشت و چون آن گروه باز

سر توانائی بلند کرده در سوانه های برینی آن کشور خود را
میکردند کیسوی کار آن گروه را بیشتر از اینکه علی محمد هم
مرده بود بر دیگر کارهای کشور نختین تر دانست [۱۱۶۱]
و جاگیردار فرخ آباد را که سروری بود از افغانا [۱۷۴۸]
بنگش بجنگ آنها نامزد نمود

بنگش پس از یافتن یکدو فیروزی در جنگ کشته شد
صفدر جنگ که بایستی بایوه او رفتار درستی

نموده باشد چنان نکرد بیاداش آن جانفشان بخش
بزرگی از زمینداری وی را بجنگ خود گرفت

همشهریان بنگش که بیوه او را بدانگونه نوسید و ستمید

نگریستند بر آشفته شدند و چاره رنجش خود را در آن
دیدند که با رویه پلکان سازش نموده آنها را خواندند

و همین یکی صفدر جنگ را ناگزیر ساخت که خودش

باشکر گرانی بجنش آمد

از روی آنچه نوشته اند چنن برمیاید که آن سپاه سرش
و نافرمان بودند زیرا که شهر باره را که زیر فرمان خودشان
و زاد بوم سیدها بود تاراج کردند و از مردمش هر که را که
دست درآورد به تیغ گزرانیدند و چون بادشمن روبرو شدند
چنان ست جنبیدند که با آنکه آن گروه در شمار کمتر از اینان
بودند شکست خورده گریختند

صفدر جنگ خودش زخم دار شد و روپیلگان ریختند
بکشور اود و گرچه از مردم لکناپور و بلگرام کتک خورده
تارنده شدند مگر اینکه به اله آباد درآمد و صفدر

ناگزیر شد که مرته را بیاری خود خواند

چگونگی افتادن پادشاهی مرته بدست بالاجی مشوا
پس از مرگ راجه ساهو

در آن هنگام نهاد پادشاهی مرآت دیگرگون شده بود
 در آنروزها که پیشوا از بنگال به ستاره آمد
 چون راجه ساهو پیر شده بود و فرزند می هم نداشت
 باین اندیشه که مبادا رگوجی بهوشد را جانشین خود
 سازد چاریک کشور بنگال را با و اگر اشت (چنانکه او
 سرانجام دریافتن چاریک آن کشور و بدست آوردن
 یک بخش از خاک گنگ که بخش فرو دینی اوریه است
 کامیاب شد) و بادل آسوده افتاد در پی بر آوردن
 آرزوی دیرین خود و گرچه آنرا بچند گونه نوشته اند مگر
 در رسیدن او با آنچه دش میخواست همه یکزبانند
 درین سخی نیست که فرمانی آراسته بنامه
 و نگین راجه ساهو بیرون آمد که در آن همه بزرگان کشور
 خود را آگاه ساخته بود بر اینکه او لگام پادشاهی و کشور را

داستان ترک‌تاران هند

خود را یکباره سپرد بالاجی پیشوا نمود به پیمان اینکه او تمام
پادشاهی خانه سیواجی را از سر پسرزاده تارابائی بر ندارد
مگر چون آن فرمان پیش چشم کسی از دست راجه برود
نیامد و نماینده آن خود بالاجی بود براستی چگونه آن
هنوز کسی پی نبرده است

درین سخنی نیست که نگین راجه نزد بالاجی بود و پس
از آنکه این فرمان آشکار شد راجه دست از پادشاهی
برداشت و لگام کشور را بدست پیشوا گراشت
اینرا هم برنوشته اند که پیشوا او را ناگزیر ساخت که از
گیتی کناره گزید و به پرستش یزدان پرداخت تا بعد
(۱۱۶۲) (۱۷۴۹)
۱۲۹۶ ۱۳۰۶

پیشوا پس از مردن راجه دردم لشکر تازه را به
سواره نزد خود خواند و چون سرکرده گروهی را که دو

او بودند بگرفت پسرزاده تارا بانی را فرمان رام راجه داده
همگی دستگاه پادشاهی را فراچنگ خود آورد و پس
از آنکه کارها را بگونه که دیش میخواست آراسته نمود همه
سران لشکر و سرداران کشور را به ستاره خواند بیهانه
اینکه میخواهد با ایشان در بهبودی کارهاییکه بنیاد نهاده
کنگاش نماید و بجزر و باجی گایکوار همه بزرگان نامدار
بدر بار آمدند و آن بندوبست تازه را پسندیده هر یک
به بهره شگرفی از جاگیر و زمینداری خوشدل و سرفراز
شد و پادشاهی خانه سیواجی از همانجا به پیشوا برگشت
و از نژاد او چند پشت بتخت و بتخت رسیدند
از بزرگانیکه از روی فرمان بدر بار آمده بدیده بخشش
پیشوا نگریده شدند سندیا و بلکر بودند که همگی کشور مالوه
را (بجز بخش کوچکی از آن که بدگیری داده شد) با ایشان

داده خوشدل بدان کشورشان روانه فرمود (۱۶۳ تا ۱۶۵)
و ایشان تازه بدان سرزمین رسیده بودند که صفدر خلیف
ایشان را برای ددر کردن رومیگان بیاری خود خواند
که با بزرگترین بخش سپاه خود او را همراهی کنند و آنها
را باز یافت باج هر زمینی که گرفته شود خوشدل و امیدوار
ساخت

همین گونه نویدی به سیوراج مل راجه گروه جات داد که در
شکرکشی پیش همراه او بود و دوباره او را بسوی خود کشید
و ۱۱۶۴
۱۶۵۱ پس به همپائی و پامردی ایشان رومیگان
را پس از یک جنگ بسیار خونریزی شکسته و کوفته
و بی پا ساخت همه کشورانِ شان را بهم درنوردید و
بازمانده شان را بسوی زنجیرهای پست همالیا که سوانه
برین خاوری ایشان بود بگریزانید

آنگاه دستِ مرا تگان را بجای آنچه نوید داده بود بتاراج
کشور ایشان گشاده ساخت و از همین یکی کشور ایشان
چنان روی بوی رانی و تباهی نهاد که برگشتن آن آبادی
نخستین تا سالهای دراز هم دشوار می نمود و رو هیله گان
بنگیز سربندگی و فرمانبری به صفدر جنگ فرود آورد
بیافتن چند پارچه ده که گونه نان پاره بنام سرگروه شان
داده شد بسنده کردند

این فیروزی اگرچه در جای خود بسی شرگ بود مگر چندان
آسایش بخش درون چاکران تحت نشد زیرا که از سو
دیگر شکر اجیر در ماروار شکست بسیار سختی خورد و مایه
آن نآزموده کاری فرامده آنجا بود که هنگامیکه میان
دو شاهزاده بر سر تخت جو دپور خانه جنگی بود او خود را
در میان گذاشت

دومین تاخت احمد شاه درانی

در هسنگامیکه تگادر سرکش شنشاهی مغول از درازبیا
 روزگار بدگامی و تکاپوهای ناهنجار نشیب و فراز بدفرج
 کوفته و وامانده بود پرواک آوازۀ درآمدن احمد شاه در
 به پنجاب از درودیوار دہلی بلند شد و تا خواستند را
 و دروغ آنرا هویدا نمایند آشکار شد که او بران کشور
 وست یافته چنانکه در پی آن آگهی ایچی او بدرخواه و اکثر شتن
 آن کشور در رسید و بزرگان دہلی که هنوز سرگزشت ناشنا
 را فراموش نکرده بودند و او را نیز یکی از بندگان نادر
 میدانستند که پس از او بیادشاهی رسیده درخواست
 او را پذیرفتند

در آن میان صفدر جنگ که از چندی از دربار دور افتاده بود
 با سرداران مرآتۀ که دوست او بودند در رسید و

و اگر اشتن پنجاب را بشاه درانی نپسندید
 شاید اگر خودش هم در آن هنگام بود و بر آن میگرد مگر چونکه
 نهاد دربار و اندیشه درباریان را درباره خود دیگرگون مید
 در آن کار که پرداخته آن گروه بود خرد هماغرفت و این
 کاریخواست زوریکه پیش از آن در دربار داشت و پس
 از دور افتادنش از میان رفته بود باز بدست آرد و چون
 به برتری تختین نتوانست رسید و دانست که بزرگی او
 بیشتر از سوی یکی از خواجه سرائیان رگ برگ شده بود در پی
 کشتن او افتاد و او را بهمانی خوانده کارش را س
 آن خواجه سرائیان جاوید بود و در دل
 چشم شاه و مادر شاه پای بلند و مایه ارجمند داشت
 و در نزد هر دو بسیار گرامی بود از نیروی شاه از صفت
 دل آزرده گشت و باندازه از او رنجش یافت که سو

کینه توزی شافت

در آن هنگام از بزرگان نامور کسیکه بتواند با صفدر جنگ
برآید در میان نبود بجز غازی الدینخان نبیره آصفجاه بهسار

پدر او غازی الدینخان که همین فرزند آصفجاه بود

پس از مرگ پدر که میان برادر کمتر و خواهرزاده اش

زود خورد آغاز شد در دلی خاموش نشست پس از آن

با پیشوا بندوبستی نموده بهمرای بلکر و سندیا روانه دکن

شد و بزرگان آن کشور پس از کشته شدن ناصر جنگ

و منظر جنگ صلابت جنگ را بتخت فرمانفرمائی برداشته

بودند که او به اورنگ آباد رسیده پس از چند روز درگذشت

صفدر جنگ فرزند او را که تازه بروزگار جوانی

رسیده بود سفارش نموده بفرنام غازی الدینخانی (که پدر

و نیایش داشتند) و پایه بلند سپه سالاری سر بلند گردانید

مهربانیهای پدرانۀ او آشکار ساخت و گرچه اوتازۀ
به نوبهارِ باغِ جوانی پاگزاشته بود مگر اینکه چون بزرگ نشی
و والاگری در گشس سرشته و تیزی اندیشه و چستی
آهنگ بر پیشانیاش نبشته شده بود و از آن زرگیسا و
چالاکیها که ویژه مغول بود پر و از آن سستیها و تن پویا
که با بستی آن گروه آمیزش نداشت تهی بود چندانیکه
نمَشید که خود را در دلِ بزرگانِ تنگناه جاکرد و آن برتری
که صفدر جنگ را بود روزی او شد چنانکه در آن هنگام
بدلِ پادشاه گزشت که او را دست مایه کینه خواهی خون
جاوید نماید و از همین روی پروبالِ او را کثاده تر ساخت
غازی الدین خان در پوستینِ صفدر جنگ افتاد
و با او ستیزه جوئی آغاز نهاد و چون صفدر جنگ (شیخ)
بود گفتگوئی که نخت میانِ آن هر دو برخاست بر سر

داستان ترک تاران بند

کیش و کنش بود و آن سخن بیهوده بدان اندازه بدراز
کشید که جنگ و پیگار تا ششماه در کوچه های دلی از کلا
روزانه بود تا آنکه صفدر جنگ شنید که غازی الدین خان ملر
هکر را بیاری خود خواند و او اینک با سپاه مرته فرامیر
و چون اینرا هم میدانست که سرداران آن گروه اگر
کار افتد برای سود خود دوستان تازه را بر یاران کهن
بر تری میدهند ناگزیر در آشتی کوفت و دست از پایۀ دوست
برداشته بفرمانفرمایی اود و اله آباد بسنده کرد

غازی الدین اگر چه کار دستوری را یکسو نمود مگر چون هنوز
دش از کین صفدر کیباره تهی نگشته بود و سپاه مرته
را نیز نمیخواست با دست تهی برگرداند کشیدن آنها را
بر سر سیوراج که ایلمخانی گروه جات و دوست دیرینه
صفدر جنگ بود برگزید و چون به سرزمین آن سردار

رسید خود را در میانِ دشواریها دید چه دُرهای او بوشه بهتر
و دیک بدن مایه استوار بودند که گرد گرفتن آنها را
شکر بسیار گران و سامان بی پایان در کار بود و او اندیشه
از سختی آن کار نکرده دُرهای او را در میان گرفت
از اینسوی پادشاه از جنبشهای گستاخانه او چنان رنجیده و
بیزار شده بود که روزی هزار بار صفدر خجک را در دل یاد
میکرد و روی چاره از هیچ سوی بدیده او نمودار نمیکشت
تا آن هنگام که شنید غازی الدیتجان بسنگلاخ دشواریها
در افتاده است و با لشکر که در تختگاه داشت بهانه شکار
بیرون آمد و از آنهنک اندیشه اش این بود که کار غازی الدیتجان
را بسازد

شاید از بد رفتاریها نیکه با صفدر خجک نموده بود و دش از بکر
او آسوده نبود که او را با خود همراز و همراه نکرده تنها پای پیش
را

داستان ترک تازان هند

و از همین یکی پایه تختش بازگشته شد زیرا که از هر چیز آمانیه گم
و ناتوان بود که غازی الدین بی آنکه از جای خود بجنبد یا
آنکه دست از خجاش و درهای جات بردارد لشکر مرآت
را به پیشباز او فرستاد و چون شنید که پادشاه در جنگ
دستگیر شده خودش را بار دو رسانید و شهنشاه گرفتار
را از تحت برداشته او را با مادرش کور کرد و غیرالدین
فرزند جهاندار شاه را بجای او تحت برداشته عالمگیر
دو موش خواند

۱۱۶۲ بدینگونه احمد شاه پس از شش سال جهانبا

۱۲۵۴ هر دو جهان بین خود را از دیدار جهان ناپایدار

نابینا یافت

عالمگیر دوم

چون غازی الدین عالمگیر دوم را شهنشاه هندوستان ست
فرنام عمادالملکی از برای خود برگزید (ازینجا بجای غازی الدین
عمادالملک نوشته میشود) و لکام کشوری را بهتر از پیشتر
بدست خود گرفت و چون همدران زودیها صفدرجنک
درگزشت بیایه دستوری نیز که هنوز نامش ^{۱۱۶۷}_{۱۲۰۶}
برو بود برآمد همین فرمانفرمائی کشورهایی او را به ^{۱۷۵۴}_{۱۲۰۶}
پسرش شجاع الدوله و اگر اشت آن نیز از آن روی بود که کوتاه
کردن دست او را از آن کشورها در آن هنگام تیغش
نمیرید

نه اینکه با خانواده صفدرجنک که دشمنی داشت چنان کرد
زقارش بویه در آن روزها با کوچک و بزرگ بنگان
کشور چنان سخت و ناخوش بود که از چشم همه شان

داستان ترک تازان هند

افتاد و چندان نگزشت که بخش بزرگی از لشکر سواره
برو شوریدند و او را گرفته با پای بی پاپوش و سر بی دست
بکوه و بازار کشیدند

گویند باندازه دلیر و بی باک بود که با آنکه در آن کنونه او را
و مبدم از کشتن می ترسانیدند باز ز بانس از خشم رانی
و بدگویی و امنی افتاد و همه را دشنام های سخت داده
میگفت که شما چنین میدانید که ازین گستاخی جان بد
خواهید برد شماها ازین بی آزر می با سر خود بازی کرد
سراجم افسران لشکر در میان افتاده او را

از دست مردان سپاه گرفتند و بجایگاه خودش
رسانیدند و چون بجای خود آرام گرفت فرمان بکشتن
آن گروه داد و اسب و سامان و خانانشان را چنان
بدست یغما سپرد که نشانی از آنان بجا نماند

همنوز دوش از رگبزر آنها آسوده نشده بود که بدگمانی
دیگری گریبان گیر اندیشه اش گشت چه پادشاه در میان
گاه که او بدست دشمنان خانه گرفتار بود فرمود که اگر کسی
اورا به پیشگاه آورده بسپارند تتخواه پس افتاده ایشان را
خواهد شد و از آن نوید اندیشه اش این بود که جان عماد الملک
را از گزند وارهاوند و در راستی میخواست کار خوبی بکند
مگر بد شد زیرا که عماد الملک آنرا بگونه دیگر پنداشت و از
همانجا شنشاه را دشمن خود انگاشته بر سامان بگماشت
خود بیفزود

گرفتند عماد الملک پنجاب را بزرگ و بزر
چون در میان آن رویدادها کارهای پنجاب اندکی زیروا
شده بود عماد الملک آهنگ بچنگ آوردن آن نمود
کامیاب نیز شد بدینگونه که چون احمد شاه درانی دارا

داستان ترکنازان هند

کشور پنجاب را از احمد شاه گورکانی درخواست نمود و زیر قی
 شده فرمانفرمائی آنرا از میرنو که یکی از بزرگان منول و کنار
 آن کشور بود نگرفت و پس از آنکه به قندهار برگشت و شنید
 که میرنو مرد از آن روی که او فرزند زینب بجز یک کودک
 خردسال نداشت فرمانفرمائی پنجاب را بنام همان کودک
 نوشته بیه میرنو را بکارگزاری او برگماشت

عمادالملک که کار آن کشور را بدان سان دید در اندیشه گرفتن
 آن افتاد و تحت راه پیک و پیام با آن خاتم به خواستگار
 دختر میرنو بکشاد آنگاه بیهانه آنکه برای گرفتن دختر و بجا
 آوردن آئین سور دامادی میرود با لشکر از دلی برآمد
 و به لاهور رسیده یکایک شهر را آسیمه ساخت و آن
 کیهان را بنجوا بگاه خودش گرفتار کرده به دلی آورد
 گویند پس از آنکه وی گول نوداماد خود را خورد

۱۱۷۰
 ۱۲۵۶

خود را گرفتار پنج بدپیمانی و فریبندگی دید بمغز آن رنگ و
ریوپی برده زبان بنفرین برکشاد و ویرانی هند و کشتار
مروش را از خدا خواست

سومین تاخت احمدشاه به هند
چنین مینماید که نفرین وی کار گرفتاد زیرا که تا احمدشاه
دزانی از آن رفتار عمادالملک شنید لشکر از قندهار
به هندوستان کشید و بی آنکه بدوشمانی برخورد از پنجاب
گزشته در شش فرسنگی دہلی سفید شد
عمادالملک که زمین را سخت و آسمان را بلند دید چاره
کار خود را در همین یافت که با بیوه میرنو آشتی کرده
ویرا سفارشگر خود ساخته روی باردوی دزانی نهاد و
بجان زینهار یافت مگر احمدشاه برای بازیافت پول
گنه کاری خودش به دہلی شتافت و آن تختگاه را بیرنج

پیگار گرفت و بی آنکه بهانه یا انگیزه درستی به دستش آید
 از شکفتن کاریهای ویرانی و کشتار وینعاآمین نادری
 را تازه کرد و چیزی هم بر آن بیفزود چه اگر درانی در سختی
 بهنحوی نادور نبود لشکرش بهمان لشکر نادری بود که در دست
 نادور فرمان‌نیر و در دست او سرکش و نافرمان بود و
 از آن گذشته نادور از دلی بجای دیگر نپرداخت و در آن
 یک بخش سپاه خود را برای بازیافت باز از شجاع‌الدوله
 بر سر او فرستاد و خودش با بخش دیگر بهمان اندیشه
 روی بکشور جات نهاد

آنچه افغانان در سرگزشت احمد شاه نوشته اند این است
 که او از دلی بیرون رفت و لشکر که به آگره و متهرا
 رفت زیر فرمان سپهبد او سردار جهان‌خان بود و
 آنچه هندیان نگاشته اند چنین است که خودش در

بم کر را که یکی از درهای استوار جات بود پس از
پایداری سختی که از بارگیان هویدا شد گرفت و ساخلوش
را از تیغ گزرانید و از آنجا در دیگر شان را گرد گرفته
شکر به متهرافستاد پس از آن آهنگ آگه نموده
آن شهر را نیز در میان گرفت که لشکر گراما در رسید
و چون سپاهش تاب برابری آن نداشتند پاره
شان از پا درآمد و او ناگزیر به همان پولهانی که از
باج دیغا بدست آورده بود بسنده نموده بکشور ^{۱۱۶۱} _{۱۷۵۲}
خویش برگشت و فرزند خود تیمور شاه را به اتابک
سردار جهانشان در پنجاب بفرمانفرمایی گراشت
سپاه او در متهر کاری کردند که داغ چهره روزگار لشکر
کشی او شد

آن شهر از آن روی که بنگاه پرستش گاه های پاک

داستان ترک تاران هند

هند و انت پیش آن گروه یکی از شهرهای سرشکاف
است و در آن روزها مردم شهرهای دور و نزدیک
برای بجا آوردن آئین جشنی که بته بکیش ایشان بود
در آنجا فراهم بودند و در هنگامیکه بادل آسوده و بی
هیچ اندیشه و بیم بکار خود میپرداختند لشکر درانی آنرا
آسیه ساخت

از همین ها که آن لشکر زیر دست نادر شاه بار آمده از
بت پرستی بیزاری جاوید داشته دلهامان از کینه
بت پرستان پر بوده و چشمشان دنبال کشتار و تاراج
میدوید و بزودی و آسانی میتوان دریافت نمود که بر
سر آن بیچارگان بی دست و پا چه آورده باشند
درانی درین اوزر یکی از شاهزاده خانمهای گورکانی را برای
خود برنی گرفت و دیگری را برای پسر خود تیمور شاه نامزد

کرد و چون پیوند خویشی در میان آمد درخواستِ عالمگیر دوم
را پذیرفت و پیش از بازگشت نجیب الدوله را که یکی از
بزرگانِ روسیه و بیابانی نهاد و نیکی رفتار نامور بود سه
سالارِ دہلی نمود و او را در نهان ہوشیار فرمود کہ بیدار
کارِ عماد الملک باشد و بداند کہ گماشتنِ او بر آن
چاکری برای آنست کہ جانِ شہنشاہ را از جیشِ
دشمنانہ او بنگاہیانی کند مگر عماد الملک کاری کرد کہ
او را باز بہ ہندوستان کشید

عماد الملک در فرخ آباد بود کہ احمد شاہ از ہند بیرون
رفت و ہمدان دم کہ چشمِ او را دور دید احمد خان
بنگش را کہ بزرگِ آن سرزمین بود بہ سالارے
برگزید و چون میدانست کہ آن راہی کہ پیش گرفته
بیرون از اندازہ نیرویِ پیالیشِ اوست مراۃ را کہ

در آنگاه زورشان بانجامین پله بلسدی رسیده بود بیاری
خود خواند

در آن چند سال گزشته رویدادهای گوناگون در دکن
و گجرات میان پیشوا و صلابت جنگ رخنموده کار مرته
سخت بالا گرفته بود که پیشوا باز برادر خود رگونات را و به
مالوه فرستاد و هم او بود که عماد الملک ازش یاری
جست و یافت چنانکه بهمرای او آهنگ دلی نموده
آن شهر را بچنگ آورد و کاخ پادشاهی را که در آن
بود در میان گرفت و پس از یکماه که پادشاه عالی گوهر
فرزند خود که جانشینش بود و پس از آن به شاه عالم
نامیده شد بگریزاند و نجیب الدوله نیز رومی بکشور خود
فرمود تا درهای دژ بالا را باز کردند و عماد الملک را به پیشگاه
خوانده با او بگونه که با دستوران پیش میآمد رفتار نمود

و رکونات را و بیرون دہلی اردو زده بود کہ او را بسوی
چرب ترمی خوانند

آن سوی چرب تر گرفتین پنجاب بود بدینسان کہ کشور پنجاب
پیش از آنکہ بچنگ احمد درانی در افتد چنانکہ گفتہ شد در زیر
فرمانفرمانی میرمنو بود و در چاکری او مردی بود آدینہ بیگ
نام کہ در نمک شناسی و آشوب انگیزی یگانہ روزگار خود بود
چنانکہ تختین بار بایہ تاختین درانی بر کشور پنجاب او شد
و آنکہ پیغام خواستکاری از عماد الملک برای گرفتین
دختر میرمنو نزد بیوہ او برد او بود و آنکہ فرماندہی آن کشور
را از عماد الملک پس از گرفتاری آن خانم بگوئہ با رنج
گرفت باز او بود و ہمچنین آنکہ پس از آن انگیز و تسہیل
رویدادی شد کہ کشور پنجاب بدست مرآتہ افتاد و احمد
باز روی تباختن ہندوستان آورد و ریشہ بزرگی

داستانِ ترکمارانِ هند

درآمده آنچه خواسته شهنشاهی که در آنجا بود خامه بند ^نلنگ
سرکار او شد

در آنمیان فرستاده او بانامه محمدخان در رسید و از آن
دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستور
بازگشت از نیروی نامه دیگری نوشته بدست چارے
از خودش داد و او را با چند تن از بزرگانِ کابل بدر
دهلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند
ناصرخان (صوبه دار) کابل که از پیش لشکرِ نادر برخاسته
در پشاور بفراسم نمودن لشکر میسر داشت سر راه بر آنها
گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از
رسانده فرمانده آنجا چارے نادر کشته شد و نادر که این
آگهی شنید پس از چهل روز که در کابل به بند و بست کار
کشوران و بناله خود میکوشید سر پرده کینه توزی باهنگ

و یکدسته لشکر بدنبال او فرستاد مکرکاری از پیش نبرد
 زیرا که آدینه بیگ گروه سیکه را که در میان آن گردشها
 باز از گوشه و روشی به پهنه جنگجوی درآمده بودند برگزینانید
 دشمن را پاسخ داد و خواست که همان گروه را دست
 انفرار کار سرکشی خود سازد و چون دید که آنان با آنکه
 پرزورند اکنون را نمیخواهند دست بکار زنند اندیشه دیگر
 رگونات را که در نزدیکی دہلی اردو داشت
 بگرفتن پنجاب و ملتان خواند و او را در نامه که باو
 نوشت از پایان آسانی آن کار بیگمانید
 رگونات آنرا از رهبریهایی آسمانی شمرده در دم سوا
 شد و به سرپند رسیده فرمانده دژانی را که در آنجا
 بود از پیش برداشت. و ره نورد سوی پنجاب گشته
 بی آنکه مدوشمانی رخورد به لاهور درآمده آن

داستان ترکنازان هند

شهر را بگرفت زیرا که سردار جهانخان تیمورشاه را
برداشته از نیلاب گزشت و چگونگی را بشا و درانی
نوشت

رگونات را و آدینه خان را (سر صوبه دار) لاهور و ملتان
ساخت و از او نوشته گرفت که سالی هفتاد و پنج کپڑو
بمراة برساند

آنگاه رگونات را و یکی از سرکردگان مراة را با لشکری
برای یاری آدینه خان آسجا گزاشت و جنگاچی پسر
جی آپامی سندیا را در نزدیکی دهلی رها کرد که هم از
شاهزادگان راجپوت باز بستاند و هم اگر کار بیفتد
بکمک آن لشکر شتابد و مله را و بکمر و دتا جی سندیا
را در مالوه گزاشته خودش به پونه برگشت
بر رفتن او چندان دیر نکشید که عماد الملک دتا جی سندیا

را بر ویران نمودن کشورِ روئیده آماده ساخت و او را بر آن
داشت که آن کار را از تاخستن برنجیب الدوله آغاز نمود
رنجیب الدوله از بد در جهان روز که دمجای درستی
به مله را و بلکه داده زیر نگیبانی او از دست عماد الملک
جان خود را رهائی داد و کسری به بنگاه خویش شتافت و آن
در نزدیکیهای سهارنپور بود که در برین دلی افتاد
و برود گنگ از روئیلکند جدا میشود و همدرا نجا بود که
از آهنگ دتاجی سندیا با لشکر دلی شنید و چون
تاب پایداری در خود ندید جای خود را تهی نمود و آنرا
بدست یغمای دشمن و اگر اشته خودش در سکر تال که
بر کنار جای دشوار گزاری است از رود گنگ پناه
گرفت و در آنجا تا پایین نونغان بارش با سختی بیا
و برداشت رنج بیشمار بسر برد مگر بپاداش آن

داستان ترکنازان هند

رنجهای ناگوار که کشید در یک کوشش بسیار سودمند
 کامیاب گردید و آن این بود که سازهای یگانگی بزرگان
 مسلمان آن سوانه را هم آهنگ نمود تا جایی که شجاع الدوله
 را نیز خان قومی کار آورد که او هم رهایی جان خود را
 از ترکنازیهای مرته در همین دید که دشمنی دیرینه را
 که بانجیب الدوله و گروه روپیله داشت فراموش کرد
 دوستی و همراهی آنان را برگزید و بیاری بنجیب الدوله
 شتافه او را از آنجایی جان آزار رهایی داد
 و تاجی بسندیا از آن پیوستگی بیناک گشته لشکری بسرکردگی
 گویندپنت بتاخت و تار کشور روپیله برگماشت
 گویندپنت آن هنگام را در بونذیل کند به گردآوری بده
 هانسی که بخش پیشوا بود میپرداخت و از همین روی
 او را بونذیل نیز میگفتند

این سردار در بجا آوردن فرمانِ سندیا کار را بجائی رسانید
که دستِ کسی نرسید در میانِ یکماه و اندی یکمزار و سید
پارچه ده و آبادی از کشورِ روپیلکند ویران نمود و روپیلگان
را بسوی کوهستانِ کریرانیده بود که شجاع الدوله آگاه گردیده
باشکر خود از لکنه پور برآمده سر راه بر بوندیله گرفت و پیش
از نیمه شکرش را پایمال و بازمانده گریخته را ۱۱۷۲
۱۷۵۹
تا سوی دیگر رود گنگ دنبال نمود

سندیا از یگروی دید که از دستِ شجاع الدوله شماره
شکر فیه از سپاهش کاسته شد و از یکسوی شنید
که شاهِ درانی از کابل به جنبش آمده پس ناگزیر با شجاع الدوله
و دیگر بزرگانِ مسلمان از درِ آشتی درآمد و آن هنگام
را پیمانی که پس از آن بمرورده نشد بته گشت
چهارمین تاخت احمد شاهِ درانی به هند

داستان ترک تاران هند

هنگامیکه تیمور شاه از پیش لشکر مرآتة برخاسته لاهور
را تہی کرد و از نیلاب تاشد احمد شاه در پرکنہ ہای برین
خود بہ گوشمال سرکشان میپرداخت و چون کار آن سوانہ
را یکسو نمود از سرکشی ناصر خان بلوچ شنود و چون میخواست
کار او را نیز گبوند دلخواہ انجام دہد ناگزیر آہنگش برہانید
مغان و پنجاب بدیر کشید تا آنکہ کار آن سوانہ را بائین
آوردہ از راہ شکار پور خود را بہ نیلاب رسانید
۱۶۵۹ و از آنجا بسوی پیشاور کوچ نمودہ از آب سند
گزشت و بہ پنجاب درآمد و مراٹکان بی آنکہ از در پیکار در
آن کشور را تہی نمودہ پس نشستند

گویند در آنروز ہا کہ آوازہ آمد درانی بہر جای در پیچیدہ بود
شاہنشاه ہم با او و ہم با نجیب الدولہ نامہ نگاری می نمود
ویکی از آن نامہ ہا بدست عماد الملک افتادہ اورا بیشتر

از آن روی که بکردارهای خود آگاه بود اندیشناک ساخت چنانکه
 در دم فرمود تا تخت انتظام الدوله را از همین که در آن
 کار دستی داشت با آنکه خویش خودش بود در راه
 نابودی پشیمانگ پادشاه ساختند پس از آن سرپادشاه
 را بریده تنش را از دریاچه کاخ پادشاهی برود {  }
 جفا انداختند و بنیره کام بخش را (نامش محی السنه)
 بجای او بر تخت نشاند او را شاه جهان دوم خواند مگر
 اینکه پادشاهی او هرگز پامی نگرفت زیرا که فرزندش نشاء
 نامکام پس از آنکه بفرمان پدر بهنگامه تختین عماد الملک که
 بیاری مرته برپا نمود از دلی بگریخت و چون از کمک
 نجیب الدوله و مرته نومید شد افتاد بدست شجاع الدوله
 و او آن شاهزاده را دست افزار کار خود ساخته برایش
 جنگ با میرجعفر که با انگریزان در ساخته بود به بنگال فرستاد

داستان ترکنازلین هند

و بسم او پس ازین تخت برآمده شاه عالم دوم خوانده
میشود چنانکه چگونگیش اینک از زبان کلک داستان نگار
خواهد گزشت

باری چهره کارها در دلی پس از آن گردشی که تحت
روی داد بگونه آشکار شد که خود عماد الملک بشدر
دروائی در افتاد و بهتر همین دید که خود را از میان کنار
کشید و به راجه گروه جات پناه برد تا به بسند کار
مراته با ابدالی بجای خواهد انجامید

سیوراجل او را در یکی از دژهای جات جامی داد و او
در همانجا بود که مراته و درانی بهمزدند

در آن هنگام در هندوستان همراه دو سردار بزرگ
مراته (دماجی سندیا و ملهرا و بلکر) سی هزار سوار بودند
همه از آن گروه بودند

هکریس از رسیدن درانی به پنجاب به سیوراجل نوشتند
که چندانکه بتواند از گروه جات بیاری او بفرستد و او هم
بفرستادن کمک زبان داد مگر از بیم لشکر درانی بجایان
احمد شاه هم برای رسیدن بفراوانی خوراک
از جفا گزشت

سندیا و هکریس با نیمه آن سپاهیکه گفته شد بچند
فرسنگ از هم دور بودند که پیشانیگ لشکر درانی
بدرار تختین برخورد و او آنرا بنه لشکر درانی پشت
اندک زد و خوردی نموده برکناره باختری جفا راه گریز
گرفت و از بسکه دهگانان و دیگر مردمان از دراز دستها
او بستوه آمده بودند همه جنبشهای دشمن را از او پنهان
داشته نگاهبای رفتار او را بدزانی میرسانیدند و شای
از همین یکی و از همین گونه کار گزاریهایی خوب نجیب الدوله

داستان ترکنازان هند

آمنایه سود برداشت که بادل آسوده نزدیک دلی از آب
گزشت و یکایک ریخت بر سر سندیا و او را چنان
سراسیمه ساخت که راه گریز نیافت و خودش با دو
هزار تن از لشکرش کشته بر خاک افتاد
هنگامی که از آن شکست شنید جامی ایستادن ندید و
لگام اسب گریز را هیچ جا باز نکشید تا آنکه بدانشوی
آگره رسید و آنجا برای آنکه دمی تازه کند فرو گشود
هم آنجا شنید که بارخانه سنگینی به نگهبانی سواران
احمدخان بنگش باردویی درانی روان است پیش از حنا
بگزشت و پاره از آن را یا تباه کرد یا گرفت و برگشت
و تا سکندره که خاور حنا است جانی نیاسود و چون به
فرو دین چنبل رسید چنان پنداشت که اکنون از هر گونه
گزندی دور است مگر از رسیدن آگهی آن را خبری او نداد

بُن سپاهِ درانی یکدسته جدا شده بکوچهای پی در پی خود را
باورسانید و چنان تیغ برشکرش نهاد که بیشترشان گشته
شدند و خودش نیمه جانی بدربرد

رگونات راو که بسی پیش ازین هنگامه با به دکن رسید
با آنکه کشور پنجاب را برای مرآت گشوده بود باز نزد کافرهای
کشور آبروئی نفوذ زیرا که سداسیوراو (پسر جی آبا که بود
با جی راو بود و او را همه نویسندگان هند و فرنگ
(بهاو) نوشته اند و من نیز چنان میکنم) از فیروزیهائی
که تازه در جنگهای دکن یافته و فراخیهای که بکشور پیشوا داد
بود بر خود میسبالید و بر همه مینازید و به رگونات راو سرگود
میداد که من گنجینه مرآت را مالامال نمودم و احمد نگر
را بیفزودم و تو بجای آنکه با بارخانه های یغما برگردنی پیش
از کیسه لکروپیه (میت و پنج کرور تومان ایران) وام آورد

رگونات راو از اینگونه سزانشها دلش بدرآمده
گفت که اگر پس ازین هیچ شکرکشی در پیش آید بهتر است
که کار سپیدی آنرا شما بگردن گیرید
بهاو آنرا پذیرفته بود که آگهی تباهی سپاهِ مرآت بهنگامیکه
پیشوا برکنار رود منجرا اردو زده بود بگوشن او رسید
بهاو از پیشوا دستور می خواست که بهمراهی و سوار
راو لشکر به هندوستان کشد دلی را بگیرد و افغانان را
بدانسوی نیلاب براند و آبروی ریخته مرآت را دوباره بر
روی کار آرد و چون درخواستش پذیرفته شد سراپرده
جنگجوی بیرون زد

در آن هنگام پایه پادشاهی مرآت بپایان بلندی رسیده
بود دامن کشور ایشان بسوی برین تا به نیلاب و کومستان
همالیا کشیده و بسوی فرودین تا نزدیک پامان این ادیان

رسیده بود و از سرتابیای آن زمین بجز کشور اود هر کجا
که در دست خودشان نبود با جگر ایشان بود و پس از آن
روی بفرود نهاد چنانکه گویا همدران روز که دتاجی سنڌیا
با لشکرش از دست سپاه درانی از پای درآمد آغاز
پائین گرفتن کار آن گروه بود زیرا که پس از آن کجا
سربلند کردند بیک توتسری با خاک یکسان شدند و بها
که با آنهمه فراوانی سامان بزرگی و کوس و درفش پادشاه
آهنگ هندوستان نمود بیش از پیروان سنڌیا نبود
گویند از سرارپده های فراخ بلندیای و خرگاهها
زربفت گرانیای و دیگر ساز و سامان شاهانه هرگز پیش
از آن اردوئی بشکوه مندی آنکه بهاو برای گرفتن
هندوستان بیرون زد از راجگان مرآت برپا نشده بود
گرفته از آنگونه فراخی های دستگاه خسروانه و

داستان ترک‌تازان هند

زیبائی دودخته سپاه که در آرایش از روی گروه پادشاهان
منقول بود پیش از آن لشکرشان از چریک مردمان جان
ارزان یغماگر برون نبود و در آن هنگام ده هزار پیاد
آراسته همه تنخواه یاب و آموخته بآئین لشکر اروپائیان
که تازه به یالودهای خاوری و باختری هند پاتابه کشاده بودند
در اردوی بهاو بود و همچنین بیست هزار سوار گزیده و پوچا
تومندی که بر ازان پادشاه هند در زبردستی می‌جربید
بخر آمان که بگونه پیش بودند او را همراهی نمودند
اگرچه بالاجی را و پیشوا بیشتر سپاه مرآت را پیش خود گزشت
مگر چونکه همه سردارانی که با لشکر جابجا پراکنده بودند بجا
که همه زیر دوش بهاو در آیند هنوز اردوی او از رد
چنبیل نگزشته بود که شماره زرّنی از سپاه مرآت زیر فرمان
سپه‌کشان آن گروه نزد او فراهم شدند

ملهر را و ملکر جنگجوی سنندیا دماجی گایکوار و گوبندپنت بوندیه از
سرداران نامور آنان بودند و بجز آنها بسی از افسران و
سربازان مرته بدان اردوی بزرگ پیوستند که یاد نمودن
نام همه مایه دراز می سخن است جز آنکه ازین یکی نمیتوان
گزشت که دروهم کیشی رگهای همه هندوان را به جنبش و
خونشان را بجوشش درآورد چنانکه راجه گان راجپوت
تیپهای لشکر خود را بچاکری بهاد فرستادند و دیگر هندوان
زقار آنان را پیروی نمودند

سیوراجل نیز با سی هزار تن از مردم جات بدیدن اردو
بهاد آمد

برخی نوشته اند که ملهر را و ملکر جنبش انگیزان یگانگی شد
مگر اینکه بسر رسید زیرا که رنگ آن لشکر کشتی بدیده آن
پیر سالخورده آزموده کار جهان دیده زیبا و پسندیده نیامد و

داستان ترک تازان هند

بهاو را گفت که شما با این سپاه چند آنکه گران تر هم شود
برگز با لشکرِ درانی که زیر دست سپه کشی مانند نادر شاه
بار آمده بجنگ روبرو برخواهید آمد بهتر از همه این است
که آنچه زن و بچه و بار و بنه که دارید با توپخانه و لشکرِ پیاده
در درگاهِ الیار یا هانسی بگذارید یا آنها را در یکی از درگاه
من بیاورید و به نکهبانی من بپارید و به همان شیوه
که همیشه در جنگ بر دشمن سرآمدید با درانی پیش آید
سوارانِ مرآت را دسته دسته بهر سوی پراکنده کنید
تا همه جا پیرامون سپاهِ درانی درآمده دست به یغمار ^{بکشند}
و راهِ آمد و شدِ خوراک و آگهی را بر اویشان بند نمایند
و یکدم آنها را از اینگونه رفتارهای دزدانه آسوده نگذارند
تا نوغانِ تابستان در رسد که در آن هنگام اگر ایشان خیری
بجامده باشد سرخوش خواهند گرفت و اگر چنان نکنند

گرما کارِ شان را خواهد ساخت

هنگامی که آموزی اینخانی جات را پسندید مگر به او که هم از
رگبزر فیروزیهای پیشین خود کله داشت پرباوتر از مشک
دمیده و هم از دلسوزیهای دیرین خود که افروخته آتش
رشک برهنگر بود از رگبزر او ولی داشت ناشادتر از
شکارِ رسیده نابخروانه سر از آنمه اندرزهای سودمند باز
و چون ابراهیم خان گاردی بسرکردگی توپخانه و ده هزار
پیاده آراسته در لشکر او بود و آن سردار سخت یکی
از سرکردگان فرانسه بود و پس از آن روی از چاکر
آن گروه بر تافته بنوکری پیشوا درآمده بود و در جنگ های
یا صلابت جنگ هنرها هویدا ساخته بود به او به پشت گری
نویدهای او که مرغِ فیروزی بدام ما خواهد افتاد زبان به بدگو
سیوراجل نیز بر کشاد و رفتار خود را در راه با او بد نمود

داستان ترک‌تازان هند

سیوراجل آن هنگام همه آنها را در دل گزشت تاپس
از گرفتن دلی که ساخوش میش از کیمشت افغان ابد
نبود و چون آنجا بهانه بدستش آمد کار خود را کرد بدینگونه که
چون دلی گرفته شد آن انبوه ستر که همراه بهاو بود در
چند روز گردوبر آن تخته‌گاه را از هر چه بود پاک نمود و نمونه
تنگی نمودار گشت و از همه بدتر تنگی پول بود آنهم چنان سخت
که با آنکه بهاو دو کرویر روپیه (هشت کرویر تومان پول ایران)
همراه آورده بود و سه کرویر دیگر هم بلکه و برخی از سواران
دیگر برای او بهم بستند باز برای افزایش گنجینه فرمود تا
های دربار و هوازیهای خسروی را که همه زراندود و ستم
بودند ویران نمودند و همچنان رفقای نیز با تحت شهنشاه
که بسیار گران بها بود برای جدا کردن زر و گوهرهای آن
هویدا ساختند

بر سر این کار بکر و سیوراجل باندزد او زبان کشاؤ
گفتند که این کار چنان از خوی مردمی دور است که
ترک تازان ایران و افغان پیرامون آن نگشتند و نیکو
خود را برای بازیافت سود اندک نفروختند پس بهتر
که شما هم خوی بزرگانه را کار بسته از آن پرهیز کنید
بها و خزانکه گفتار ایشان را بخیخ گرفت از سر بشار
ناپسند نیز دلهای شان را رنجانید و ازین هم که پس از
آنهمه ویرانی برای گداختن سیم و زرهای در و پیکرها
سرایهای جهانبانی و آوندهای زرین و سیمین خسروانی
میش از بنفده لکروپی (سه صد و بیست هزار تومان پول
ایران) بدتش نیاید پشیمان نگروید و سیوراجل چنان
از او شکسته دل شد که تا یکد و نامه از بزرگان مسلمان
باو رسید بی آنکه بخش خود را آشکار کند اردو

او را دل کرده سرخوش گرفت

راجگان راجپوت نیز چون نوشته های بزرگان مسلمان را
یافتند از دوستیهای پیشینه که با آن گروه داشتند یا
نموده کمرهای خود را واپس خواندند

بهاو چون دلی را گرفت میخواست و سواسرا و فرزند پیشوا
را بر تخت آن شهر نشاند و او را شهنشاه هند و
خواند و شجاع الدوله را دستور او گرداند مگر آندم را دست
نگاهداشت و آن کار را به هنگامی گذاشت که افغانان
را بداندسوی نیلاب رانده باشد و چون آب جها از گریز
نوغان بارش بسیار سرکشی مینمود ناگزیر بود که چندی
در بهانجا بماند

بدست آوردن احمد شاه درانی دل شجاع الدوله را
در میان آن رویدادها احمد شاه درانی که از رانگر نونغا

بارش روبرویِ اوب شهر که بر کنار آب گنگ و نزدیک
خاک اود بود اردو داشت آنمایه سود بهره روزگارش
شد که دلش میخواست و آن بدست آوردن دل شجاع^{الدوله}
و رنجور کردن او بود چه رام ساختن او بگونه که نجیب^{الدوله}
بود از دو روی بسیار دشوار می نمود یکی آنکه دشمنی او
با مرآت چان پرزور نبود که با بدخواهان بسازد دیگر آنکه
دوستی او با شاه درانی چندان بسیار نبود که بهمرآتی
او بر دشمنانش بتازد

چنین مینماید که اگرچه از آن روی که پدرش صفدر جنگ
پیش از آن بر دشمنان شاه جنبشها نموده بود دلش
از سومی او میان بیم و امید بود مگر از رگزر بهم کشی
باز دوستی شاه در نگاهش برتر می نمود چه در همان
روزها که شاه بمیانجی نجیب الدوله با او نامه نگاری

داستان ترک‌تازان هند

آغاز نمود بهاو نیز هم راه‌راز و نیاز با خودش کشود و
 هم او را در پرس و پاسخهای که با شاه داشت می‌انج
 فرمود و او همه آن نامه‌ها را (چه وثیره خودش و چه
 بنام شاه) با بزرگان مسلمان و کسانی که میان او و شاه
 می‌انجی بودند در میان می‌گذاشت و پاسخ همه را بنگاش
 ایشان می‌نگاشت و سرانجام با آنکه بهاو از نوید هایکه
 او را دستور بزرگ و سوار او خواهد ساخت در باغ بتر
 باو نمود بازیگانی با شاه را برگزید و از مرآت بیکانی و
 مکر آنکه زنجیره پیک و پیام را که با ایشان داشت
 { یکباره از هم نهید }
 احمد شاه که بدست یاری نجیب الدوله در کوششهای خود
 کامیاب شده بزرگان مسلمان را رو بخود کرد و نگران آن
 بود که زور بارش کم شده آب رودخانه‌ها فرو نشیند

آنگاه بجنبش درآید که یکایک شنید که بهاو میرزا جوان بخت
پسر عالی کوهر را بر تخت دہلی نشاندہ شجاع الدولہ را
دستور بزرگ شہنشاہی خواندہ و ناروشنکر راجہ بہادر
را با ساخلومی در دربار بالا گراشتہ خود درفش شہر آشوب
بسوی کوچ پورہ کہ بر کنار رود جمنا و ہرودہ فرسنگ بالا
دہلی افتادہ برافراشتہ است

چون آنجای در دست یکی از افسران نامور درانی بودشا
از شنیدن آن آگہی یتاب شدہ با آنکہ ہنوز آب جمنا
بی پایاب بود اردوی خود را بجنبش درآورد و در کنار رود
پی گزرگاہی کہ پایابش چندان گود نباشد میگشت کہ
شنید بہاو آنجای را بہ توپ بستہ و ساخلوش را
از پای درآورده و چون از آنجا کہ خودش بود تا آنجا کہ
آن گزند جان آزار دوچار یارانش شدہ بیش از رود

داستان ترکنازان هند

در میان نبود میبایش چنان بالا گرفت که بی باکانه نجا
 که شش فرسنگ بالای دلی بود آب زد و با آنکه بسیار
 از سپاهش در آب فرو رفتند باز با بیشتر مردان لشکر
 بدان چستی و چالاکی از آب گزشت که بها و بی آنکه بدان
 سرگزشت آگهی یابد ناکمان دشمن را برابر خود آماده کار
 دید چنانکه بامداد روز دیگر لشکر پیش جنگ
 هر دو گروه بهم رسیده جنگ خونریزی میانشان
 دست داد مگر چون از هم جدا شدند هر دو شان فیروز
 را بهره خود می شناختند

پس از آن مرا تکان جنگ و گریز نموده خود را به پانی پت
 رسانیدند و بهمانجا نشسته گرد خود سکرها برافراختند
 و پیرامون آنها را بکنده که چهار گز گود و هفده گز پهن بود
 استوار نموده گردا گرد اردوی خود و ده پانی پت را

برنجیرهای توپ آراسته و استوار ساختند
احمد شاه میخواست دردم دست بکارزار زند مگر از توپ
سپاه دشمن و انبوهی توپخانه او شتاب را در آن کار
درست ندانسته روبروی پانی پت میداخت و گرداگرد
اردویی خود را به خار بست استوار ساخت

در شماره لشکر و لشکریان بهاو میان آن نویسندگان
هم که نگارش شان نزد همگان سترگ است یکی
هویدا نگشته

اگرچه پاند هزار هم نوشته اند مگر کسی کمتر از سیصد
هزار نه نوشته

لشکر شاه را نوشته اند چهل هزار افغان و ایرانی بودیم
هزار سوار هندی سی و هشت هزار روپیه و دو هزار
سواره و دو هزار پیاده هم با سی چرخ توپ همراه

داستان ترکازان هند

شجاع الدوله بود و این همه بیش از نود و پانزده نیست که
همه در آن یکرسانند

بهاو گویند راو بنده را فرمود تا چندانکه بتواند از کنارها
پایین جفا لشکر فراهم کرده راه خوراک را بارود
شاه بند نماید و او با ده دوازده هزار سوار مرآت در دست
فرسنگی دنباله اردوی درانی فرود آمده سپاه خود را برگرد
و بر آنسوی بخش نمود

یکی از نویسندگان نامور انگریز مینویسد که چنین مینماید که
بهاو سواران جرعه خود را به سوی های دیگر نیز برای همان
کار نامزد ساخته بود زیرا که چندان نگرشت که چنان تنگی
منتهی در اردوی شاه پیدا شد که با آنکه افغان ها آنگونه
کنده جنگی و هرزه پیگاری را که ویژه مرآت بودند نمی پسندیدند
به همچنان کاری ناگزیر شدند چنانکه سرهنگان نشان

با دسته‌های لشکر ایشان بهروی تاختند و کوشش آن
گروه را در آن باره نابود ساختند

از آنهایی که عطائی خان برادرزاده شاه ولی خان که دستور
بزرگ شاه درانی بود شامگاهی سوار شد و تا پایان شب
بیت فرسنگ راه را بریده بامدادان به اردوی گویند
راو رسید و مانند آسیب آسمانی ناگهان بر سر آن
گروه ریخته پاشان اگشت و بوندیه یکی از برخاک افتادگان
پس آن پهنه‌های گشاده بدست درانیان در افتاده همان
کار را که بهاو برای ایشان پسندیده بود ایشان بر آن
او برگزیدند و آن کار را چنان پاکیزه بانجام رسانیدند
که با آنکه مراخان هر روز بهر شب بر یابوهای خود سوار شده
میرفتند و بهر دهی که میرسیدند برای بیرون آوردن
انبارها زمین با او می‌کافتند و برای همدست نمودن نیز

خانه‌ها را می‌شکافتند و تیرهای آنها را بیرون آورده همه را
بر یالوها بار کرده بار دومی بها و می‌شکافتند و پیش از آنکه
روز روشن شود بجای خود میرسیدند باز در اندک روزی
از رکزرتنگی همه چیز کار بر بها و چنان تنگ شد که بر سختی
دشواریهای روزگار خود آگاه گردید زیرا که راه آمد و شد
آنها نیز بریده شد

گویند از گنجینه‌هایی که در نهان باو فرستاده شد آن که
از دلی بود بدست دزانی افتاد و بدره‌هایش همگی کشته
گشتند و از آنان که سیوراجل و راجگان راجوت نزد
روانه کردند و باو رسید بیش از یک کرویر هند بود که
(چهار کرویر تومان ایران) باشد

تا هنگامیکه در پانی‌پت که اندرون لشکرگاهش بود سر
از چیزهای خوردنی بدست آمد نگذاشت دشمن از تباہی

روزگارش آگاه گردد و چون در پانی پت هم چیری نماند
شکرش از گرسنگی بجان آمد و با آنکه ز دو خوردهای روزانه
در کار بود سه بار بر روه های درانی یورش بردند مگر اینکه
سودی بهره کردارشان نگشت

ازینسوی سپاه درانی بوشه مسلمان هند بار بار بمیانجی
سرکردگان خود از شاه دستوری جنگ و تاختن بر لشکرگاه
دشمن میخواستند و چون از پنج ستیر و آوینرهای
هر روزه ستوه شده بودند سخنشان این بود که اگر

امید فیروزی و چیرگی هم نباشد یکبار دست از جان ^{دشمن} بردارند
بتر است از برداشت رنجهای هر روزه و پاسخ شاه

در برابر بالیشان چنین بود که شما در هر کار آزادی که
بگونه دلخواه خود رفتار کنید مگر این یکی را بمن واگذارید
چه این کار جنگ است و شما از نیک و بد آن

سر رشته ندارید من خود در دادنِ فرمان جنگ بهنگامیکه
آن را درست شناسم یکدم وزنگ نخواهم نمود
احمد شاه تازی سرخ کوچکی داشت که جلو اردویش افراشته
بودند و همیشه پگاه و شامگاه برای خواندنِ نماز و خوردنِ
شام در آن میرفت و هر روز از بام تا شام بر آب
نشسته گردِ اردویِ خود می‌گشت و بکارهای سازِ شکر
و سامانِ اردو رسیدگی مینمود و به پیرامونِ لشکرگاه
دشمن برآمده از جنبشهای او نیز آگاهی بدست می‌آورد و بر
روی هم‌رفته روزی نبود که از بیتِ فرنگ راه کتر سوار
کند و هر شب از لشکرِ خود پنجه‌ار سوار گزیده را می‌فرمود
تا در نزدیکیهایِ اردویِ دشمن دیدبانی کنند و بازمانده
را دسته‌دسته بهر سوی می‌فرستاد تا راه‌ها را از آمد و شدِ
دوستانِ دشمن بند سازند و سرگردگانِ لشکرِ هند

را میفرمود تا بامردان خود در چادرهای خویش آسوده به
خسبند و بدانند که او نخواهد گزاشت که بایشان گزند
برسد و چون هنگام خواب خودمش میرسید در خوابگاه
خود با چکمه شلوار و با افزار جنگ می خفت و همیشه
یک اسب زین کرده و دهنه زده بر در چادر خوابگاهش
بسته بود و فرمانش بر همه لشکریان خودش چنان
روان بود که هر چه میفرمود در بجا آوردنش یکدم دیر
دست نمیداد

در آن میان بهاو از چند رگزر لگام شکیب از دست داده
بود تخت اینکه در یکی از یورشهای که بر اردوی
دشمن برد پس از پایداری بیمنای که از هر دو سوی
روی نمود هنگامیکه نزدیک بود بر دشمن چیره گردد
بلونت راو که دستور بزرگ و دوست سترگش بود

داستان ترکازان سند

پیش رویش بزخم گلوله تفنگ از پای درآمد
دیگر آنکه شماره شگرفی از لشکریانش که از زور گرسنگی
خود را در دم واپسین میدیدند برای آنکه برای خود و
زن و بچه خود که همراه داشتند چیزی بدست آرند دل
برگ نهاده شبانگاه از اردو بیرون آمدند و سراغشان
بدست دشمن افتاده گردشان را گرفتند و تا یکی انجمن
شان را مانند گوسفند سر بریدند
دیگر آنکه درخواست های او که درباره آشتی با شاه از دست
کاسی رای به شجاع الدوله داده شده بودند همه بنویسد
بر خوردند و کاسی رای یکباره آب پاک رومی دستش نخت
چه شجاع الدوله (شاید از اینکه بهاد و دستوری بزرگ دلی
را بنام او کرده بود) بسیار خواهشمند آن بود که میان
بهاد و شاه آشتی دست دهد و در آن باره کوشش

بسیاری هم نزد شاه نمود مگر پاسخ شاه بفراین نبود که مسلمان
بهند خود دانند که با مرآت آشتی کنند یا نکنند من از آن
خود باز نیکردم

چون کار بدینجا رسید نزدیک بود که شمارۀ آشتی خواهان
بر جنگجویان بچربد و کار بگونه دلخواه شجاع الدوله چهره نبرد
مگر بر سر هر نامه که از بها و کشاده می شد بنحیب الدوله
دو شمانی مینمود و مغز سخنش با همه این بود که پیش از آنکه
مرآت بی پاشود و از زور بیفتد اگر احمد شاه از هند بیرون
رود مسلمانان هند دیگر روی بزرگی را برگز در خواب هم
نخوابند دید و از اینگونه گفتگوها چندان نمود که همه در پایدار
جنگ با مرآت یکدل و همپای شدند و چون کاسی را
آن چگونگی را به بها و رسانید او پیش از آن درخواه
سرداران خود را ناپزیرفته نپسندید و درین بار که از ایشان

داستانِ ترک‌تازانِ هند

شنید که همگی مرا تکان آماده اند که مردانه در پهنه ناور و جان
 دهند و از خاری مردن از گرسنگی برهند و ستور
 جنگ داد و فرمود تا آنچه در انبارها بجا مانده بود بر همگی مرا
 بخش نمودند که دست کم آن شب را یک شکم سیر بخورند
 و در پایانِ همان شب پیش از آنکه سپید
 { ۱۱۲۴ }
 { ۶۵۶ }
 { ۱۲۶۱ }
 { ۱۵۱۷ }
 برود با همه سپاه آهنگ کارزار جنبش نمود
 جنگِ پانی پت

بها و در همان پایانِ شب از دستِ خود نامه بکاسی را
 نوشت بدینگونه که پیمانه تابش پر شده است و گنجایش
 یک نوبه دیگر ندارد اگر کاری از دست برمیآید در همین دم
 بکن و گرنه بزودی پوست‌کنده پاسخ ده که ازین پس
 برای نامه‌نگاری و گفت و شنید هنگامی بدست نماند
 کاسی را و دروم شجاع الدوله را بدان نوشته

آگاه ساخت مگر همدانم که آن آگهی بدو رسید پرونگ
او نیز فرارسیدند و او را از جنبشهای مرآت که اینک
آماده برون تاختن اند آگاه نمودند

شجاع الدوله بنزد شاه شتافت شاه که در خواب
بود تا چشم کشود پرسید که چه رومی داده و چون آن
آگهی را شنود دردم بر اسب آماده خود سوار شده
رو باردوی دشمن راند و فرمود تا شکر نیز از دنبال
او روان شوند مگر در راست و دروغ بودن آن آگهی
دشمن یکسو نشد تا پس از آنکه نیم فرسنگ راه دروید
و چون درآدم سپیده خوب بالا آمده روشن شده
بود چشم خود رده های دشمن را دید و بگوش خود آواز
توپ او را شنید پس غلیانی را که سواره در دست
داشت و میکشید به غلیانچی داده رومی به شجاع

داستان ترک‌تازان هند

نمود و با پایان آرمیدگی فرمود آرمی پادگان شما آگهی دتی
بدست آورده بودند آنگاه فرمان فرستاد که مردان سپاه
در جنبش شتاب نمایند

بها و توپخانه و زنبورکخانه را با شمشیرچیان و سپاه ابراهیم خان
گاردی بجلوداری همان سردار پیش انداخت و سواره دماجی
گاکووار را در پی آنها آراسته ساخت و خودش
بهمراهی و سوار و جسونت را و پوار شمشیر بهادر مله را و
هکر جنگجوی سندیا و دیگر سرداران نامور مرآت و سواران
از دنبال آنان همیراند که سپاه مسلمان نیز رده آرای
پهنه رزم آزمائی شده پای پیش نهادند و بگونه رزم آزا
شدند که توپخانه ایشان از پیش و شاه ولی خان با لشکر
افغان از پس آن بود و حافظ رحمت و دوندی خان ^{سنه} ریو
با احمد خان بنگش و امیر بیگ و برخوردار خان ^{سنه} دست

راست او بودند و شجاع الدوله و نجیب الدوله با سپاه
رومیله بدست چپ جای گرفتند و شاهپسند خان با
یکدسته سوار گزیده افغان در دنباله دست چپ ایستاده
شدند و احمد شاه بر در همان چادر سرخ خود که پیش ازین
بر پیشانی اردو و اکنون بر پاشنه آن افراشته بود
سواره و راندار جنبشهای هردو لشکر را مینمود
اگرچه مرآت هنوز دور بود که دست بشلیک توپ کشود
مگر لشکر مسلمانان همینکه بدشمن نزدیک رسید دست
به توپ اندازی یازید

بدینسان جنگ از هردو سوی با توپخانه آغاز شد و
رده های هردو لشکر بیکدیگر نزدیک گشت مگر اینکه مسلمانان
شاید از آن روی که توپخانه درستی نداشتند یا از رگبزر توپ
چندان توپخانه را بکار نبردند و بچالاکي چنان خود را نزد

داستان ترک‌تازان هند

دشمن رسانیدند که گویند گلوله توپ شان از بالای سر
ایشان میگذشت

پس سختین مردی که پای بجنگ پیش گزاشت ابراهیم خان
گاردی بود که اسبش را بنزد بهاد رانده سرفرو آورد و
گفت که شما همیشه میرنجید از اینکه من پای سخت میگذارم
و نمیگزاشتم تخواه سپاه سپرده بمن یکماه پس اقدام فرم
آن روز است که خوبیهای آن کار بر شما روشن گردد
آنجاه به پشت بندی تیپ و حاجی گایوار و فشی بدست گرفته
شکر خود را فرمود که دست از شلیک توپ و تفنگ بردارند
و بانیزه بر دشمن تاخت برند

آن تاخت بر خورده به رویلگانی که بر پهلوی راست آن
شکر درانی بودند که سردارشان شاه ولی خان بود و آن
تاخت در دشت خولی و سخت رونی چان بود که در دم جلو

آنچنان جنگِ خونریزی شد که نزدیکِ هشت هزارِ روپیه
و نیمه سپاهِ کاروی کشته و زخمی بر خاک افتادند و با
آنهمه پایداری و تنومندی که از روپیلگان هویدا گشت
باز ندانسته کاری خودشان مایه آن شد که از آیین
افتادند و بازوی راستِ شاه ولی خان که در دلِ سپاه
درانی جای داشت از کار افتاد که بهاو با وسواسِ راه
و گزیده سوارِ مرآتِه بر او تاختن نمودند و دوباره بهنگامه
تیز و آویز گرم شد

عطائی خان کشته گشت شاه ولی خان که برادرزاده دلیر
خود را پهلوی خود بر خاک افتاده دید با آنکه توی آهنگم
شده بود از اسب فرود آمد و پیاده بسوی دشمن رفت
همدرآندم درانیان جای تهنی کردند و بخرخیزان
از یارانِ مهربان با شاه ولی خان نمازد

شجاع الدوله که در آنگاه پس لشکر او بود از زورِ گرد
و خاک نتوانست دید که در آن سرزمین چه میگذشت و
چون دید که آوازِ اسب و مرد که از آن کلرین بلند میشد
یکباره فرونشست کاسی رامی را برای پژوهش آنجا
فرستاد

کاسی رامی چون بدانجا رسید آن دستورِ بزرگ را
پیاده و در پامان نوسیدی دید و همی شنید که مردان
خود را با آواز بلند سرزنش کنان میگویند ای مردمان
بیخرد گویا شما از پشت بجنک کردن این اندیشیده‌اید
که برادربوم خود زنده و تندرست خواهید رسید مگر اینکه
چنان نیست که گمان کرده‌اید زیرا که خانه‌های شما آنجا
دور است که کلاغ هم استخوان شما را بدانجا نتواند
رسانید اگر چیزی باشد که مایهٔ رهایی جان شماها تواند

باز به پائی و ایستادگی امروز شماها است در جنگ دشمن
پس در آئینان چشمش به کاسی رای افتاده گفت خوت را
زود به شجاع الدوله رسانیده بگو اگر در دم پای بیاری من
پیش نگراری من از دست خواهیم رفت
جای اندیشه است که شجاع الدوله چه در سر داشت که
با آنکه آن پیام باو رسید از جای خود نه جنبید مگر اینکه
احمد شاه که چشمش از جنگ گاه برداشته نشده بود تا دور
خود را بدانگونه تنها و بیکیس دید سپاه کشیکخانه خود را
با همه لشکر که از نوکری برگشته بودند فرمان یورش
داد و آن گروه بی آنکه میان فرمان او و جنبش ایشان
یکدم درنگ دست دهد بسوی رزمگاه شافتند و
یکدسته دیگر آمان را فرمان داد که چرخ بزنند و از
بازوی دشمن سرور آرند

داستان ترک تاران هند

نویسندگانِ فرنگ در اینجا شگفتیِ خود آشکار نموده میگویند
 که چون تا به ادم مرآت خود را فیروزمند میدانست و
 و دانست خود نیز درست اندیش بود این جادوگری
 و چشم بندی از کجا رخنمود که در یکدم چهره رزمگاه
 بگونه دیگرگون شد که مایه شگفتی جهانیان گشت و در
 اینست که اگر بدیده راست بین نگریسته شود دانسته
 خواهد شد که در هر گلزمینی که مردان آب سرد و گوشت
 چرب و نان گندم خورده برینی با مردان برنج و پان
 خورده فروزینی دست و مشت بیکدیگر درآوینند و گرچه
 در شمار از سه یک آنان نیز کمتر باشند باز اگر جز
 آنچه روی داد آشکار میشد مایه شگفتی می بود
 باری آن لشکر درانی فرارسید و از دوسوی دشمنان
 دربر و بکار گرفت که یکایک مرآتگان که بادشاه

و غداره و کارد و شمشیر گرم پیکار بودند پشت بختک
داوند و رومی بگریز نهادند و زمین ز رنگاه از پشته‌های گشته
ایشان سیاه گشت و سوار و پهلوی بهاو بیک قسم
کاری بر خاک افتاد و بهاو بر اسب تازی تازه دم نیز فدا
سوار شده درباره رها نیدن زنان پرده سرای خود پنیغای
به لهر او هلگر فرستاده از میان در رفت و در دم ناپدید
شد

افغانان تاشش فرسنگ گریختگان را دنبال کرده بهر که
دست یافتند بجاکش سرنگون ساختند و آنانکه از دست
اینان جان بدر بردند از ستمهایی که کرده بودند بدست
کیسه‌خواهی دیهگانان از پامی درآمدند

شماره بزرگی از زن و بچه و مردان مرده که ده پانی پست
را پناه گرفته بودند افغانان در آتش ایشان را گرفته بادهاد

داستان ترک‌تازان هند

همه را بیرون آوردند و زنان و بچه‌گان ایشان را به
بندگی در میان خودشان بخش نموده مردان شان را میان
رده‌های خود واداشته بازی‌کنان گردن زدند و پس
از آن سرهاشان را فراهم آورده روبروی چادرها
خود آویختند

کشته و سوار و پیدا شد افغانان میخواستند آنرا
از آن روی که کالبد پادشاه بدکیشان بود بگاه آگنده
به افغانستان برند شجاع الدوله و سرداران روپیل از
احمد شاه خواہش نمودند که آنرا به هند و ان دہند کہ
بسوزانند

تن بی سری ہم اندکی دور از زرمگاه پیدا شد کہ آنرا
از آن بہا و پنداشتند
احمد شاه شنید کہ جنگوجی سندیا را یکی از افسران

دُرانی پنهان کرده است و ابراهیم خانِ گاردی نیز زخمی
در میانِ گرفتاران است فرمود تا هر دو را به پیشگاهِ اورند
شجاع الدوله میخواست هر دو بخشیده و آزاد
شوند مگر آن دشمنی که نجیب الدوله با سندیا داشت
اورا بکشتن داد

گاردی را همه گفتند چون او مسلمان بود و بر آس
بیگانه کیشان با برادرانِ هاوُشی خود جنگ نمود و مانند
از کشتن او کاری نیست پس اورا بدستِ ولنجان
سپردند و او پس از یک هفته که سرزنشهایِ گوناگون از
بزرگ و کوچکِ افغانان شنید برد گویند در خیمش
زهر بکار بردند

بیکدی بیجه و استمان سرایان از مرآت در آن جنگ
کمتر از دویسد هزار تن کشته نشد

واستان ترک تاران هند

از سرداران و لشکریان ایشان بجز مله را و بکزر که زودتر
از همه گریخت و بهانه اش این بود که آن کار را بفرمان
بها و برای در بردن زنانه اش کردم و ما فر نویس
که در هنگام گریخت و مهاجری سنیا که در همه زندگی
از زخم آن جنگ لنگ ماند و همین خانه سنیا
که اکنون برپا ست بنیاد گرفته اوست و از آنانکه
در دلی مانده بودند تنی جان بدر نبرد و چون آن آگهی بملة
ستان رسید خانه نبود که از مراته باشد و آواز زار
و شیون ازش بلند نشود و کسی نبود که از هراس
مراته باشد و از برای رود یا خویش یا دوست و
یار خود سوگوار نباشد

این شکست که از تباهی آن لشکر در دلهای آنگروه
راه یافت همه شان را از اندیشه بزرگی و پادشاهی

بیںداخت چنانکه هر چه زمین و کشور که در هندوستان است
آورده بودند همه را واگراشتند

آنچه بیشتر از آن رویداد مایه دل شکستگی و پریشیدگی آن
کروه شد مرگ بالاجی را و پیشوا بود که چون از دشواریهای
کار مراته شنود برای یاری آنها با لشکر آهنگ هندوستان
نمود و پس از آنکه بکناره های کوداوری رسید آن آگی
جائگاه را بشنید و بادی پر خون و کتونه دیگرگون رو
به پونه برگرید و چون بدان شهر رسید در بتخانه که خوش
برکنار آن بنیاد نهاده بود از رنج بار جدائی فرزند و
اود زاده سبکدوش شد و گرچه پس از او
دو سه پیشوا پا گرفتند مگر اینکه کاری که کار
باشد از پیش نبرند و بهین گونه چراغ خانه مراته یکباره
فرو مرد جز آنکه برخی سرکردگان ایشان پس از چندمی

بیاری افسران اروپائی و لشکریهای آراسته بیشتر آنچه را
که درین هنگام از دست داده اند وادیارانه بچنگ آوردند
رشته همدردی بزرگان مسلمان نیز از بهانه
رومی بگستن نهاد

احمدشاه پس از آن فیروزی سترگ بی آنکه از آنچه
بچنگ آورده سودی بگیرد عالی گوهر فرزند نخری عالمگیر دوم
را پادشاه ^{هند} دالته بکشور خویش برگشت (۱۱۶۴ و ۱۲۶۱)
و دیگر دست اندازی بکارهای دہلی ننمود و گرچه عالی گوهر
و یکدوشت دیگر پس از او نام شهنشاهی بر خود
یافتند مگر خود منش رویدادهای آن روزگار گواهی میدهد
که خاندان تیمور بر عالمگیر دوم انجام یافت چنانکه اینک
برخی از آنها نگارش میابد

شاهِ عالمِ دوم

احمد شاهِ درانی پیش از آنکه از هند بیرون رود تخت
دہلی را به شاهِ عالمِ دوم که جانشینِ عالمگیر دوم بود و اگر ^{شیت}
و چون آن شهنشاهِ آن هنگام را در سوائے بنگال با
(نواب) آن کشور و انگریزان بجنگ سپرداخت فرزند او
شاهزاده جوان تخت را بجای او برداشت و شجاع الدوله
را دستور تختین و نجیب الدوله را (امیر الامرا) و سپه سالار
او ساخت و سفارشِ ہریک را بدگیری نمودہ نجیب
را فرمود کہ در تختگاه بماند و نگهبانیِ شہر و شاهزادہ جوان
را نمودہ شاهِ عالم را از غطیم آباد آرا نگاہِ شهنشاهی
خود بخواند

شجاع را نیز دریازی نمودنِ آن پادشاه و آوردن
و رسانیدنش بہ تختگاه اندر زہا دادہ ہریک را بنوازش

داستان ترک تاران هند

شاهانه بنواخت از نیروی نجیب در دلی ماند و شجاع الدوله
روی به اود نهاد و سری بد آنجا که کشور خوشن بود
کشید همه کارکنان مرآت را که هنوز در میان دو آب بفرست
باج میپرداختند از آنجا بدر کرد و بسوی بنارس
کوچ نمود

شاه عالم که از عظیم آباد راه افتاده بود در بیرون آن
شهر باو پیوست پس هردو باهم از آنجا آهنگ ال آباد
نموده در جاجو اردو برافراشتند (۲۰ ماه ۱۲) و تانوغان بار
بسر رسید همانجا مانده بازمانده مرآت را از آن خاکس
بیرون کرده کسان خود را بجایشان برگماشتند آنگاه
بسوی کاپی خراسیده آنجای را از چنگ گماشتگان
مرآت بیرون آورده از آنجا به بوندیکند رفته
جانی را در میان گرفتند

۱۱۷۵
۱۴۶۹
۱۷۶۱
۱۰۹۳۰

سردار مرآتہ کہ برآن دژ دست داشت چندی پایدار
نموده سرانجام تاب نیاورده بدست داد (۵ ماه ۷)
اگرچه کارهای کشور تا جائی کہ مانده بود ہمہ از
دست شجاع الدولہ انجام مینرفت مگر فرجامہ دستور
با خامہ دان گونہگار بدستور ہند در بیت و چارم
ماہ ہفتم باو داده شد

پس آغاز کردند بفراہمی سامانی کہ برای گرفتن یوٹیکنہ
پس باشد مگر پیش از آنکہ دست بکار نند محمد قاسم خان
(اورا عالیجاہ نیز میکفتند) در بنگال از انگریزان شکست
خورده بایشان پناہ آورد و آن شاہ و دستور اورا
ہمراہ گرفتہ روی ببنگلہ انگریز نہادند و پس از
کشمشہای بسیار در جنگی کہ آنرا بکسر نامیدند [۱۷۶۱]
شکست خورده بش از آن پایداری نتوانستند [۱۷۶۲]
[۱۷۶۳] [۱۷۶۴]

داستان ترک تازان هند

و شهنشاه آن هنگام را بهبودی روزگار خود را در آن
دید که تا چندمی خود را زیر سایه نگهبانی انگیز کشید
شجاع الدوله نیز ده ماه پس از آن جنگ
۱۱۷۸
۱۷۶۵
۸۰۶
چان پیمان — نامه دریگانی باگماشتگان
سرکار کیانی بست که از روی آن دستوری او دربار
شاهی و دارائی او مرکشور او را پذیرفته شد
چون انگیزان در آنروزها که پادشاه را در پناه خود
دیدند دست رسائی بر کشور بنگال کشاده ساخته بودند
از آن روی تا میرجعفرخان بمرد فرزند کتر او را دارائی
بخت و تخت او نموده فرماندار بنگال و بهار و اویره
نمودند و خودشان در بهمان ماه و سال که با شجاع الدوله
پیمان بستند دیوان او شدند و آمدنی ال آباد و گره
که انگیزان از شجاع الدوله گرفته بودند نام پادشاه

و او آنرا سرمایه گزرانِ خود ساخته باندیشد اینکه آنکرو
لشکر فرستاده او را بختِ نیاگانش خواهند نشاند
امیدوار ماند

از آنسوی شاهزاده جوان بختِ پایِ تخت را از دست
ن داد و چون او خرد سال بود سرتاسر کار و بار کشور را
بفرمانِ نجیب الدوله میگذشت و او با همه سربزبانان
از رفتارِ خوشی که داشت کنار آمد بجز با سیوراجل
راجه گروه جات که کارش بناگزیر با او به پیکار کشید
سیوراجل از آنروی که در آن روزگار بیشتر
راجگانی که گردوبرِ دہلی زمین داشتند بزرگو لشکرو خود
و هوشش بیش بود با آنکه سرانجام کار مرآت را بدانگونه
از دستِ لشکرِ درانی بچشمِ خود دید باز پس از
رفتن او از شاهِ عالم و پسرش که دست نشاندہ

داستانِ سرکُتارانِ هند

او بودند پروائی ننمود و فرمانروائی نجیب الدوله را نیز بخیر
نشمرده و ژبده اکبر آباد را پولِ هنگفتی دمجا داده آن دژ را
بی جنک از دست او بچنگِ خود گرفت و دست
اندازی به شمیم بلوچان کرد

بسیگونه که در روزگارِ محمد شاه از میانِ بلوچانی که پیش
در فرخ نگر زیست می نمودند گامگار خان نامی بیاری
بخت بلند و رهنمونی خرد ارجمند بپایه بزرگی رسید
و بیشتر هنگام را از سومی کار فرمایانِ دلی بکار فرماید
پانی پت و (فوجداری) گرد و کوره و دیگر چاکریهای تنگ
می پرداخت و در بهشتِ فرنگی دلی دژ استوار
ساخت که آنرا بهادر گر نامیدند پس از مردن او که
میانِ فرزندانش غوغا بند شد سوبرجلِ خودی میان
انداخته بلوچان را پس نشاند و ریواری و فرخ نگر

را از ایشان بستید

بهاورخان که یکی از چاکران او و بجایگاه او رسیده بود
در روزگار نجیب الدوله بر بهادرگر دست داشت و سوار
آهننگ گرفتن در او نمود و چون دید که او از آن روی
که خود را به نجیب الدوله بسته بود از او یاری خواست
و پاسخی نشنید چنان دانست که از رهبر بزرگی خود
هراسی در دل نجیب الدوله راه یافته و خواهشهای
مرده رنگ دار آغاز نمود

از آنها یکی اینکه (فوجداری) گردد را باو واگزارند
نجیب الدوله نخست باو از در نرمی درآمده یکدو تن از بزرگان
را برای دلجویی و استوار داشتن رشته دوستی نزد
او فرستاد و چون او بخرنخان سخت و درشت پاسخ
نداد و در فراهمی سامان جنگ پیشدستی نمود ناگزیر

داستان ترکنازان هند

آهنگ پیکار او با شکر از دلی برآمد و سترهنگ او که
 از شکر سورجل شکست خوردند هنگام گریز سورجل را
 بر کنار راه خود دیدند که با چند تن از نزدیکان خود سواره
 ایستاده میخاهد جای درستی برای لشکر آرائی بدست آورد
 پس او را شناخته بر او ریختند و با شمشیرهای تیزش
 پاره پاره نمودند

در شناسائی بنیاد گروه جات و کواس

سورجل

جات هاتیره بودند از برای سوده های هندو که بر کنار آب
 آّب سند زندگانی مینمودند

در پایانهای روزگار اورنگزیب در سرزمینی که میان
 آگره و جیپور بود نشیمن گزیدند
 سرکرده آنها چوراسن را هنرنی را پیشه کرد و چون در آنجا

از رهبرِ شکرکشی ها که اوزنگزب برای جنگ دکن
 مینمود بیشتر راه های هندوستان از آسایش افتاد
 بود و او را چنان همنگام خوبی بدست آمد که بویژه از
 زدن کنجینه ها و سازوسامانی که از هند به دکن میرفت
 و ارامی سرمایه توانگران شد و بهرطور را بشهرنپاه
 و باره و آبام استوار ساخت و بالاگرفتن کار
 مرآت که اندیشه پادشاهان هند را بسوی خود کشید
 مایه آن گشت که نیروی آن گروه آزادانه رو به
 به بندی نهاد و چون از رهبر هم اندیشی و هم پیگی
 جنبش بریک از آن دو انگیزه سود دیگری بود از همان
 که مرا تکان تختین بار از رود چنبل گزر نمودند
 دوستی و یگانگی میان آن هر دو پیوند یافت و متوال
 گفت که یکبار به هیچ گاه گسته نشد و گرچه گاه گاهی

از سپهبدانِ مسلمان و هندویِ شهنشاهیِ گوشمالِ هم
یافتند مگر بهرگز چنان نشد که چراغِ خانهٔ تنومندیشان یکبار
فرمید تا آنکه روزگارِ بزرگی آن گروه به سورجمل رسید
و او آبِ تازه بر رویِ ناموریِ ایشان باز آورد
سیوراجمل راجه بود که در میانِ گروهِ جات ماندش
بستیِ نیریت و با آنکه تنکِ چشم و کنسک نبود
دش و بخشیِ فراخورِ جوانمردی و دلاوری داشت
باز بروشنائیِ خرد و در بینِ خداوندِ آملیه اندوخته شد
که چندین درِ استوارِ بنیادِ بلند نهاد آباد نمود و چون
کار افتاد به او را در تنگنایِ سنکرِ پانی پت بداد
یک کرو روپیه (چهار کرو تومان پولِ ایران) لگ کرد
گویند دوازده هزار اسبِ بادرقار در پایگاه
داشت و دوازده هزار مردِ کاریرا که پسرهایِ سوار

شان آموخته بود اسب و ساز از خود میداد چنانکه هیچک
از راجگان همگاه را با او تاب استادگی و یارای برابر
نبود چه از داشتن اینگونه سامان آمادگی گزشته بیشتر
جنگها را بزور اندیشه و هوشیاری و زه از پیش میبرد
و در دور داشتن سپاه خود از سرزمین گزند و درگاهها
تن خود و نزدیکان خود در پهنه های نبرد آندایه پیش بینی
های ژرف بکار میبرد که در کمتر هنگامه چنان میشد که باو
فیروزی پرچم درفش او وزد و بجان ده تن از لشکر
او زیان رسد مگر با اینهمه پیش بندهای نشی چون رؤس
بسر رسید در روز رزم دور و تنها ماندن خود را از سپاه
خویش پسندید و دشمن را در روبروی خود ندید و بزخم
تیغ بدخواه پارچه پارچه گردید

پس از او فرزند متهرش جواهر مل جایش را گرفت

داستانِ ترکمانانِ ہند

و رگ کیسہ توڑیش بجنیش آمدہ پولِ دستی بہ ملہراؤ
 ہلکر فرستادہ او را بیاری خود خواند و بہمیائی او بادی
 پر از کیسہ نجیب الدولہ باہنگِ خوشخواہی پدرش
 بہ دہلی کشیدہ آن تختگاہ را در میان گرفت
 نجیب الدولہ پس از سہ چار ماہ پاداری با آن زبان
 کہ ہمیشہ او را بہر سو کہ میخواست میکشید بہ میاخی زچہ
 دلیرنگ پختہ توی کار آورد و او جواہر مل را با نجیب الدولہ
 آشتی دادہ از گردِ دہلی برخاستہ بہ مالوہ برگشت و نجیب الدولہ
 و جواہر مل بیرونِ دہلی باہم دیدن نمودہ ہر یک بجایگاہ
 خود رفتہ آرام گرفتند { ۱۱۶۶ }
 این نخبین بار بود کہ مرآ
 پس از جنگِ پانی پت باز پایِ شکرشان بہ ہند
 بازگشت
 پنج سال پس از آن دوبارہ شکر بیسکر کرد گے

ویساجی کشن و مهاداجی سندیا و راجندر کشن بر سر شاندا
 راجپوت فرستادند و باز بختان سری برشته ^{۱۱۸۴}
 راجپوتان و جتان پیش از رسیدن آنها کمزور شده
 هر دو شکار آن گروه شدند

بدینگونه که جواهر مل پس از آشتی با نجیب الدوله باراجپوتان
 در انداخت و با آنکه سمروی فرنگی را (که تخت از یاران
 میر قاسم خان بود و او را از کجهدای بدست شجاع الدوله
 داده با او هم کج باخت) با توپخانه فرنگی و چند هزار
 تفنگ بسوی خود کشید و سپاه آراسته پدر رانیز
 در دست داشت باز کاری نداشت از راجپوتان شکست
 خورد و پس از چندی مرد و بر سر جانشینی میان برادرانش
 غوغای خوزیری برپا شده تنومندی خانه سورجل از میان
 کم شد

داستانِ ترک‌تازانِ هند

مرا تکان پس از بازیافتِ بار از راجپوتان چون بکنوئه
 برادرانِ جواهر مل گهی یافتند در سالِ دیگر بنجاکِ آنگر و
 درآمده در نزدیکی بهرتپور با آنها جنک نموده شکستِ شان
 دادند و پس از آنکه سرتاسر بنگاه‌شان را تالان نمودند
 ده لکروپیه پول و پنجاه و پنج لک نوشته از ایشان گرفته
 از سرزمینِ شان دست برداشتند مگر تا پایانِ نوغان
 بارش را در دیک بنداختند

نجیب‌الدوله که شیراز از هم پاشیده آنگروه را دوباره
 بهم بسته و بنزدیکیهای دروازه خانه خود پیوسته دید سخت
 ترسید و با ایشان راه پیک و پیام دوستانه بکشود
 ویساجی با خرمی فراوان میخواست گرد دل
 نجیب‌الدوله برآید را محذر و سندیاتن در داده گفتند
 اکنون آن هنگام رسیده که ما دود کینه دیرینه از

دودمانِ رومیله برآریم نه اینکه با بزرگِ شان کرده دوستی
بریزیم پس در آن باره از پیشگاهِ پیشوا داور می خواستند
پیشوا براین زمینه که نجیب الدوله با مرآت بهرگز
دوست نخواهد شد برگفتار آن دو تن آفرین گفت
و چونکه پیشنهادِ آهنگِ مرآت بود که پادشاه را از
زیرِ نگهبانیِ انگریز بسویِ خود کشد و آن کار در آنگاه بی
دوستیِ نجیب بدشواریِ چهره میسر یافت اندیشه و یساجی
پسند افتاد مگر پیش از آنکه پیوندِ دوستی میان آن
بر دو بسته گردد نجیب الدوله بیمار شد و او که ^{۱۱۸۴}
^{۱۱۸۵} ^{۱۱۸۶} ^{۱۱۸۷} ^{۱۱۸۸} ^{۱۱۸۹} ^{۱۱۹۰} ^{۱۱۹۱} ^{۱۱۹۲} ^{۱۱۹۳} ^{۱۱۹۴} ^{۱۱۹۵} ^{۱۱۹۶} ^{۱۱۹۷} ^{۱۱۹۸} ^{۱۱۹۹} ^{۱۲۰۰} ^{۱۲۰۱} ^{۱۲۰۲} ^{۱۲۰۳} ^{۱۲۰۴} ^{۱۲۰۵} ^{۱۲۰۶} ^{۱۲۰۷} ^{۱۲۰۸} ^{۱۲۰۹} ^{۱۲۱۰} ^{۱۲۱۱} ^{۱۲۱۲} ^{۱۲۱۳} ^{۱۲۱۴} ^{۱۲۱۵} ^{۱۲۱۶} ^{۱۲۱۷} ^{۱۲۱۸} ^{۱۲۱۹} ^{۱۲۲۰} ^{۱۲۲۱} ^{۱۲۲۲} ^{۱۲۲۳} ^{۱۲۲۴} ^{۱۲۲۵} ^{۱۲۲۶} ^{۱۲۲۷} ^{۱۲۲۸} ^{۱۲۲۹} ^{۱۲۳۰} ^{۱۲۳۱} ^{۱۲۳۲} ^{۱۲۳۳} ^{۱۲۳۴} ^{۱۲۳۵} ^{۱۲۳۶} ^{۱۲۳۷} ^{۱۲۳۸} ^{۱۲۳۹} ^{۱۲۴۰} ^{۱۲۴۱} ^{۱۲۴۲} ^{۱۲۴۳} ^{۱۲۴۴} ^{۱۲۴۵} ^{۱۲۴۶} ^{۱۲۴۷} ^{۱۲۴۸} ^{۱۲۴۹} ^{۱۲۵۰} ^{۱۲۵۱} ^{۱۲۵۲} ^{۱۲۵۳} ^{۱۲۵۴} ^{۱۲۵۵} ^{۱۲۵۶} ^{۱۲۵۷} ^{۱۲۵۸} ^{۱۲۵۹} ^{۱۲۶۰} ^{۱۲۶۱} ^{۱۲۶۲} ^{۱۲۶۳} ^{۱۲۶۴} ^{۱۲۶۵} ^{۱۲۶۶} ^{۱۲۶۷} ^{۱۲۶۸} ^{۱۲۶۹} ^{۱۲۷۰} ^{۱۲۷۱} ^{۱۲۷۲} ^{۱۲۷۳} ^{۱۲۷۴} ^{۱۲۷۵} ^{۱۲۷۶} ^{۱۲۷۷} ^{۱۲۷۸} ^{۱۲۷۹} ^{۱۲۸۰} ^{۱۲۸۱} ^{۱۲۸۲} ^{۱۲۸۳} ^{۱۲۸۴} ^{۱۲۸۵} ^{۱۲۸۶} ^{۱۲۸۷} ^{۱۲۸۸} ^{۱۲۸۹} ^{۱۲۹۰} ^{۱۲۹۱} ^{۱۲۹۲} ^{۱۲۹۳} ^{۱۲۹۴} ^{۱۲۹۵} ^{۱۲۹۶} ^{۱۲۹۷} ^{۱۲۹۸} ^{۱۲۹۹} ^{۱۳۰۰} ^{۱۳۰۱} ^{۱۳۰۲} ^{۱۳۰۳} ^{۱۳۰۴} ^{۱۳۰۵} ^{۱۳۰۶} ^{۱۳۰۷} ^{۱۳۰۸} ^{۱۳۰۹} ^{۱۳۱۰} ^{۱۳۱۱} ^{۱۳۱۲} ^{۱۳۱۳} ^{۱۳۱۴} ^{۱۳۱۵} ^{۱۳۱۶} ^{۱۳۱۷} ^{۱۳۱۸} ^{۱۳۱۹} ^{۱۳۲۰} ^{۱۳۲۱} ^{۱۳۲۲} ^{۱۳۲۳} ^{۱۳۲۴} ^{۱۳۲۵} ^{۱۳۲۶} ^{۱۳۲۷} ^{۱۳۲۸} ^{۱۳۲۹} ^{۱۳۳۰} ^{۱۳۳۱} ^{۱۳۳۲} ^{۱۳۳۳} ^{۱۳۳۴} ^{۱۳۳۵} ^{۱۳۳۶} ^{۱۳۳۷} ^{۱۳۳۸} ^{۱۳۳۹} ^{۱۳۴۰} ^{۱۳۴۱} ^{۱۳۴۲} ^{۱۳۴۳} ^{۱۳۴۴} ^{۱۳۴۵} ^{۱۳۴۶} ^{۱۳۴۷} ^{۱۳۴۸} ^{۱۳۴۹} ^{۱۳۵۰} ^{۱۳۵۱} ^{۱۳۵۲} ^{۱۳۵۳} ^{۱۳۵۴} ^{۱۳۵۵} ^{۱۳۵۶} ^{۱۳۵۷} ^{۱۳۵۸} ^{۱۳۵۹} ^{۱۳۶۰} ^{۱۳۶۱} ^{۱۳۶۲} ^{۱۳۶۳} ^{۱۳۶۴} ^{۱۳۶۵} ^{۱۳۶۶} ^{۱۳۶۷} ^{۱۳۶۸} ^{۱۳۶۹} ^{۱۳۷۰} ^{۱۳۷۱} ^{۱۳۷۲} ^{۱۳۷۳} ^{۱۳۷۴} ^{۱۳۷۵} ^{۱۳۷۶} ^{۱۳۷۷} ^{۱۳۷۸} ^{۱۳۷۹} ^{۱۳۸۰} ^{۱۳۸۱} ^{۱۳۸۲} ^{۱۳۸۳} ^{۱۳۸۴} ^{۱۳۸۵} ^{۱۳۸۶} ^{۱۳۸۷} ^{۱۳۸۸} ^{۱۳۸۹} ^{۱۳۹۰} ^{۱۳۹۱} ^{۱۳۹۲} ^{۱۳۹۳} ^{۱۳۹۴} ^{۱۳۹۵} ^{۱۳۹۶} ^{۱۳۹۷} ^{۱۳۹۸} ^{۱۳۹۹} ^{۱۴۰۰} ^{۱۴۰۱} ^{۱۴۰۲} ^{۱۴۰۳} ^{۱۴۰۴} ^{۱۴۰۵} ^{۱۴۰۶} ^{۱۴۰۷} ^{۱۴۰۸} ^{۱۴۰۹} ^{۱۴۱۰} ^{۱۴۱۱} ^{۱۴۱۲} ^{۱۴۱۳} ^{۱۴۱۴} ^{۱۴۱۵} ^{۱۴۱۶} ^{۱۴۱۷} ^{۱۴۱۸} ^{۱۴۱۹} ^{۱۴۲۰} ^{۱۴۲۱} ^{۱۴۲۲} ^{۱۴۲۳} ^{۱۴۲۴} ^{۱۴۲۵} ^{۱۴۲۶} ^{۱۴۲۷} ^{۱۴۲۸} ^{۱۴۲۹} ^{۱۴۳۰} ^{۱۴۳۱} ^{۱۴۳۲} ^{۱۴۳۳} ^{۱۴۳۴} ^{۱۴۳۵} ^{۱۴۳۶} ^{۱۴۳۷} ^{۱۴۳۸} ^{۱۴۳۹} ^{۱۴۴۰} ^{۱۴۴۱} ^{۱۴۴۲} ^{۱۴۴۳} ^{۱۴۴۴} ^{۱۴۴۵} ^{۱۴۴۶} ^{۱۴۴۷} ^{۱۴۴۸} ^{۱۴۴۹} ^{۱۴۵۰} ^{۱۴۵۱} ^{۱۴۵۲} ^{۱۴۵۳} ^{۱۴۵۴} ^{۱۴۵۵} ^{۱۴۵۶} ^{۱۴۵۷} ^{۱۴۵۸} ^{۱۴۵۹} ^{۱۴۶۰} ^{۱۴۶۱} ^{۱۴۶۲}

فرزندِ محترمِ اوصافِ خاں بزودی خود را بہ دہلی رسانیدہ
حاجیگاہِ او گرفت

داستان ترک تازان هند

چون شاه عالم چهار سال پیش از آن ناعها براته نشته
بود و در آن روزها آن کار را تازه کرد میستواند بود
که از رگزر برخی گفتگو که در میان آمده بود مرته پس از
نجیب الدوله گرفتستن دہلی کہ چندان دشوار نبود نیر دخت
و بسوی روہیلکند بھی تاخت

سربازان روہیلہ سر و گوشی نہ جنباہند و مراکھ
دست بتاراج زمینهای ضابطہ خان کشادہ در آستہ
آباد اماوہ را با ہمہ آبادانیهای میان دو آب بنجر فرج آباد
در اندک روزی بی آنکہ کسی جلویشان در آید بچنگ
آوردند

آنگاہ بجا کہ کورہ درآمدہ شجاع الدولہ را بباد خواہشہا
گراف گرفتند چنانکہ از ہمین کمی لرزہ بر اندام خود دار
انگریزان افتاد و برای آنکہ برابر یورش آن گروہ پاید

توانند کرد خود را آماده ساختند

شجاع الدوله رشتۀ پیک و پیام را با انگریزان از دست نداد با آنکه پادشاه در پناه گرفتن براتۀ پامی سخت نمود و هر چه بزرگان انگریز در پریز از آن کار او را اندرز نمودند و بدفرجامی گستن از خودشان و پیوستن با گروه را آشکار کردند سودی نه بخشود

در آملیان نوغان بارش فرارسید و مراگان روئیکند را وگذاشته به دہلی درآمدند و ہمہ جاہای شهر را بدست گرفتند بجز در بالا را کہ چون نشست گاہ شاہزادہ جوان بخت بود دست بدانجا نرزدند و با او چاکرانہ پیش آمدند

ضابطہ خان با آن پدر شکی کہنی کہ میان مرآتہ و نجیب الدولہ بود بیش از آن بودن خود را در دہلی درست ندید

داستان ترک تازان هند

و پیش از آنکه همدرا نجا کار بجای نازکی رسد آن تخته گاه
را بر تکان گزاشته بآهنگ سهارنپور و نجیب کر که خوا
پدرش بود جنبش نمود

در آمدن شاه عالم بیاری مرآت به دلی و
نشستن بر تخت نیاگان خود

شاه عالم که از دیر بازی آنکه از بلندی جایگاه شهنشاهی
و ارجمندی آن پایه والا هیچ آگهی داشته باشد همین
برای آنکه چون نیاگانش پادشاه بودند او نیز باید چنان
باشد آرزوی خسروی گریبان گیر اندیشه اش شده بود
پس از مردن نجیب الدوله دیگر تاب جدائی و لدا رفتن
نیامرد و چون انگیزان هم از تخت کارشان
ست و بی بنیاد و بی پائید و بی گزرگاه به آب میزدند
و در کار و بار گیهانی مانند دیگران شتاب زده نبودند و پیا

شکیبائی شاه عالم نیز لبریز شده بود با آنکه از کونسل کلکته
ایلمچی ویرانی به اله آباد نزد او رسیده اورا از پیش و پس
همه کارها بیآگمانید باز دست از دامن مرآتہ برنداشت
و ہمراہی انگریزان را واکراشت

آنگاه با مہاداجی سندیا دیدن نموده بدربگی او باردوی
ویساجی درآمد و بپرتو او پای تحت نیاگان خود را زیورتانو
بخشیده پای بر اوزنگ خسروی نهاد و در بالا ^{۱۱۸۵}
را بدستور پادشاهان پیشین آرمش گاہ پادشاہ ^{۱۲۲۱}
ساختہ از درآمدن پردہ سرای شہنشی بی اندازہ شادمان
گروید عبد الاحد خان کشمیری را نگہبان کارخانہ جات شہریاری
گردانیدہ خود بکامرانی پرداخت

میرزا نجف خان از گرفتن دوستان بخرد و فرودن
یاران دلاور کاروان کہ شیوہ ہمیشہ او بود دمی نیاسودہ

داستان ترکنازان هند

از آن روش والا کارش بالا گرفت

این مرد از خویشان میرزا محسن برادر صفدر جنگ و از
فرزندان آن نجف خان بوده که در ایران پای (صدرالصدور)
داشت و پس از صفدر جنگ با فرزندش شجاع الدوله
نساخت و به خیره دوستان میر قاسم خان درآمد و چون
او از انگریزان شکست خورده پناه به شجاع الدوله برد با او
همراهی نموده خود را بیادشاه رسانید

سرتاپای کارهای او گواهی میداد بر اینکه مرد دلیر تهمین فرزند
بوده چنانکه کاریرا که بایستی پادشاه پیشه خود کرده باشد
او پیش گرفت و چندان دیر نگشید که پادشاه نیازمند
یاری او شد

بدینسان که چون پادشاه به تختگاه خود درآمد مرا تکانیرا که هنوز
در مرز بوم ضابطه خان بودند بخواند و آنها بنزدیکی آن شهر

رسیده از روی آن تنک آوندی و پست نشی که در
سرشت فرومایگان را هنر است خواهشهای بیرون
از انداز و هنجار کردند و در بازیافت آنها سخن را
بجائی رسانیدند که پادشاه بهوش از سرش بدررفت
و پندهای گرانبه انگیزانش بیاوآمد مگر اینکه کار از
کار گذشته بود

در آن میان ضابطه خان خودی از میان دور انداخته بود و پادشاه
از رنجشی که از مرآت یافت دشمن میخواست که هر چه
میشود بشود مگر او از چنگ آن گونه دوستان بی پروا
چشم سفید ربائی یافته چهره ناخوششان را ننگرد و
آواز ناسازشان را نشنود از نیروی راز دل خود را با
بزرگان بارگاه در میان نهاده چاره جوئی نمود

چون آتش رشک میرزا نجف خان از رهگذر بهادری

داستان ترک‌تازان هند

و دلاوری و کارشناسی او سینه‌های دیگر بزرگان را
که همه بزدل و ترسو بودند برافروخته بود همه خاموش ماندند
چه میدانستند که نجف بجز جنگ که مایه تباهی او خواهد
کاری نخواهد کرد و آن همان بود که آنها میخواستند
نجف خان شهریار را از رکب‌زمره اندوگین و برآشفته
ویده گزارش نمود که باکی نیست من میروم و آنها
را گوشمال داده بسزا میرسانم و با ساز و سامان و
لشکریکه داشت به پیشباز آن مردم از دلی برون شتافت
هنوز راهی نپیموده بود که آگهی یافت که او
خود در شهر سرگرم فراهی سامان نبرد بود که حاکم
خان و عبدالاحد خان و دیگر بزرگان بدخواه نادان پنهان
از او پادشاه را در تنهایی گیر آورده چیزهایی باوشنوائید
که او باشتی با مرته کردن نهاد و از آنسوی مراگان

را از نیکوایی خودشان و دشمنی نجف خان آگمانیده
بفرمان شاه بشهرشان درآوردند و بزرگانِشان به پیشگاه
خسروی باریاب شده آشتی هم نمودند پس دودناوش
از مغزش برآمده بشهر برگشت و در خانه خود نشست
شاه ببدآموزی حاتم الدین خان فرمود تا زیرا
که گفته بودند مرآت دهند بر سر نجف خان نوشتند و بدست
مرآت دادند که از او وار بمانند و بخراین هرچشی که بزرگان
توانستند برای او نزد مرآت زدند تا آنها پیغامهای بینا
باو فرستاده بسنجان درشتش ترسانیدند مگر اینکه همه
در برابر او باوی بودند و کوهی زیرا که پاسخ آنها پُر و اکی
بود و بس

نجف با آنکه بیش از نزدیک چهار صد تن از یاران
دلاورِ هدم با او نماده بود تن بزلونی درنداد و مردانه برآ

کشتن و کشته شدن بپایستاد
چون چند روز بران کشمکش و آمد و شد یکبارگشت
و دانشته شد که از او یکپول بیرون نیاید و اگر پاس
بفشد تا چند هزار تن از مرآت کشته نگردد دستگیر
نخواهد شد با او در دوستی کوفه خواهد شمید دیدارش شد
و سخنانیکه دلاسانی او را دستاویز سرگی تواند شد با او
در میان آوردند و او با همه یاران خود همه تن آراسته
به افزار جنگ روی بار دوی مرآت نهاد
نکوبی تا آمدن او را شنید از هوار می خود بیرون شتافت
تا دور او را پیش باز نمود و از آنجا او را بسر پرده خود
آورده بر چارباش خود نشاند و در گرامیداشتن فرو
او بیچروی خود داری نموده پس از گفتگوهای دوستانه
به پیشکشیهای شایسته از خودش خشنود ساخت

پس از آن بزرگانِ مرآتہ سفارشِ او را بپادشاه نموده
خود نگاہبانِ آبرویِ بزرگی او شدند و از فرخی مروانی
و دلیری دوشمانِ آنچه بزرگانِ بدخواہ در بارہ او اندیشیدہ
بودند آشکار شد.

روی نمودن شاه عالم بہمراہی میرزا نجفخان
و مرآتہ بجنگِ ضابطہ خان

چون شاه عالم از پیش دلش از ضابطہ خان و پدرش
نجیب الدولہ رنجش پر زوری داشت دریندم کہ مرا تھان
آمادہ ستاندنِ کینہ ویرینہ از او شدند و میرزا نجفخان
نیز آن جنبش را نکوشید و خوشنودی خود را در آن کار
آشکار نموده ہمراہی آنان را برگزید و چون یکدور روز راہ
در نور دیدند نجفخان و مرآتہ شاه را گراشتہ خود را گرا
سوی سکر تال شدند کہ ضابطہ خان در آنجا بارہ نشین

داستان ترک‌تازان هند

گشته بود

ضابطه خان در هاندم که از آهنگ آنگونه دشمن تنومند
 شنید از همه بزرگان افغان روئیده یاری جست و چون
 سرداران آن گروه با لشکر خود بکک او در رسید
 شکریان خود را جابجا بسوی بالا و از آن سرداران
 بکک آمده را بسوی پایین رود گنگ بر سر گزارها
 نشانید که دشمن را نگراند از آب تاشود و خودش در
 سکر تال که بر کنار دیگر رود و بروی میان آن رود
 نگاهبان افتاده بود نشست

مهادجی سندیا با نجف خان سوار شده برای
 آنکه پی را به گربه گم کنند از روبروی آن گزارها که
 در دست افغانان بود گزشتند و چون آن درازا را
 بریدند سراسب را برگردانیده رسیدند بگزاری که

نگهبانش باندیشه آنکه باین گزار نخواهند زد پراکنده
شده برای دیدن دوستان خود بگزارگاه های دیگر رفته
بودند و بچالاکي آب زدند و تا بکناره دیگر نزدیک شدند
افغانان آگهی یافته خود را رسانیدند و دردم آغاز پیکار
نمودند

نجف خان زنبورکخانه خود را که در آب همراه خود داشت
از همنجا فرمود تا بسنکیر افغانان که بر سر گزار داشتند
بستند و به تیرهای سختین دوسه تن از سرداران
نامور افغان سرنگون شدند

همین که افغانان روپيله سرداران خود را افتاده دیدند
کاریکه کردند جز این نبود که دست تاراج بسامان ایشان
کشادند و این آگهی باافغانان دیگر که بر سر گزارها
بودند رسیده همه با سرداران زنده خود همانگونه

داستان ترکناران هند

رفتار نموده با هر چه بدستشان افتاد پراکنده شدند تا
جائی که خود ضابطه خان نیز یکایک تنها ماند و خواسته
و اندوخته اش ببادِ نیلِ شکرپایان خودش نابود گشت
و او با چندی از سرهنگان خود که آنان نیز درین بدبختی
انبار بودند جای خود را رها کرده بنجاک شجاع الدوله پناه برد
و مرآت در چند روز بایمان آسانی بی آنکه یک سوار در برابرش
آید بر همه آبادانیهای ضابطه خان دست یافت
شجاع الدوله در همگی آن روزهای گزشته پیوستگی
رشته نامه نگاری را با مرآت از دست نداد و چون هم
خودش و هم پدرش همیشه دل پری از دستِ رهویه
داشتند و در آرزوی گرفتن کشور ایشان میریستند
بنگام تاختن مرآت بر ضابطه خان برای آنکه چون آب
گل شود آماده ماهی گرفتن باشد در کشور خودش

در کشور خودش خاموش نشست و پایه دستوری
بزرگ دبی را که بنام او بود به بهانه آنکه با برتری داشتن
مراته از آن خوش نیست برخواست و گرفت و شکیبائی
را کار بست تا آنچه دشمن میخواست مراحمان بهید
ساختند و او ضابطه خان را بیچاره و دیگر بزرگان
رومیده را که از حافظ رحمت خان داشتند تری بداشتند
درمانده دیده ایشان را تخت با مراته آشتی گوئی
داد و پس از آن بهمراهی انگریزان خودش با آنکرو
بجنگ ایستاد

حافظ رحمت خان بگلوه توپ از پا درآمد و سرتاسر
کشور رومیده بجنگ شجاع الدوله افتاد
ضابطه خان در آن میان میخواست بمیانجی بکوبی بکمر هم
سرمینهایی از چنگ رفته و هم پایه خود را که در دربار

داستان ترک تازان هند

داشت دوباره بدست آورد مگر اینکه پادشاه سفارش بلکه
را در آن باره وازد و نزدیک بود که بر سر همان باز
میان مرآت و نجف خان بهم خورد و یساجی که مرد خود
بود نگذاشت که کار بجای بد کشد و برای آنکه میان
سردارانش که بیشترشان جویای جنگ بودند ناگواری
زیاده نکرد آن داوری را به پونه انداخت مگر پیش از آنکه
آن نوشته بیای تخت مرآت رسد همدورای پیشوا
در گذشته بود و بازگشت همه مرا تکانیکه در هند بودند به
از کارهای ناگزیری شد پس رشته دوستی را با میرزا
نجفخان بتازه استواری داده چون دیگری را شایسته
نمیدانستند کارهای هند خود را با و او گذاشته سپارش
را به شهنشاه نموده راه دکن را پیش گرفتند
میرزا نجف خان که با پروه بسیار و خواسته

فراوان به شاهجهان آباد رسید بیشتر از پشت گرمی دوستی
مرات نیروی دلاوریش را افزایش نمایانی پدیدار گشت
و گرچه از دشمنی و دراندازی بزرگان دربار بویره حسام‌الدین
و عبدالاحدخان که پادشاه را پیرو گفتار یا خود یار فرمانبردار
نخوش ساخته دشمن جان او بودند پروائی نمینمود مگر
چون سستی و خانه نشینی که ویره زنان است مانند دیگران
با سرشتش آشنا نبود پادشاه را بازبانیکه میدانست براه
آورده دستاویزی از او گرفت که (صویه) اکبر آباد وزیرها
گرد را که از خامه رو او بیرون و در دست جاتان است
برای خود بگیرد و شکری بجز آنکه داشت از مردمها
و کان بیکار که جویای نوکری بودند بتروستی گرد کرد
بیرون شتافت

برادر جواهرمل که راجه آن گاه گروه جات بود سمروی

داستانِ ترک‌تازانِ هند

جرمن را با شش هزار پیاده و توپخانه نوآموز و چند هزار
سواره آراسته که پدرش سیوراجل آماده ساخته بود
به پیشباز او فرستاد

آن هردو سپاه در نزدیکیهای جالیر بسوی شاهره
اکبرآباد بهم رسیده رده آرای ناورد شدند لشکرِ نجفخان
سواره جات را از پیش برانند مگر چون بشیرشان
نیازموده بودند از یورشهای یحائی که بر پیاده سمر و برد
از آتش افروزی توپ و تفنگ آنها که بآیین برگ
جنگ میکردند بسیارشان بجاک افتادند و بر بازو
چپ نجف خان نیز زخمی از گلوله تفنگ رسید

نجف خان از اسب فرود آمده به چستی زخم خود را بسته
سوار شد و با سوارانیکه نزدیکش بودند پشت بیار
کردگار داده دل‌برگ و روی برده‌های لشکر سمر و نهاد

و بیک آسیب لشکر او پای سمرقانی از پیش رفته
روی بگریز نهادند و در چند دم بازمانده سپاه او که پراکنده
شده بودند فراهم آمده گریختگان را تا راه دوری دنبال
نموده بسیاری از لشکریان جات را از پای درآوردند و
نجف خان بر اکبرآباد دست یافته روز بروز بر نیروی تنومند
خود افزود و در دیک را در میان گرفت و چون آن از
استوارترین دژهای جات بود یکسال و دو ماه کشید
تا آنرا بکشد و پس از آنکه از انبوهی سپاه و بسیار
سرداران رزمخواه بهره فراوان اندوخت از پیشگاه پادشاه
نیز بفرنام ذوالفقار الدوله غالب جنگ و پای (امیر الامرأئ) که
پس از مرگ نجیب الدوله هنوز بنام پسرش
ضابطه خان بود سرافرازی یافت
پسر سوبخل نیز که از پیش لشکر او برخاسته بدژهای

داستانِ ترگتارانِ هند

دور دستِ خود رفته بود خواهشمندِ آشتی شده زینهار یا
 در آئینانِ شجاع الدوله بازمانده سردارانِ
 افغان را که از جنگِ مرته و نجف خان بجا بر بردند از
 پای در آورده سر تا سر کشورشان را بگرفت و چون کشور
 ایشان همانها بودند که سخت بدستِ مرته افتاده پس
 از جنگِ پانی پت بفرمانِ شاهِ درانی میانِ سردارانِ افغان
 روئیده بخش شده بود و پاره از آنها را نجف خان بانباز
 مرته از ضابطه خان گرفت از نیروی سرزمینهای تازه بدست
 آمده آن هر دو سپهبد در هم برهم بودند پس میرزا نجف خان
 برای یکسوئی آن کار بکشور شجاع الدوله رفت و پاره جاها
 که از آنسوی گنگا بدست آورده بود باو واگذاشت و آنها را
 که در دستِ شجاع الدوله و اینسوی گنگا در کرد و بر شاهجهان
 آباد و اکبر آباد بود ازو بگرفت

گویند با آنکه بندی دستگاه و شکوه بزرگی و جایگاه بخت
بدانسان فرازند شده بود که تا خود شجاع الدوله نیز از آن
که آسایش خود را در خوشنودی او میدید با او از در
چاپوسی درمیآمد و او را در بارگاه شاهی جایستاد خود
گردانیده دختر خود را نامزد او کرده بود باز چون نزد شجاع
الدوله رسید از آنگونه کورنشی که پیش از آن مینمود چیز
نکاست نوشته اند که همه چیز شجاع الدوله خوب بود مگر
در باره خویهای پسندیده بیای نجف خان نیر رسید
آنچه بدتر از همه داغ چهره روزگار زندگیش
شد ست زبانی و پیمان شکنی بود و چون بر رویه
دست یافت در باره بزرگ و کوچک آن گروه درازدستی
و ستم را از اندازه بیرون برد و از همین بود که چون
بآرزوی دل خود رسید در آغازهای جوانی که روزگار

داستانِ ترک تازانِ ہند

کامرانی او بود دستش از گیتی کوتاه شد و پیر
میرزا امانی کہ او را آصف الدولہ خوانند بجایش
برآمد

چون نزدیکانِ تختِ شاہی کہ دشمنِ کہنِ میرزا بختیان
بودند او را بکامِ دلِ دوستانش ہمسرِ ناز و بزرگے
دیدند تا توانستند بخود بہ پیچیدند و چون بیش از آن
تاب نیاوردند برای آنکہ برابر او میخی تیرا شدند چشم بدور
و نزدیک افکندہ ضابطہ خان را کہ پس از کشتہ شدن
حافظ رحمت خان و دیگر سردارانِ افغانانِ آوارہ بی سر
سالار کرد او فراہم شدہ بودند برگزیدند و او را برگزیدند
تا ہمہ نیکبیا و مہربانیہای بخف خان را فراموش کردہ
بدشمنی او برخاست و بخف خان با لشکرِ گرانِ آہنگ
گوشمال او نمود

چون هردو سپاه روبروی هم رسیدند پس از جنگِ
خونریزی که از هردو سوی دادِ دلاوری دادند شکست به لشکرِ
ضابطه خان و رافقاده و با بازمانده تیغ که هنوز هم بیش از سی
هزار تن بودند به دروغ گریخته پناه برد و نامه ها به بزرگان
و سرگروهان سیک فرستاده از اوشان یاری جست
بزرگان سیک کمک او کردند و در

اندک روزی لشکر خوبی نزدش فرستادند
نجف خان از شنیدن آن آگهی بر سرِ غوث گزیده
آنها در میان گرفت

روسیلگان پایین دیوار در سنگرها برافراشته تا یکماه بهر
بیرون آمده زد و خورد می نمودند و شکسته و پریشان
برمیگشتند

شاید ضابطه خان نگران کمک پرزوری بود که از گرو

داسمان ترکنازانِ هند

سیک باو برسد که از نجف خان زینهار خواسته بارودوی
او درآمده اورا دیدن نمود و چون برای گفتگوی آشتی انجمن
کردند بر سر بند های آن ناخوش شده دستوری رفتن
خواست

نجف خان بی هیچگونه درنگی اورا دستوری رفتن داد و
او بجای خود برگشته دوباره آماده کارزار شد و یکروز با توپخانه
و همه لشکر که از افغانان و سیک فراهم داشت درفش
جنگجوی برافراشت

نجف خان نیز با لشکر خود رده رزم بیاراست و آن
روز از بام تا شام از هر دو سوی چنان کوششی پیا
گشت و آنایه مردم از هر دو سپاه بنحاک غلغله کردند که آنرا
دوم جنگ پانی پت توانستندی خواند و چون شامگاه
همه بجایگاه خود برگشتند ضابطه خان از فرجام کار ابراز

روز دیگر کان خود را نزد نجف خان فرستاده پورش
خواست و پذیرفته شد و چندی با او بسر برده خواهر خود
را بزنی نجف خان داد دختر خود را بهنجوایی نجف قلخان
که پسر خوانده او بود نامزد نموده از بستگی آن پیوند خوشی
رشته یگانگی میان آن هر دو استوار شد و از همین
رگبزر نجف خان او را به (فوجداری) سهارنپور سرفراز
فرمود

سوخته شدن مجدد دوله عبدالاحد خان
بآتش رشک ذوالفقار الدوله میرزا نجف
عبدالاحد خان با آنکه از پیشگاه پادشاهی بفرنام مجدد دوله
سرفراز شده بود و از بسکه شاه را فریفته خود ساخته بود
همه کارخانه جات شاهی و بمبانی ارک و سرکردگی
کشیکخانه سپرد او شده بود و فرماندهی کشور نیز از سوب

داستان ترکماران هند

نخف خان بدست او بود با اینهمه باز از رشکی که بر
بلندی جایگاه نخف خان داشت چون دید که از ضابطه
خان هم کاریکه دل او میخواست ساخته نشد دانست که
کوچک ساختن نخف خان کار آسانی نیست پس
خواست که خود راه او را پیش گیرد و در نامور
بیایه او رسد از نیروی فرمان گوشمال گروه سیک
را از پادشاه گرفته لشکر فراوانی گرد کرد و شاهزاده
جوان نجت و شاهزاده اکبر را نیز همراه برداشته روی
به آن گروه نهاد مگر چون هر دو سپاه روبروی هم
روه بستند بیچاره تاب دیدن گرد پهنه کارزار را
هم نتوانست دید و سرگوش اسب گراشته گریخت
پس از آنکه نهال رفتارش آنگونه رسوائی
بار آورد راه پیک و پیام را با همداجی سندیا

گشود و دل خود را از آن نامه نگاری باین خوش نمود
که نجف خان از میان برداشته و تکام کارهای پادشاه
برچه هست چه لشکری و چه کشوری همه بدست او گذاشته
خواهد شد

همچنین بناخته سندیا را که هر دو بر سرزمینهای انگریز بود
بنگال لشکر کشند پسند نمود و شاید از همین یکی بود که
نجف خان بزرگراه خوبی در دستش آمده پادشاه را بران
داشت که فرمان بگرفتاری او داد پس او را گرفته
در بند نهاد و کسان خود را فرستاد تا خانه و خواسته
او را بچنگ گرفتند و از میان آنهمه سامان کاچال
که نوشته اند از چندین لک روپیه میگرفتند همین دستان
و داروخانه او را که آنها هم از چیزهای شکفت آور جهان
بودند برای خود گزاشت و بازمانده را سپرد گنجهران

داستان ترک تازانِ هند

خسروی نمود

پس از آن تا پایانِ زندگی باشکوهِ خسروی و پادشاه
گزران نموده درگاهش فرسوی پناه و آرمش گاهِ بزرگان
بود که در دربارِ گردنفرزانِ دیگر از دیدنِ ناگواری روی
بر میافتند چنانکه بسیاری از خداوندانِ خاندانها
کهن از هر کشوری به پناه او شتافتند و همه از نوازشهای
بزرگان که در سرشت او بود پاهای بلند و فرودگاه پای
ارجمند یافتند و سردارانِ لشکر او که بشماره زر
رسیده بودند همه اینگونه مردم بودند و او آنچه بد
میآمد از زر و کشور با آنهمه گوشتِ تیمناک رفتار نمینمود
و از همین بود که سپاهش در جنگی شکست خورد و از گرجا
و سیک و رومیله گزشته بسیاری از راجه پوتان رانیدند
و فرمان ساخت و چندان کوشش نمود که شکوه

شکرکشی پادشاهی دہلی دوبارہ در نگاہ مردم رنگ و رو
یافت و بیہی از آن در دل گردنشان کشور جاے
گرفت و از دادگری و درست پیمانی کہ در بارہ ہمہ
زیردستان ہویدا مینمود امید نیکی دوبارہ پیش روی
دل مردم پرده از رخسارِ تابناک برکشود

چون جانشینی نداشت دو تن را بفرزندی گرفتہ
پرورش نمود (بخج قلینخان و افراسیاب خان) و
ہر یک از آنها را بیایہ والائی رسانیدہ سردارِ بیت
و پنجرارِ سوارہ و پیادہ فرمودہ در کار و بار گیتی باہر یک
از ایشان (چنانکہ با دیگر دوستان) برادرانہ راہ می پیمود
و ہر یک از آن ہر دو چیلہ ہای او (چنانکہ دیگر یارانش)
مانند خودش بزورِ دلاوی و بہادری آراستہ بودند
بویژہ یکتن از یارانش کہ محمد بیگ ہمدانی

میگفتندش در دلیری و مردانگی بر همه پیشی گرفته بود و از
 بهمن روی او را در هیچ چیز از خود جدا نمی نمود
 ۱۱۹۹ } چون پیمانۀ زندگیش لبریز گشت پرخ کینه جوی
 ۱۷۸۲ } پیمانۀ پیمای برای شکستن پیمانۀ بچکان تیمور سیاه
 آغاز نمود

نخست بر آمدن افراسیاب خان بجایگاه نجف خان
 پذیرفته شد پس از آن جایگاه او را به میرزا شفیع که خوش
 نزدیک او بود داده و دست افراسیاب از کار
 کوتاه گشت

محمد بیگ بهمانی که فرمانده (صوبه) اکبر آباد و پیشرو
 انبوه سترگی بود هم خودش و هم پیروانش از آن
 کار خوش نبودند از پیروی چندان نگزشتند که اسمعیل بیگ
 برادرزاده محمد بیگ از رسانده افراسیاب شفیع را شکست

و پایِ برتری باز بهره افراسیاب شد

مردنِ نجف خان هنگامِ خوبی بدستِ شهنشاه داد که
ریشِ خود را از چنگِ همه بیرون آورد مگر او با آنکه
خودش هم باین اندیشه افتاد آئینای سستِ خنبد
که آن هنگام از دست بدر رفت و از نادانی و بیدانسته
او دوستانش آماجِ تیرهای دشمنان شدند و خودش
همیشه مانند پیش دستِ خوشِ اندیشه‌های چاکرانِ خود
که پایِ (امیرالامرائی) و سپه‌سالاری داشتند زیست
تا همه چیزش از دست رفت

چنانکه خویِ بزرگانِ بهمنان دربارهاست میانِ افراسیاب
خان و محمد بیگِ همدانی بر سرِ سروری به خورد
افراسیاب که پادشاه را در دستِ خود داشت دید که
تنها آن دستاویز برایِ آنکه بهم چشمِ خود برتری جوید

بس نیست از نیروی دپی آتش که یکی از همسایگان
 تنومند را (نواب اود انگریز و مرآت) پستی بان خود
 سازد مگر هنوز در آن باره کاری نساخته بود که شنید
 شاهزاده میرزا جوان بخت پسر پادشاه از دپی بسوی لکناوه
 گریخت و بنام پدر خود از گورنر جنرال بنگال (مشرتیگ)
 که در آن روزها در لکناهور می ماند و از آصف الدوله یار
 جت و با آنکه این را هم شنید که گورنر جنرال به پنا
 دادن خود شاهزاده زبان داد و از یاری کردن پدرش
 سرباز زد باز آملایه هراس بدش راه یافت که نوشته
 ۱۱۹۸
۱۲۸۴
 به گورنر جنرال و آصف الدوله نوشت که
 آنچه ایشان درباره شهنشاه بگویند او انجام خواهد
 به پیمان اینکه ایشان لشکرکی فرو نهندن شورش
 محمد بیگ را بس باشد بیاری او بفرستند و چون

و چون دید که هیچکدام از آن دو درخواستش را نپذیرفت
سرکارش را براتۀ انداخت

هماداجی سندیا از هنگام جدائی از دہلی (۱۱۸۶ تا ۱۲۸۳)
بسی بلندی و پستی ها در نور دیده از رگبر چندی کارش
هم بالا گرفته بود که از مرگ میرزا بختخان شنیده گوش برآه
دہلی خوابانیده و همه تن چشم گردیده بدانسوی میسرگشت
که پیک ها در رسیده نامه های محمدبیک و افراسیابخان
را بدستش دادند و او آنها را خواند و دید که هر دو او را
بهمراهی خود خوانده اند مگر چون همیدا بود که از ان افراسیاب
به ہماک شہنشاہ نوشتہ شدہ آنرا پذیرفت و دیگر اواز
و در دم رو براہ آگرہ نہاد زیرا کہ شہنشاہ نیز آہنگ
آنجا نمودہ بود

پس از آن ہمداجی با شہنشاہ و افراسیاب دید

دستان ترک تاران هند

کرده گفتگوئی که داشتند نمودند مگر از کشته شدن

افراسیابخان بدست برادر میرزا شفیق
 که هم آن هنگام دپی آن رخنمود چو بگی
 گفتگوی آن روز دانسته نشد

بیشتر مردم چنان دانستند که آن کار از رسانده مهاذ
 سنیا هویدا گشت زیرا که کشته افراسیابخان پس
 از انجام کار خود بارودوی سنیا رفته بست نشست و
 بی گزند ماند

برخی آنرا باور نمیکند و رهبرشان این است که سنیا
 را با آمانیه توانائی که داشت بکشته شدن افراسیابخان
 نیازی نبود

به گونه که باشد تباهی افراسیاب چندین سال
 کار سنیا را پیش انداخت

شاه عالم چنانکه گفته شد از نادانی و بیکارگی همیشه بدخواه یکی
از چاکران فرسینده چاپلوس یا زبردست خود میسر
دریندم که افراسیاب از میان برداشته
شد خودش را با هرچه داشت سپرد و سندیانموده
او را همه کاره خود ساخت

حماداجی پایه (امیرالائی) را بر خود گرفت و آنرا که (وکیل
مطلق) مینامیدند و فرخوانده نظام الملک بزرگ بود
که از محمدشاه یافته بود بنام پیشوا کرده خود جایستاد
او شد و لگام همه کارهای لشکر و کشور هندوستان
را بدست گرفت و گفتگوها براین کیو شد که از بدو
(صوبه های) دہلی و آگره ماهی شست و پنجهزار رپیه
بیادشاه برای گزران او بدهد و بازمانده را در هنرینه
سپاه و بندوبست کشور بکار برد و هرگاه افزایشی

داستان ترک تازان هند

بآمدنی کشور دست داد بجاها شاه بیفراید
چون مهاداجی بر سر کار سوار شد سر بنگان و افسران
محمد بیگ همدانی میانجی با برانگیخته بدرگاه شاه عالم چهره سا
شدند از نیروی خود محمد بیگ به سروری سندیا گرد
نهاد به سرکردگی سپاه و گرفتن را گوگرد که در خاک
کیچواره بود نامزد گردید و او رفته آنجا را بگرفت و تاج
در آنجا ماند

سندیا در اندک روزی زمین های میان دو آب
را بچنگ آورد و رامی جی پتل را بگرفت آگره فرستاد
رامی جی پتل آن شهر را در میان گرفت
و چون فرمانده آنجا پس از اندکی پایدار
شهر را بدست داد شاهزاده اکبر فرزند
دوم شاه عالم را کناینگ آنجا نمود مگر

۱۱۹۹
۵۰۶
۱۷۸۵
۳۵۶۲۷

آن بهمن برای نام بود زیرا که شاهزاده را هیچ دستی در داد
ستد کارهای کشوری نبود و کارها بفرمان رای جی پتل
میگزشت

علی گره در دست زن و برادر افراسیابان بود که همانجا
میسامند

سندیا میخواست ساخوی از مرآت در آنجا بنشانند از او
نه پوشیدند و کار بجنبشهای لشکری کشید و پس از چند ماه
خجاش آن نیز سپرد لشکر مرآت شد
بهمن سان سندیا چیزهایی را که اگر در خواب بهمن
میدید باورش نمیشد در بیداری دیده آرزوهای دیگر سر از
گوشه نهادش برآوردند مگر چونکه آنها در آنروزها تنگه بیش از
دهن بودند مایه آن شدند که بزرگی او رگ برگ شد
آنکه انجاش از همه بمیناک تر بود این بود که به

داستانِ ترک‌تازانِ هند

پروانگی شاهِ عالم از انگیزانِ کلکته خواست که چاریکِ آمدنی
بنگال را پیشکش او کنند و انگیزان که همدران روزگار
(با آنکه تازه گشایشِ کارشان آغاز شده بود) از تار و پود
هستیِ هر یک از کشورداران و لشکرکشانِ هند آگهی داشتند
دشمنانِ او را که در دربارِ پونه داشت انگشتی رسانیده او
را بدشواری‌های سخت در انداختند چنانکه در جایِ خود بخت
خدا نوشته خواهد گشت

دیگر آنکه هم با راجه‌گانِ راجپوت در انداخت و هم بزرگانِ
مسلمان را از گرد گرفتنِ جاگیرهایِ ایشان دشمن
خود ساخت

نادانیِ دومین را با انجامِ نرسانیده بود که آنانکه هنوز جاگیر
شان از دست نرفته بود به بیمِ آنکه با ایشان نیز همان
رفتار خواهد شد کینهٔ او را در دل گرفته با آنانکه جاگیر

گرفته شده بود و در ساختن و در نهان باراجه گان راجپوت
از دریگانگی درآمد تا چون هنگام کار در رسید آن
سازش نهانی آشکار گردید

محمد بیگ هدانی یکی از آنان بود که جاگیرش را خواست
بگیرد و نتوانست چنانکه برای همان کار او را از راگو گریه
دهلی خواند و فرمود که یک بخش لشکر خود را بیرون
کند و محمد بیگ که باندیشه های او آگاه بود فرمان او را
پیروی ننمود

سندیا از آن روی که پیش از آن بفرمان پادشاه
برای گرفتن بازمانده بازشیست لک روپیه که
راجه گان راجپوت زبان داده بودند سردار را با لشکر
بخاک آنان فرستاده بود و راجپوتان به پشت گرمی
دوستی محمد بیگ و دیگر بزرگان مسلمان بر آن

داستان ترکماران هند

سردار تاخته لشکرش را ویران و خودش را گریزان ساخته بودند و بناگزیر با آنکه هم تنخواه لشکر خودش و هم تنخواه لشکر پادشاه پس افتاده بود آماده گوشمال آن گروه بود در آنچنان بنگام نافرمانی محمد بیگ را دید و دم نزد و با لشکر گران روی بکشور راجپوت نهاد

چون سندیا چهره بزرگان دلی را از شنیدن آن فتنه راجپوتان باگماشته او کردند شکفته دید و از کنوئه شهنشاه نیز دریافت نمود که از دست نرسیدن ماهیانه چنان تلنگ است که از شکستن پیمان او و بستن آنرا با کس دیگر که شایسته آن کار باشد بی پرواست از همان روز که آهنگ راجپوتان نمود راه نامه نگار را با آن گروه به پیوند مگر راجه جودپور و چندین تن از سرداران زیر دست او که با راجه جیپور (پرتاب سنگ پسر جی سنگ) یکی شده بودند

خود را بیش از آن توانا دیدند که از روی بیچارگی گوش
بستخانِ سندیا دهند و در دم آماده کارزار شده نخست
از بریدن چراخور و بند کردن راهِ خوراک کار را به سندیا
و لشکرش تنگ ساختند

لشکرِ سندیا آمیخته بود از سواره مرآت و سرکردگانِ مسلمان
و چند تنگ پیاده آراسته توأموخته پادشاهی که
سرنهنگانشان از چاکرانِ پادشاهی بودند و یکدو تن از
فرنگیان بگونه آموزگار داشتند و چون از پیش دست
تنگ بودند درآمد که آنگونه سخت رویی از راجپوتان بگزینند
آسایش از دلهاشان در کارِ رخت برون افکندن بود
که محمد بیگ بهمانی با برادرزاده اش اسمعیل بیگ
از اردویِ سندیا جدا شده بر راجپوتان پیوستند
سندیا باندیشه اینکه اگر اندکی درنگ نماید شاید سرکردگان

دیگر هم رفتار او را پیروی نمایند در کار جنگ شتاب
نمود و چون آن دو سپاه روبروی هم شدند نهار
بسیار خونریزی دست داد محمد بیگ بگلوله توپ
سنگون شد سپاهش میخواستند از هم بپاشند و نبرد
بود که کار کارزار بگونه دیگر آشکار شود که اسمعیل بیگ
افتاد و پری لشکر افسار گسیخته و لبخنان مردانگیر همه شانرا
فراهم نموده چنان بر دشمن تاخت که پامی لشکر
سندیا از جای در رفت و فیروزی بهره روزگار اسمعیل
شد

سندیا بآبادگی خود پرداخته میخواست دوباره جنگی بیاورد
که سه روز پس از آن جنگ همه پیادگان آراسته
پادشاهی و توپچیان و هشتاد توپ با هم یکی شده برآ
پیوستن به اسمعیل خان از اردوی او گشتند و جهان

کشاده روشن در پیش دیده او تنگ تر از گور تیره و
شده هیچ چاره ندید جز آنکه بار و بنه سنگین خود را به
گوالیار فرستاد و خودش با پایان شتاب و رمالیده
به دیک رسید و برای آنکه گروه جات را رنجود کند
ساخو خود را از آندژ و چند جای دیگر برداشته بر ساخو
علی گره و آگره بیفرود و آن جایها را با گروه داده لوبها
سنگین خود را هم در در برپور ایشان سپرد
چون راجپوتان بحر آنکه پاشاخ مرآت را بمالانند اندیشه
دیگری نداشتند و این را هم نمیخواستند که رایشه آنان
را از سرزمین هند یکباره بکنند ازین روی
آنان را دنبال نکردند و اسمعیل بیگ را بنحودش
و اگر داشتند که با پرگنه های شاهی هر چه میداند بکند
و خودشان بارش گاه های سروری خود برگشتند

داستان ترکنازان هند

اسمعیل بسوی آکره شتافت و هنگامی آنجا رسید که
 سندیا در نزدیکیهای آن افت و خیزی می نمود و نداشت
 روز پی در پی میان لشکریان آن هر دو زد و خورد بر پا بود
 و بارها شد که یک ده از چنگ یکی از آن دو بیرون می رفت
 و باز می آمد و هویدا نبود که انجامشان بجای خواهد کشید
 که سندیا یکایک از آمدن غلام قادر رو هیده بیارے
 اسمعیل شنید و رو به گوالیار گریخت و بسیارے
 از همراهیانش در دره های جمنا راه را کم کرده ناپدید گشتند
 غلام قادر پس از مرگ پدرش ضابطه خان
 (۱۱۹۹ تا ۱۲۸۵) از بیم مرگ یارای جنبش نداشت تا آنجا
 که از پایمالی لشکر مرگ و بچاگرگی سندیا که از دیر باز پدر
 کشتگی میانشان بر پا بود شنیده لشکر خوبی از افغانان
 رو هیده فراهم ساخته باهنگ یاری دشمن سندیا پا

پیش نهاد مگر چون شنید که سندیا از پیش اسمعیل
برخاسته پای واپس گزاشت و اینک اسمعیل
آگره را در میان گرفته است بیاری اسمعیل نرفت یکسر
به دلی درآمده ساخلو مرآت را بیرون کرد و از آن خودش
را گزاشته پادشاه را بهمنچانکه بود در ارک خودش { ۱۲۰۲ }
بداشت و از آنجا روی به علی گره گزاشت و پس از گرفتن
آنجا برای یاری اسمعیل که آگره را گرد گرفته بود بدلتی

شتافت

آگره در آنروزها در دست یکی از برهمنان گروه شنوی
(که نامش لکواداد و دست نشاندۀ سندیا) بود و چنان
خیره سرو درشت پیشانی بود که در را از دست نداد و
خودداری نمود تا آنکه کمک درستی باو رسید
بدینسان که چون سندیا به گوالیار گریخت پیکها به پونه

داستانِ ترک‌نارانِ هند

فرستاده نامه‌ها به نانا فرلویس که همه کاره پشوا و بنیاد
رخنه یافته خانه مرآت از زورِ آرژون کاروانیهایی او برپا بود تو
اورا از چاکریهای گرانهای خود که بخاندان مرآت نموده بود یاد
آوری کرد و از آن دشواریهای سختی که گرداگرد خودش
رافرو گرفته بودند آگهی داده بالابه بسیار از او یاری بسته
نگران پاسخ بود که از فراهی غلام قادر و اسمعیل بیک
شنیده میش از آن شکیب نیاورد و رنی خان و
و اپاکنندی را و را که سرکردگان تیپ‌های سواره بودند با چند
هنگ پیاده آراسته ببرزنگی دی بویانی که افسری بود
اروپائی بیاری آگره فرستاد

از خوبی بختِ سندیا درآنیان اسمعیل بیک با گروه جات
بگونه که سندیا رفتار نمود کنار نیاید و آنان در هرگونه ویران
کار او چه از دشمنی کردن‌های بخودش و چه از دوستی

نمودنهای بدشمنش خروء کوتاهی نکردند و از همین رفتارها
کار او را پس انداختند تا آنکه سپاه سندیا بگونه که
هر دو با هم سخت و پز نموده بودند از گوالیار به بنپور رسیده
آنجا هر دو گروه همپا شده و روبراه آگره نهادند و چون پنج
راه در نور دیدند برخوردند به اسمعیل و غلام قادر چه آنان
نیز از جنبشهای اینان آگهی یافته برای بریدن رشته
پیوندشان از گرد آگره برخاستند مگر اینکه اندکی دیر خمیدند
و کار از کار گزشت و ناگزیر شدند که با لشکریجات
و مرآت در همانجا جنگ کنند

سر کرده سواره جات سیوسینگ نام (فوجدار) از
خودشان بود مگر سرهنگان لشکر پیاده یکی فرانسه
بود (سیوستینو نام) و دو مسلمان
یکی از آن دو مسلمان که نامش جهانگیر خان و سرتیپ

داستانِ ترکنازانِ هند

بنگ پیاده آراسته بود با لشکرِ خود بی آنکه تفنگی در کند
به اسمعیل بیگ پوست و جنگ از توپخانه اسمعیل بیگ
آغاز شده غلام قادر از کیسوی و اسمعیل بیگ از
دیگر سوی با آن چالاک و مردانگی که ویره او بود بر دشمن
تاخت بردند و پس از اندکی پایداری که از (سیو
۱۲۰۲ } (ستنیو) و (وی بویانی) آشکار شد شکست
۶۵۶
۱۷۸۸ } به رده های پیاده در انداختند و تا شام آنجا
۲۵۶۲۴
کوشش هویدا ساختند که آن گروه را بسوی بهتر نور
گیران نمودند

پس از آن به آگره برگشتند و به رنجت سینگ
که بزرگ آن گاه گروه جات بود پیام فرستادند که
اگر از یگانگی مرا تانگان کناره بنجید پس از گرفتن آگره
به گرد گرفتن آرامگاه او خواهند پرداخت

در آن میان رنی خان شنید که سیکان آب‌سنگ
ترک‌تازی بختش آمده اند و همان را برای جدائی
افکندن میان غلام‌قادر و اسمعیل بیگ دستاویز
درستی شناخته یک‌دسته لشکر از مرآت و جات برای آنکه
آن گروه را بریختن بر جاگیر غلام‌قادر دلیر و همراهی
کنند نزدشان فرستاد و این رفتار او چنان کارگر
افتاد که غلام‌قادر در دم برای نگهبانی جاگیر خود از اسمعیل
بیگ جدا شد

از آنسوی لکوادادا در ننگداشت در آگره پامان خوددار
را بجا آورد و رنی خان شکر خوبی از سندیابکمک
یافته با سپاه مرآت و جات خود را بر در آگره رسانید
جنگ خونخواری میان آن شکر و اسمعیل
روی نمود شکر اسمعیل شکسته و پراکنده گشت و خود

داستانِ ترک‌زبانِ هند

بادوزخمِ سنگین برنگاورِ باورِ فکاری نشسته بر وِجنا
 زو و با چند تن از یاران از آب تاشده به
 شکرگاهِ غلام‌قادر در رسید و بآیینِ بزرگان
 پذیرفته شد اسمعیل هم آنجا دانست که سپاهِ گرنجته
 پریشانش در دہلی انبوه شده اند و برای آنکه آنها را
 باز گرد کند بدان شهر شتافت
 غلام‌قادر نیز در پی او بسوی آن تختگاه روان شد
 شاه عالم از دیدنِ هردوشان سرباز زد و نحواست
 که در ارک به پیشگاه او در آیند
 غلام‌قادر یکی از چاکرانِ نزدیکِ پادشاهی را بدادین
 و مجا با خود کرد و همه دروازه‌های دژِ بالا را بدست
 آورده ارک را گرفت و جابجا بر درِ همه کاهنای
 شهنشاهی سپاهِ خود را نشانیده ناجوانمروانه از آنچ

در شمار بی آبرویی و رسوائی و سنگدلی و بیداد بود خروده
فرونگزاشت و آنگونه نابکاریها هویدا ساخت که داستان
جهان ماندش را یاد دارد

پس از آنکه تا دو ماه همه چیز آن پادشاه ناکام را نگهدار
اورا از تخت برداشت و بیدار بخت فرزند احمد شاه
را بجایش گزاشت

برینهم بسنده نکرد و در جهان بین آن جهاندار را با نوک
دشنه از دست خود برآورده او را نابینا نمود و باز آن
و دختران و پسران و خویشان او بی آزرمانه و شکرانه
چنان رفتارهای ناشایسته هویدا ساخت که زبان خام
در نگارش آن از انبوهی شرم از دهان آمده
خشکیده برمیآید

سردانجام رتی خان با لشکر مراته که دو سر کرده شکر

داستان ترک‌تازان هند

داشت (علی بهادر و آپاکنندی را) از آگره برای رهائی
 پادشاه آهنگِ دهلی کرد
 اسمعیل که در گرفتنِ ارک از آغاز با آهنگِ غلام‌قادر
 انبازی کرد برای این بود که گنجینه‌ها و اندوخته‌های پادشاه
 را بدست آورده در بهرینه آمادگی سپاه بکار برد و از
 سرِ نو دست و پائی زند تا بوقتِ آبِ رفته بجو باز آید و چون
 دید که آنگونه نابکارها از او هویدا شد از او بجان برخیزد
 و شش از دوستی او سر و گشت و راهی برای گریز خود
 می‌جست تا آنکه از آمدنِ لشکرِ مرآت شنیده بار و دوی
 ایشان پیوست و مکر کینه‌خواهی را از غلام‌قادر بر میان
 جان استوار بست

برخی نوشته‌اند که سندیا او را بنوید و ادین جاگیری بسوی
 لشکرگاهِ مرآت کشید و اینکه در آمدنِ به دهلی و رها نیدن

پادشاه دیر کرد برای همین بود که میان او و غلام قادر
جدائی افکند مگر چون دانسته شده است که سندیا نگر
آن بود که از پونه لشکری بیاری او در رسد نمیتوان
باور کرد که دیری او همین برای آن کار بوده چنانکه او
هنگامی از گوالیار جنبش نمود که نانا فرولیس به پیمان آنکه
هر سامانی که از سوی برینی رود چنبل بدست آید میان
پیشوا و سندیا و بلگر بخش شود فرمود تا شکر
به سپهبدی بلگر و علی بهادر بیاری او شتافتند
باری غلام قادر از پیش لشکر مرآتة برخاست شاہزاده
بیدار بخت را برداشت و از دہلی بدر رفت
رنی خان با سپاہ مرآتة به دہلی درآمد و در دم شکر
را فرمود تا دیر پی غلام قادر رفته او را ناگزیر ساختند
که پناه بدژ میرت برد و در پایان دلیری خودداری

داستان ترکنازان هند

نمود و چون دید که سرمایۀ خوراک در دژ روی نبالودی نهادنها
بر اسب تیز رفتاری سوار شده بگرجت و پس از پریدن
چند فرسنگ راه اسبش از پامی درآمد و خودش بهوش
بر زمین افتاد تا بامدادان که دهگانان آن سرزمین
شناختندش و او را گرفته بار دوی مرآتۀ آوردند آنجا
اورا استوار در بند نهادند تا پس از چند روز که
بفرمان سندیا بند از بندش جدا نمودند تا بخاری و سختی
جان داد

شاهزاده بیدار بخت را در میرت گرفته آوردند و او در زندان
بود تا بفرمان شاه عالم کشته شد

حماداجی سندیا چند روز پس از رنی خان به دہلی
درآمد جشن بزرگ شاهانہ برپا نمود شاه عالم
نہیں را دوبارہ بر تخت نشاند و داون

۱۲۰۳
۱۷۸۹

فرنام (وکیل مطلق) را که پیش از آن بنام پیشوا (وسندیا
جاستادش) شده بود از سرنو بآمین دربار تازه نمودند
پس از آن سندیا جاگیری که به اسمعیل
بیک زبان داده بود از بخش میوات باو داد جاگیر
غلام قادر را خامه بند سرکار خود نمود و بیشترین بخشها
دو آب با همه پرگنه های دهلی و آگره بامان مرآت
افزوده گشت

براینمه از چند ریزر سندیا دلش آرام نداشت
چه راجه گان راجپوت دشمن جانی او شده بودند
بلکه که رشکخوار بزرگ او بود از هر جا که
بدست او میآمد بخش خود و علی بهادر که با او یگلوئه
همچشمی مینمود بخش پیشوا را از او ینخواست
همچنین آگهی تاختر ابدالی که در آن گاه پادشاهشان

داستان ترک‌تازان هند

تیمورشاه بود و در سوانه خود نمائی میکردند از گفتگوهای روزانه
 مردم بود چه اینرا خوب میدانست که با آنکه مسلمانان به
 گوشه‌های گمنامی در افتاده اند باز اگر تیمورشاه بر پنجا
 و بند تبار دهمه سر بلند خواهند کرد و بهمرای
 لشکر درانی یکتن از مراکچان را زنده نخواهند گذاشت
 و چون در دربار پونه بدانند ایشان زبردست داشت
 از این یکی بیشتر دست پاچه شد که یکی از پسران
 شاه عالم از دلی گریخت و خود را بدربار نظام‌علی
 رسانید و چون آنجا را بگونه دلخواه خود نیافت به پونه
 شتافت و در آن دربار بزرگان مرآتة همین برای
 اینکه سندیا را باندیشه‌های دور و دراز اندازند پایة
 پزیرائی او را بسی بلند برداشتند
 پردلی سندیا از همین جا دانسته میشود که با آنکه

فرد گرفته آنگونه دشواریها بود باز دست از کارهاییکه بهمنون بازآ
پادشاهی دادیارانه بود برنداشت
نخستین کارش در همان کشمکش این بود که از گروه
راچوت و مسلمان بر لشکر خود بنفرود و بنجر گوسائین با
که همت بهادر نامی هم سرهنگشان بود و هم رهبرشان و
در شمار سر بچندین هزار میزد و سندیا آنها را بر
تپی در آورد که سرتپ شان اسباجی انکیا بود همه لشکرها
تازه گرفته و بیشتر پیشینگان را آئین جنگ تازه در آمده
آموخته دوخته های نو در آمده فرنگی پوشانید چنانکه رفته رفت
پس از اندک روزی ته تیپ سپاه که هر تپی پاسبان
سوار و چهل توپ و هشت بنگ پیاده که بر بنگی هفت
سد تن مرد کاری نو آموز داشت سپهبدی دی بویانی
آراسته گردید و برای آنکه تخواه این سپاه پس نیفتد

داستان ترک‌تازان هند

زمینی فراخ و بهرینۀ ایشان سپرد آن سپه‌دار که ده هزار
روپیۀ تنخواه ماهانۀ خودش بود نمود و فرمود که از آمدنی آن
زمین صد و دو برای کارگزاری خودش بردارد
باری تختین کسیکه زیرجامۀ کوتاه تاران را از پایی مرته‌کند
و شلوارهای دراز تا پشت پا پوشانید سندیا بود
اگرچه پیش از و هم در دکن و هم در هند پیاده‌های آراسته
با دوخته‌های سربازی با آموزگاری افسران اروپائی دیگران
هم در کار آورده بودند مگر سندیا تختین کسی بود که اردو
هشت هنگی که یاوران و سربهگان و سیرپان‌شان
انگیز و دیگر گروه‌های گوناگون اروپا و مردمان بلندخاندان
به‌زمند بودند زیر فرمان خیرال اروپائی چهره‌بند نمود مگر چون
در آن روزها فرونشاندن کمرشی گروه سیک و راجپوت
را که بر سر شورش و تیز بودند در پیش داشت و از

سوی اسمعیل بیگ نیز که پی در پی از راجگان جی پور و جوڑ
گمک میافت و دش آسوده نبود باندیشه اینکه آنگونه کارها
را بیامیزی بلکه و علی بهادر بانجام رساند بیشتر بدجوئی آن
مردار پرداخت از آن روی تا آغازهای این سال ^{۱۲۰۴} _{۱۲۰۵}
نتوانست بیش از یک تیپ یا اردوی هشت هنگه
که آنرا در انگریزی (برگید) مینامند آراسته گرداند مگر
بر آن کوشش سندیا سودی سایه نیفتد زیرا که مایه بزرگ
آن دشمنی که از سندیا در دل اسمعیل رخت افکند و
او را برآداشت که با راجپوتان بر دوستان او سازش
نمود همان خبش بلکه بود در یغما کردن چند وید از جای
تازه او و وانمود ساختن اینکه آن در نهان بفرموده
سندیا آشکار گردیده و با آنکه سندیا در چندین جا
بیزاری خود را از انبازی در آن خبش هویدا نمودن

داستان ترکنازان هند

اندیشه کج از دل اسمعیل برون نرفت و آناه نشانها
پر خاش و جنگ از و نمودار شد که گمان را جایی وزنگ
نماید

سراخجام بستن راه ناهنجاری اسمعیل گردنگیر سندی شد
پس پیش از آنکه دست بکار جنگ زند تیپ سواره
آراسته اسمعیل بیک را بدادن دجا از راه دربرد و از
 { ۱۲۰۴ } هکر زبان گرفت که بیاری لشکر او با اسمعیل
 { ۱۷۹۰ } بجنگد مگر درین کامیاب نشد زیرا که چون بفرمان
 او گوپال را و بهاو و لکوادا و دی بویانی با لشکرهای خود در
 نزدیکی پتن باردوی اسمعیل تاختند هکر نزدیک نیامد و
 لشکر سندی از آنسوی باردوی اسمعیل یورش برد که
 در دست همان سواران دجا خورده و دام افتاده او بود
 از نیروی از آنسوی کسی جلوشان برنخواست و بی خار

راهی خود را بر سر اسمعیل بیک رسانیدند
اسمعیل در دم آماده رزم شد و با همان دلیری و بهادری
که با گلش آینه بود جنگ نمود چندین بار دیوانه وار
خود را از کسو بشکر دشمن زد و از سوی دیگر برون شد
و در بهار سوار و سرباز را در رده و توپچیان را بر سر
توپ هاشان میکشت و می انداخت چنانکه نوشته امیان
یازده و دوازده هزار تن از شکر مرآت در آن بسنگ
کشته بر خاک افتاد مگر سرانجام از انبوهی مرآت و آشوبی
سربازان وی بویانی که از رهز بهادری سپید خود پایدار
نمودند شکست به سپاه اسمعیل بیک در افتاد و چنان پایشان
از پیش در رفت که خود اسمعیل با چند تن از نزدیکانش
یکسر به جی پور گریخت و همه توپخانه و ساز و سامان اردویش
پنجک دشمن درآمد

داستان ترک‌نژادان هند

گویند ده هزار پیاده آراسته او خود را با تفنگ سپرد لشکر
فیروز نمودند

سندیا از رهگذر اسمعیل اندکی دلش آسوده شد مگر راجپوتان
بسوز پای تیر می فشردند

چندان دیر نکشید که سندیا از اندیشه گزند شاهان راجپوت
نیز دلش آزاد شد زیرا که چون در جنگ دیگری که سه
ماه پس از آن کارزار میان آن گروه و لشکر سندیا
دست داد بدبختانه شکست پرزوری خوردند و ناگزیر بدادن
اندک باثمی که هر سال برسانند کردن نهادند و خواهان
آشتی شدند

سندیا در آن هنگام میتوانست آنها را چنان زیر دست
کند که دیگر سر بلند نکنند مگر چون کنونۀ هکرو علی بهادر را
دید و پیش و پس کارها را بنگرید بهتر همان دانست

که درخواه آن گروه را پذیرفت و پرداخت به استوار
کار و افزونی زور خود چنانکه به درین سال که آهنگ ^{۱۲۰۶} _{۱۷۹۲}
پونه نمود شمار شکر او که زیر فرمان دی بویانی بود نزدیک
بسی هزار میرسید و از بیست و چهار هزار پیاده هتده هزار
سرباز آموخته بود و از نزدیک سه هزار سوار ششصد سوار
ایرانی بود که دی بویانی همه را با اسب و جامه و تفنگ و نیزه
از خود آماده ساخته بآمین تازه شان ورزش داده بودند و
از پرگنه دو آب سرزمینی که بیست و دو لکروپیه آمدنی و بد
آن بود برای هزینه آن لشکر سپرد دی بویانی نمود و در آن
را نیز برای گزاشتن غورخانه و ساز و سامان جنگ
و توپخانه که از دو صد توپ کار آمد بیشتر داشت با و و اگر
گویا این کار برای آن بود که پی را بگرم کند
زیرا که آن اردو را سپاه شهنشاهی نام نهاد و چنان و انو

ساخت که آن بفرمان پادشاه جیره گردیده است و بخشی
از سپاه اوست مگر اینکه بلکه که سوخته آتش رشک
او بود بکارهایی او بیش از آن آثر بود که بدان افسانیا
فریفته شود چنانکه بیابان تنومندی و نهاد اندیشه‌های او پی
و از رود چنبل گذشته یکی از افسران فرانسه را به
چاکری پیش خود خواند و چهارهنگب سرباز به آموزگار
و سربنگی او آراسته ساخت و آن نخستین پیاده
نوا موخته بود که در خاندان بلکه پای گرفت

علی بهادر به همک و همراهی همت بهادر گرفتار بوندیکند
پرداخت و پس از آنکه هر دو بدشواری‌های بی پایان برخورد
آمنایه کامیاب شدند که توانستند در آن سرزمین ریشه
کنند

هماداجی سندیا که همیشه از آنگونه رفتارهای دشمنانه

هکمر و علی بهادر دلتنگ بود همه را در پی آن بود که کار
کند که آن دو سردار را به پونه باز خوانند و چون دانست
که نانا فرنیس که دوستدار هکمر است چنان نخواهد کرد و خودش
آهنگ آن تختگاه نمود چه چنان میدانست که از رفتن
خودش آرزوهای دیگرش نیز برآورده خواهد شد مگر بخیر
یکی که اندکی کامیاب شد در دیگرها نمودی نکرد

چون پس از جنگ پتن سه باره از پادشاه و باره
(وکیل مطلق) بودن پیشوا و جایستادی خودش فرمانها
گرفته بود همه سامانهای بزرگی و نشانهای ویژه که وابسته
بدان پایه بود فراهم نموده همراه خود به دکن برد و چون به پونه
رسید بیرون آن شهر سرپرده گردون شکوهی ^{۱۲۰۴}_{۱۲۰۶}
برافراشت و تار خسر و آئه نیز برای فرودگاه پیشوا ^{۱۲۰۴}_{۱۲۰۶}
نوجوان برپا نمود و چون یکی از آرزوهای بزرگش این بود

داستانِ ترکنازانِ هند

که خود را در دل او جاناید و در دربارش درفشِ برتر
برپا نماید از چیزهای تازه که شگفت‌انگیزِ کودکانِ آراسته
توانستی شد و دلِ تازه‌جویانِ نوحاسته را بدست
توانستی آورد بسی پارچه‌های نیکو گرد آورده هر یک
از آنها را در هنگامِ خوشی بنگاه او درآورد و دلِ او را
به سواری و گردش و شکار همیشه خوش داشته خود را
در چشم او ارجمند ساخت مگر کاریکه پیشتر از همه کرد این
بود که پس از دید و بازدید که میان او و دستورِ بزرگ
پیشوا (مانافرنولیس) رخنمود به پیشگاهِ پیشوا رفته او را بسرِ پرده
خود درآورد و جشنِ بزرگِ شاهانه برپا نموده فرمانها و فرجامه
شهنشاهی را که برای او بدست آورده بود بر سرِ دربار
باو داد و از آنجا او را با آچنان شکوهی بشهر بازآورد که
همه مردم کارها را بند نموده برای دیدنِ آنگونه دستگاه

بزرگی و سروری در همه راهها دوروی و سه رویه رده
بستند

از همین گونه کارها اگرچه سنڌیا نزد پیشوا جایگاه بلندی
یافت و یگانه به یکی از آرزوهای دل خود رسید مگر سود
که از آن بدستش آمد جز آن نبود که از رهنبر آن در دل
بداندیشان خود که بزرگان دربار پونه بودند رشک تازه
بر رشک دیرینه بیفزود و آنها را برآداشت که در هندو
موشکها دوانیده بکرو و علی بهادر را بویرانی کار او
واداشتند و او هرگز درین آهنگ که آن دوسر دار
را به پونه باز خوانند کامیاب نشد و بکرو در هندوستان
کارخانه (و گرچه چندان رنگی نداشت) برابر دستگاه او
بکشد

گماشتگان آن هر دو در خاک راجپوت بفرایمی زر

داستان ترک تازان هند

باز میکوشیدند تا آنکه بر سر بخش نمودن آن میان
چنان بهم خورد که بجنگ همدگر لشکر آراستند
سپه کشان سندیا که دارای بیت هزار سوار و نه هزار
سرباز بودند لشکر بلکر را که سی هزار سوار و چهارهنگ
پیاده نواز است بودند بهم در شکستند و سی و هشت توپ
از ایشان بگرفتند

پیادگان بلکر که پایداری نمودند چنان از پای درآمدند که
بیش از چند تفتان جان بدر نبردند
بلکر در مالوه بود که گریختگان لشکرش که بازمانده تیغ سپاه
سندیا بودند باو پیوستند و او از شنیدن آنگونه شکست
و دیدن آسان پریشانی ایشان چنان خشم درآمد
که شهر اوجین را که در آن روزگار تختگاه سندیا
بود تاراشه نمود

چون آگهی آن کارزار به پونه رسید دل دوستی
 بگر شکسته گردید بوشه ناناقرنویس که بیشتر از رشک
 بر سنیا در دوستی او لاف یگانگی میزد بد انسان بجان
 برنجید که پورسرام بهادر را برای یاری او به پونه خوا
 سنیا برای آنکه مبادا آتش رشک او
 بجان بدخواهانش بیشتر کار کند پیش از یکدو دسته از
 پیاده تازه خود را همراه نبرده بود درین هنگام که دید
 پورسرام با دو هزار سوار در رسید همان را بهانه نمود
 بزودی بر شمار آن دو دسته که بسرهنگی کیای انگریزی
 (هسلیک) نام و مردی دیگر از مردم اروپا بودند بنفرود
 و یک تیپ از اردوی پیاده که زیر فرمان دی بویانی بود
 نزد خود خواند مگر از آنجا که سرشت مراکمان است که اگر
 گوشت یکدیگر را بخورند استخوان هم دور نمی اندازند هر دو

داستان ترک‌تازان هند

سوی از انجام آن جنگ پرهیز نمود و بسرکردگان خود
که در هند داشتند نوشتند که دست خود را بخون یکدیگر
نیالایند و بمانند تا پیشوا در میان هر دو فرگفتی دهد که بایه
یکسوئی کار هر دو سوی باشد

پس از آن سندیا برای آنکه در پیشرو اندیشه‌های خود
کارش بدشواری نکشد با دوستان بهر و خوشی و
بادشمنان به کجدار و مرز رفتار نمود مگر اینکه پیمانہ اش
را میش از آن گنجایش نبود چنانکه ناگهان تب بسیار
سنگینی چهار آتش تش را فرو گرفت و در
نزدیکیهای پونه جایی که آنرا ریونالی میگفتند
دش را بند نمود

مهاداجی سندیا فرزند نرینه نداشت برادر او توکاجی
سندیا که با او از یک پدر و یک مادر بود و در جنگ

پانی پت نابود شد سه پسر گزاشت که همه در لشکر او پائی
افسری داشتند نختین آنها گد رجبی بی فرزند مرد دومین
آنها رولاجی دو پسر داشت مگر مهاداجی دولت را و فرزند
افت را و را که سومین آنها بود بجانشینی خود برگزید و با آنکه
در زندگی خود چنانکه آیین آنگروده است جشن پسر خواندگی او
را برپا نموده بود و همین بزبان رانده بود که دولت را و فرزند
خوانده و جانشین من است و با آنکه او هسنور سال
پانزدهمینش پر شده بود پس از مرگ او بر چهار باش
سروری خانه سندیا پشت داده دارای کشور فراخ او
شد و بیشتر بزرگان مرآت و همه سرشناسان خانه
سندیا نامه های فرخنده بادی با و نوشتند و توکاجی ملکر
یکی از کسانی بود که پیش از همه جانشینی او را پذیرفتند
در همان روزها که سندیا برای رفتن

داستان ترکماران هند

به پونه رومی به اوجین نهاد اسمعیل بیگ که دشمن جان
او بود باز سر بشورش بلند نمود و چون توکاجی هکر نیز
با او در آن دشمنی انبار بود او را برآداشت که مایه جرم
خوردگی آسایش هندوستان شد و خیزی مانده بود که برنهر
جهان آرش گردد مگر بخت سنندیا کار خود را چنان خوب
بانجام رسانید که پیش از رسیدن او پونه اسمعیل بیگ
گرفتار شد

بدینسان که گماشتگان سنندیا خواستند در کنند را از
زن نجف خان بگیرند و چون وی سر از دادن آن باز
بر آن در شکر کشیدند

اسمعیل بیگ بیاری آن بیوه شتافت و بیرون دیوار
در با لشکر سنندیا جنگ نموده شکست خورد و بیرون باز
رفته در خودداری کوشش پسندیده هویدا ساخت تا آنکه

یکروز زنِ نجف خان از پاره گلوله خمپاره شکر دشمن آریا
درآمد

باره گیان از نمود آن رویداد خواستند اسمعیل را بدشمن
سپارند و اسمعیل کاریرا که آنان درباره او اندیشیده
بودند خودش کرد و چون به پیمان زینهار جان خود را به
دشمن سپرد او را در در آگره زندان نمودند و او همانجا
بود تا بمرد

{
۱۲۱۳
۱۷۹۹}

چون آنچه پس از آن رخنمود بدستانِ انگریزان
و مرا تکان بیشتر بستگی دارد از آن روی در اینجا بیش ازین
یاد نمیشود که شاه عالم نابینا بر تختِ دہلی دست خوش
اندیشه های مرته بود تا آنکه انگریزان دہلی را گرفتند و
ماهی ککرو پیہ برای او ماهانه نامزد نمودند و او از
کشمش رنجهای بیوده یگلوئه آزادی یافت تا آنکه پس

{
۱۲۱۵
۱۸۰۳}

داستانِ ترک تازانِ هند

از چهل و پنج سال کما بیش پادشاهی ناسازگار دیده نابینا
را بنجاک نابود می بینباش $\left\{ \begin{array}{l} ۱۲۲۱ \\ ۸۰۶ \\ ۱۸۰۶ \\ ۱۱۹۰ \end{array} \right.$

اکبر شاه دوم

نامش ابوالنصر و پسر شاه عالم دوم بود چون سرگشت
روزگار او همه آویخته بدستان انگریز است که بخواست
خدایگارش خواهد یافت اینجا بیش ازین نوشته نشود
که چیز تازه که در نامه هستی او نگارش پذیرفته همین است
که او شب چهارشنبه هفتم ماه نهم تازی (۱۱۲۳) (۱۷۵۹)
یجکتی آمد و روز چهارشنبه هفتم ماه نهم تازی (۱۲۲۱) (۱۸۰۹)
پس از مرگ پدر بر تخت نشست و به اکبر شاه دوم
فرامیده شد

در روزگار این پادشاه فرمانرانی انگریزان بخوبی تلمایان
خاک پنجاب رسیده بندوبست کارهای کشوری بست
آن گروه بود مگر اینکه کاروبار باشندگان در را خودیاد
یکسو می نمود و آیین چاکری بندگان پادشاهی و دارا

چتر و تحت خسروی بدستور پیش بر جای بود تا روز
آوین بهیت و هشتم ماه ششم سال (۱۲۵۳ هـ) (۱۸۳۶ م)
پس از هفتاد و نه سال و ده ماه و بهیت و یکروز
زندگی و سی و دو سال تازی پادشاهی بی ساز و لشکر
جامه جنبش گزاشته در دیه (قطب صاحب) که بسوی
فرودین دلی است بنجاک رفت
بهادر شاه

این و اسپین پادشاهان خانه تیمور است که برادر پسر
ویره شاهنشاهی است نام تنها نیز که بجا مانده بود بیایان
رسید

سال پیدایش اوز نام (الوظفر) برمیآید در سال یکمزار
و یکصد و هشتاد و نه پدید آمد و چون در زبان اردو
سرای یگانه بود در چاهما نام خود را (ظفر) می‌نگاشت

پایه گفته هایش آن مایه بلند و سروده های خوش شنیدنی
 آنسان همه کس پسند است که در ستراسر خاکِ هندو
 و دکن یا خود در هر کجا که زبان اردو گفته میشود روز بزم
 پامی کوبی و سرود چامه های او را می سرانید و در سرودم گوشه
 نشینان چکامه های او را خوانده بگریه در می آیند
 همه زندگی خود را در خواندن نامه های پیوسته و گسته درویشی
 و سرودی بکار برد و بجز خوشگزرانی و سروادگونی
 کاری نکرد و از همین بود که در دانش آواز و سرودنیز
 دستگاه فراخی بگشود

سردار کپنی برای بجا ماندن نام این خاندان کارهای
 بسیار خوب کرد از آنها یکی اینکه همیشه از آن خانه
 یک فرزند مہتر تحت نشین باشد و بجز درآمدهای ویژه
 شاهی همچون تیول و بخر آن تنخواه یک لکروپیه ماهوار

بدستور پیش باو داده شود و چون پادشاه زیر بار و ام سگینی
بود میخواستند ماهانه یک لک و بیست و پنجاه روپیه دیگر
بنام او کنند تا از و ام سبک بار شود و نیز پیشنهاد
اندیشه آن سرکار این بود که برای دانش آموزی شانزده
گان دبستانی ساخته شود مگر چون روزگار نگون ری
فرار سیده بود بیست سال از تحت نشینش گزشته بود
که لشکر هندی انگیز بر سر دندان گرفتن فشک که چکوش
در انجام کار فرماندهی سرکار کپانی نوشته خواهد شد از افسران
خود روگردان شدند و نزد این پادشاه رفته گردش
فراهم گشتند از نیروی انگیزان دلی را گرد گرفته جنگها
دست داد تا آنکه از سپاه شورش انگیز پاره کشته شدند و
برخی گریختند و انگیزان برای آنکه در آینده جلو میچان
آشوبها بسته گردد پادشاه را با بانوی او (زینت محل) و

فرزند کترش بکشور برمه برده در نواخانه گذاشتند و
 او هانجا بود تا به بیماری تفرغه درگزشت $\left\{ \begin{array}{l} ۱۲۷۹ \\ ۵۰۱۸ \end{array} \right.$
 و چراغ خانه تیمور که تا بیش از سه سدسال $\left\{ \begin{array}{l} ۱۸۶۲ \\ ۱۱۰۶۱۱ \end{array} \right.$
 در انجمن هندوستان افروخته بود یکباره فرو مرد
 انجام یافت

بیاری بزرگ خدای بخنده کلخ چارمین انجام پذیرفت

پوزش از پوزش

تا جائیکه من در نوشته‌های نویندگانِ خاورستان دیده‌ام و
یاد دارم همه در پایانِ نوشته‌های خود از لغزشِ خامه و غلتِ نامه
پوزش خواسته به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشمِ پوشش و امید بخش
و انمود ساخته اند مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامه خود خواهمش
اینگونه بخشش و چشم‌پوشی ندارم زیرا که من پایانِ کوششِ خود را
در دستی این نامه به‌ویدا ساختم و سرانجام که برایِ بخشش
فرنگِ نگاهِ واپسین بسراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بشن
غلتِ نامه نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپ
سربی و با سمه شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با
آنهمه دادِ آثیر و نگرانی که در دستی آن داده شد باز هنگامِ وادیه
انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست که اینگونه غلت‌ها تنها از
فرویشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که جایی از روی
سنگ و انگی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر آن غلت

پوزش از پوزش

انقادہ است و مرا از رگبزر بیچکدام از آہنا گناہی نیست آری چشمہ شتی
کہ من بخوی بزرگانہ خواہشمندان خواندن نامہ خود دارم ہمین است
کہ سخت در درستی ہر کاخی از روی ہمان غلت نامہ کہ ہمپایے
آنست اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاہ بخواندن آن آغاز فرمایند

غلت نامہ کاخِ چارمین

رومی	اردو	فارسی	فارسی	اردو	فارسی	فارسی	فارسی
۹	۱۲	وہم آموز (وہم آموز)	۲۷۰	۱۰	کارزنگیا	کارزنگیا	کارزنگیا
۴۶	۷	کش لشی گش لشی	۲۸۰	۱	من اورا	من آرا	من آرا
۶۱	۴	باغچہ سرا باغچہ سرا	۳۲۶	۱۰	خود	خودرا	خودرا
۷۰	۱۲	(جملہ الک) جملہ الک	۳۳۳	۲	کسی سید کسی سید	کسی سید	کسی سید
۱۰۰	۳	درآمدہ درآمد	۳۳۶	۱	وہم او	وہم او	وہم او
۱۱۱	۱۱	میسرد میسرد	۳۳۸	۹	پش	پش	پش
۱۱۱	۱۳	بدبده بدبده	۳۴۹	۶	بدخواہان	بدخواہان	بدخواہان
۲۳۸	۷	کرنب گز کرنب گز	۳۶۲	۱۰	ازدست	ازدست	ازدست
۲۶۹	۶	گوه گوه	۳۶۴	۱۳	بہ	بہ	بہ
۳۷۰	۱۰	انجام کار انجام کار	۳۶۵	۱۱	گشت گشت	گشت گشت	گشت گشت
۲۷۰	۱۰	زنگیان زنگیان	۳۸۰	۱۳	نام	نام	نام

[illegible]

